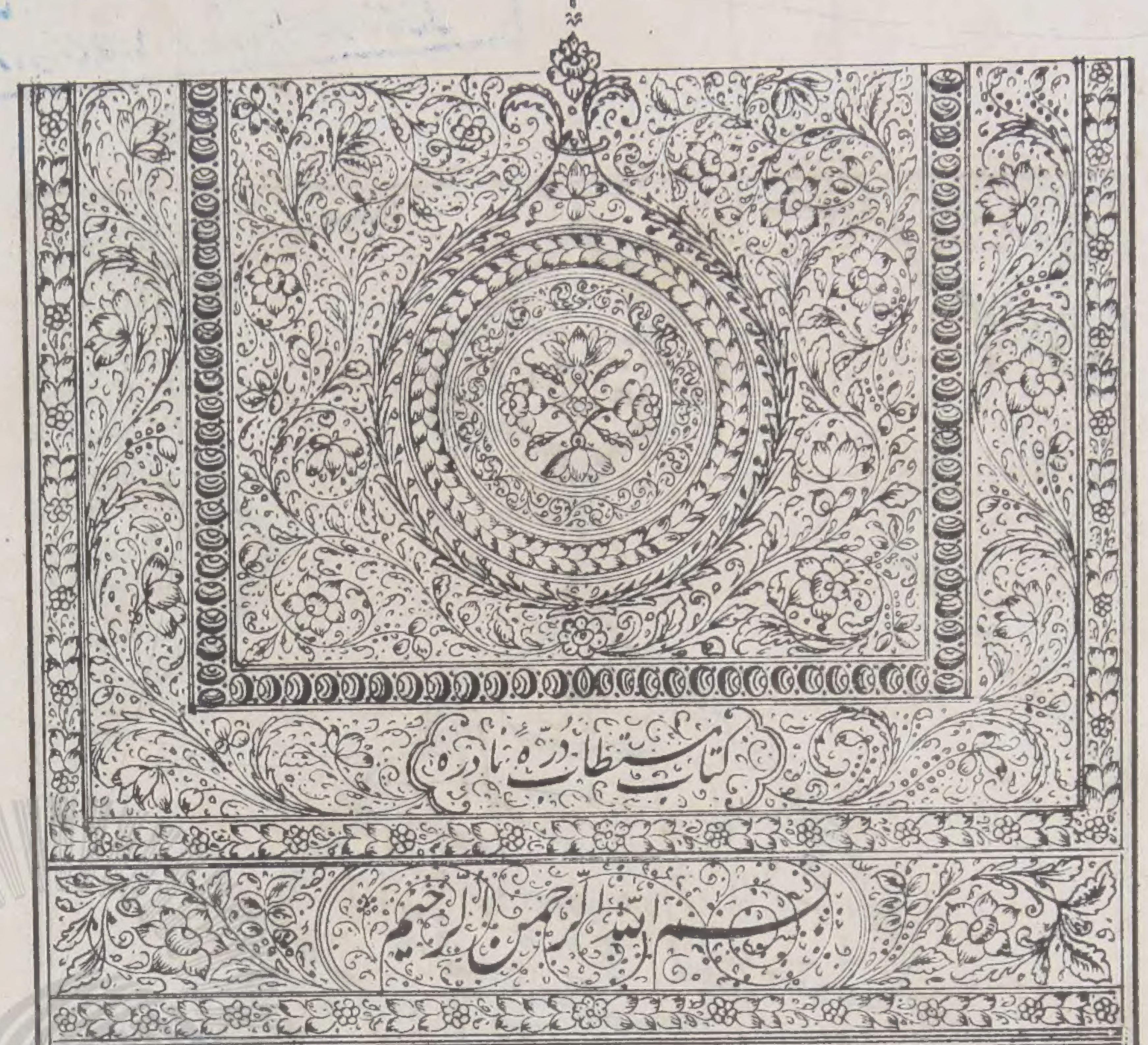
هو الله تعالی

هذا الکتاب المستطاب درّهٔ نادره

من التصنیف والترصیف افصح المتأخرین وابلغ المتقدّمین میرزا محمّد مهدیخان منشی

۱۲۸۰ هجری

عزّ شانه العزیز



دیباج دیباچهٔ کتاب کتاب فصاحت قرین مخطّط و مُدبّج از مدیح و آفرین جهان آفرینی است
که غوّاص اراده اش دُرّهٔ عقلیّه عقل اوّل را از مغاص عاقول حکمت و دُرّ دُرّ دور
حیّز قدرت شکرف در تنگ آن بدو حرف بدیدآورد و از پرتو پر نور عقل فیّاض آشنا
آشنای نفیس نفس به آشنای بهی و بهای سنی آشنای ظهور و بروز کرد و از لمعهٔ آن دو
گوهر گران بها و از فروغ آن دو اختر بیکران بها جرایدِ جواهر مجرّدات تزیّن برپ
تکثّر یافت و مفارق نفوس مفارقات با کالیل تعدّد آراسته گشت اجرام علویات از
غلو شوق انوار جمال جمیل او جمله بچرخ افتادند چنانکه از بیقراری مهر انور روشن است که
سرگشتهٔ آن معنی است و از آبلهٔ پای چرخ مجدّر پیدا که بیدا نورد این تمنّی چون قبّه رواق این بهر بین

برافراشت و شمسهٔ زرّین خورشید صور سیمین کواکب بکاشت از تأثیر حرکات شوقی آن
سلسلهٔ بر قسطی از اسطقسات اربع با تباین این و تباعد بین در یکدگر پیوسته قابلیتشان تولید
کیفیت خامس کرد و تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب
اوّل معادن بود کلک قدرتش نقشی بر آب زد گوهر ناب شد و خامهٔ صُنعش رنگی بخاک
ریخت لعل خوش آب گشت از اخگر شوقش کانون کان در گرفت الماس آتشی پدید کرد و پیچ
دو قش دل سنگ بفشرد عقیق جگری از حجاب تواری بتراوید یاکند لحمی چهره بخون عشقش براکند
و لعل رنگین نقش الملک لله الواحد القهّار بر نگین دل کند زمرّد فرمانی از لون اخضر پرند
پرنکس در پوشید و لؤلؤ طاوسی را بطراز بوقلمون مطرّز ساخته طرز تحلّی و تجلّی در آموخت
از سودای او خون در رگ یاقوت حمرا بجوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین عنایتش
بنجارای لعل گون اکتسا جُست بر حجری در حجر تربیتش جوهری شد مجور از عروض
عوارض و مهجور از اعراض اندراس و در صلب کان هر نوعی از آن تکوین مکون را دلیلی
گردید صلب اساس هر یک از عزر دراقیض در پرش در دُرّهٔ عزگرانبهائی ارزانی داشت
و حلیهٔ مرجان را بین عالمی الجماد و النبات بحلیهٔ لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت در
دار الضرب اعطی کلّ شیءٍ خلقه زر ساور انقش صفراء فاقع لونها تسرّ الناظرین
سکه زد او روائی در داد و سیم ابیض را در یوم اسود مورث عیش اخضر و داغ موت
احمر گردانید صُفر صرف را الصرّافی صرّفان و تصاریف زمان در مصارف معاش

تالی صریف نمود و از قلع کیفیت بسطی و فیضان صورت نرگسی ارز برار زیر بجشود
و اسرب را خلع لباس بخاری نموده از سرب عدم سارب ساخت و حدید را از حکمت
سدید جوهر فیه بأس شدید کرامت کرد و خار صینی چون گل بخار در بوته تربیت بپرورد و
در ترکیب تألیف نباتی نقش تکون پذیرفته در روی صفات صفات و معادن بضمیمه قوای
تنمیه و تغذیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد و آثار فَأَنبَتنا به
جنات وحبَّ الحصید وَالنخلَ باسقاتٍ لها طلعٌ نضید به ظهور پیوست و فحوای و
انبتنا فیها من کل زوجٍ بهیج و مدلول ثم یخرج به زرعاً مختلفاً الوانه ثم یهیج جلوه
نمود و نمو د نمود از فیض بکرمتش غوادی غوادی بی عوادی نبات کلگون ثیاب نبات را
در مهد بستان پستان پر لبان بر لبان گذاشت و بامداد مرحمتش باد بامداد گلهای آتشی را
با آب و تاب تمام از خاک برداشت حمایل خمایل سرو را از لطف وشاح و حمایل پر بر کرد و
شمشار شمشاد شاداب را از سرو آراسته تراز دلبر بر لولوی مغناج غنچه و لاله را بغنج و دلال
آرایشگری داد و قصب نرگس را به قصب آبگون و جامه نرگسی نمایشگری از گل گل برد یابند
و از خاک سنبل صبی و شان عضون امرد از اهتزاز صبا لطفش مقمص و مشنف بقرطه بیضا
خرمی کنان خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه و از هار ملتبس بملابس کلبندی و بوته دار و مشوت
بعقود جمان آبدار چمن چمان گشتند دامن راغ ممرد و باغ مورد از ذیل اختراعش طرفی شد و الف
سرو آزاد و پای بید و دال دلب و عین عرعر از گلستان بدایعش حرفی چنار از هر ورق دست نیاز سوی او باز کرد و پنجه گشت

از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش در از نخل باسق در سر زمین عشقش پای در گل آمد و رطب تر
از حسرتش خسته دل من مطالع الاغصان طَلَعَ الطلعُ و زَهَرَة الزهرةُ و النور زهره نور زهرة الزهراء
من السماء السماء و من القضب الزبرجد تلألأت اللآلی البیضاء و الیواقیت الحمراء تلألؤ الدرر
الدراری اللامعة و لآلی النجوم النجمیة الناجمة من الاطباق الفیروزجیة الخضراء شعر تأمل فی
نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین فاترات و اجفان من الذهب
السبیک و در ترکیب ثالث آب حیوان بنفس حیوانی از ظلمات هستی بجداول هستی روان شده
خواص تراکیب در روی متحصل بمزایای دیگر از نتایج جان و حواس و قوت احساس اختصاص یافت
در اصابل و مرابط از صهیل خیول و اطیط جمال بذای وَلکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون
بنادی بشهو و رسید و در اصیده و مرابض از یعار تیس و تحیف عنز و خوار بقر و ثغاء غنم آوازه
وَالانعام خلقها لکم فیها دفءٌ و منافع و منها تأکلون آویزه گوش مغتنمان غنایم انعام وجود
گردید و در خبایاء و جار و کناس و غریف و اخیاس زئیر هرماس و عواء عسعاس و صباح ابن
و بغوم دعل و ضباح ثعلب و بغام ظبی و مواء هره و ضحک قرده ابین وَاِن من شیءٍ الا
یسبح بحمده بسوامع ساکنان صوامع ملکوت در انداخت و در خفایای عشاش و اکنان و مفاحص
و اوکار انقاض عقاب و نعیق غراب و عقعقه عقعق و لقلقه لقلق و شقشقه عصفور و زرزیر
زرزور و بطبطه بط و قطقطه قطا نوای و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه در جهان
بوقلمون منطار ساخت و در انجحار احجار کشیش افاعی و نقیق ضفادع و صئی عقارب بر پا بن بدح

سرای او گشت و در حجرات تراب اغنا فراش و صریر جراد و طنین ذباب هم بهمهمه حمد
بقیاس او آمد و منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله
ما یشاء چون بقدرت بیچون ترتیب تربیت و تزئین عالم امکان بدرجهٔ رابع رسید تا بای
و تا ثر ابای اثیری و امهات عنصری در مشیمهٔ مثلث صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای
و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون خاک فرسوده را بسلسال غنایت آمیخت و بعد ازان
که در دستگاه احسن تقویم مستعد افاضهٔ فیض ادمیت آمد بسلسلهٔ جنبانی ثم سواه و نفخ فیه من روحه
حضرت انسان را زان برانگیخت و آن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه و مظهر اسرار کنت
کنزا مخفیا ساخته بچهره آرائی عاقله قوت عاقله از سایر انواع تحلل تحلل و جلابیب جلایل کمالات
متحلی و متجلی نموده بموهبت ان الله اصطفی آدم بلا رتبه زینت زینت افزود و در مقام و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا اسباب مزیت مرتب فرمود تا در مرائی شناسائی یزدان بدلالت
او لم ینظروا فی ملکوت السموات والارض تکمیل جوهر نفس و اتقان ایقان نموده با سلم تسلیم
بر عرفات عرفان و شرف شرف در آیند و از روشن قلب روشن نظارهٔ مناظر دلکشای
عالم مشهود کرده جلایل قدس را متحقق و از بادهٔ معرفت مست حق شوند و از حصول آن اسعد او
فرحی بی برح و فرجی بی ترح و بلا و رحمتی بلا بلا و رحمت و نعمتی مصون از نقمت و مسرتی مجدد و
لذتی غیر مجذود و نامحدود و عمری مبرا از نقص و نقض و عیشی معرا از غش و نغص دریابند اگر
با صغری زاید از اید اکبیر اکثیر اسپس سپاس و ستایش غادیه و رائحه را لجه را لجه اثنیه را لجه و فاتحه

فایحه فایحه که از تبسم قبول الکام قبول تبسم پذیرد نفحات مسکنة النسمات تسلیمات بیشمار که از بهرت
شمایل نافه شمار آن جلوات و جلوات ملک و ملکوت تار و نر شمار شمایل شامه عنبر کرد شایسته ضریح
صراح اسمای حضرت صریح الآله ایست که از کتابهٔ داخول آستانش کریمهٔ و من دخله کان امنا
حوانا ست و مکنت کان کونین کماکان اگر با گوهر قدرش لاف کفو زند کانا غاز و رنگ
عرش پایه ایش از پایهٔ غاز و رنگ و دل و دیدهٔ کفر و اسلام از شعشعهٔ عوالی شعشاعش اذر او روز
آذرنگ قاب قوسین و فاس رحش کاشف اسرار نون والقلم و شقهٔ و انشق القمر مهچه مهچه
بخش علمش را پرچم سفینهٔ نجات امت را نوح و سپهر وحی نوحی را لوح احمد لقبی که السنهٔ حمد
در حمد و مدح و نیایش ستایش بس کلیل است بعثه الله علی الامم حجة للسبل لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نساء و رجال که جمودهٔ توراة انجیل و نخل توراة و صحف
صحف از معجزات فرقان مجیدش آیتی است و علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها از مضامیر
مضمرات علم لدنیش رایتی عترتش بندگی عترتش بر گردن انس و جان لازمست و امت نعمائش
با کشف عموم عموم امت متلازم المبعوث علی الاسود والاحمر و حامی بیض الاسلام بالایاء
والاخضر و ماحی البیضاء عن سواد الملة البیضاء بالنصل الازرق والرمح الاسمر سنید الانبیاء
و سند الاصفیاء محمد محمد نوائر الشرک و مکفر الکفر علیه الصلوة اطیب من نوافح المسک و عنبر
الشحر ماسجر نور الکوکب و نجم السحر و نجم النور والکوکب عن النجم والشجر تا لی محمدت محمدیه ریحانات
نجات تحیات نجبات نجات تحیت سرورانی سزاوار است که رایت نصرت بضرب
مختار نجیب ترین

تیغ غزا در میادین دین ملت غرا افراختند و ایثار نثار نیاز ببارگاه اوصیاء برحقی محقوق

که خرمن عمر اعداء بدتبار نابکار را از برق سیف خون بار تبار تار و تار و نار و تبار محروق ساختند اعنی

خلفاء العهد و خلفاء العهد و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل اند و بر فروشان

بر فروشان محمدی را او لا سبیل بر یک والی ولایت و شاه دیـن‌اند و نحن علی ذالک

من الشاهدین علی ارواحهم السلام و علی افواه اعدائهم التلام والسلام والسلام

و بعد چون عنوان نو بیان نشان و نیشان خلق الانسان علمه البیان منشور ذات بدایع نشان

الفاضل الفاصل الباذل البازل الفارغ البارع الصدیق الاشدق المصدع المصطع اللودعی

البلتعی والوعوعی الیلمعی الفایق النحریر والبحر الخضر الجنیر الفایق فی التحبیر والتحریر المسنجر الممهر

الذی لدی تلاطم یم فضایله الطمطام طمطم و عند لجهٔ تجره عطماة اللجی متلجلج و متلعثم انواع

جواهر الترصیع و اجناس الجناس البدیع فی درج درج املائه الصافی صواف و اصناف و

شاریح التوشیح و التلمیح الملیح فی درج انشائه الصافی علی مواقع وقیع التوقیع طواف ابن فضل الله

ابو الفضل عبد الله الملقب بالوصاف بطغرای غرای ذلک فضل الله یوتیه من یشاء معنون

ساخته بودند خامهٔ سحر طرازش جامهٔ براعت بر قد و قد سخن در پوشید و تنمیق تاریخ تجربهٔ

الامصار و هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط اماثل و

سطور طروس افاضل در کشید و ازین تالیف متین و فی نسختها هدی و رحمة جهانیان را بلسان عربی

مبین برهان دعوت انی عبد الله آتانی الکتاب مبین ساخت و در احیاء رفات اموات

کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت الحق از بدو گهر زائی عمان ابداع مریم فضائل

چنین گوهر عالی غالی بکنار نیامده و از آغاز ثمر بخشی دوحهٔ انفاس و نفوس نخلکی کلام منفوسش میوهٔ کام

رسی بخاک نیفتاده ساقی شاقی طبعش باساقی سخنان پر طیب ترطیب دماغ خشک مغزان عالم

معنی نموده و حریف ظریف کلکش اکواب رحیق از شیشهٔ کتابی بر باده گساران می تحقیق پیموده

شعر لم تر عینی کاتبا مثله لکل شیء شاء و شیء یبدع فی الخط و فی غیره بسحره الانشاء انشاء

رایض خیالش کاهی بمقرعهٔ رجاحت محجلات لغات تازی تاخته و غایص فکرش زمانی از لجهٔ

لهجهٔ دری دری زاهر کاینها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب مقولات عجمی نژادش متانت

گفتار فصحاء عرب بارطانت بیان ترکان سنسن کو بیک منظ و در مقابل مقالات سلاست

بنیادش اسطار اضابیر شهرت سخن سنجان از دساتیر اساطیر مسطر احط خامهٔ سفاکش و سفک

بدایع بسان سفاک چالاک تیز دست و روان فلاطون خم نشین از نشاء مسطار مسام

و راذوق اوراق رونق کتابش سرمست سبو کشان خمخانهٔ تلمیذش با ابو علی بوق بیاو

سر و بش فضل دانشوران بحر قلاش فضایلش مثتی کف فاحتمل السیل زبدا رابیا قلم بتابش احت

نمادر معجز نگاری و علامهٔ قلمش طلال آسا براعت استهلال از صنع باری لقاطه و لفاظه

طبع نقادش روایق الفاظ بلغا و فضاله و قصالهٔ ذهن نقافش روایع افضال فضلا خامه

دقایق دقیقه یابان حفاله و نخالهٔ منخل خامه اش نفایس تفهٔ سخنوران تافه و نسافه مجل

کلک مشکین ختامه اش ابکار متبکراتش لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان و حاصل حواصل ضمیر

تیغ غزا در میادین دین ملت غرا افراختند و ایثار نثار نیاز ببارگاه اوصیاء برحق محقوق
که خرمن عمر اعداء بدتبار تیار را از برق سیف خون بار تبار تبار نبار تبار محروق ساختند اعنی
خلفاء العهد و خلفاء العهد و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل اند و بر فروشان
بر فروشان محمدی را او لا بسبیل هر یک والی ولایت و شاه دهستند و نحن علی ذالک
من الشاهدین علی ارواحهم السلام و علی افواه اعدائهم التلام والسلام والسلام
و بعد چون عنوان نونیسان نشان دنیشان خلق الانسان علمه البیان منشور ذات بدایع نشان
الفاضل الفاصل الباذل الفارغ البارع الصیدق الاشدق المصدع المصطع اللودعی
البلتعی والوعوعی الیلمعی الفایق النحریر والبحر الحبر الجنیر الفایق فی التحبیر والتحریر المتبحر الممهر
الذی لدی تلاطم یم فضایله الطمطام طمطم و عند لجه تجره عطماة اللجی متلجلج و متلعثم انواع
جواهر الترصیع و اجناس الجناس البدیع فی درج درج املائه الصافی صوافا و اصناف و
شالیح التوشیح والتلمیح الملیح فی درج انشائه الضافی علی مواقع وقیع التوقیع طواف ابن فضل الله
ابو الفضل عبدالله الملقب باوصاف بطغرای غرای ذالک فضل الله یوتیه من یشاء معنون
ساخته بودند خامهٔ سحر طرازش جامهٔ براعت بر قد و قد سخن در پوشید و تنمیق تاریخ تجربه
الامصار و هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط امائل و
سطور طروس افاضل در کشید و ازین تالیف متین و فی نسختها هدی و رحمة جهانیان را زبان عربی
مبین برهان دعوت انی عبدالله اتانی الکتاب مبین ساخت و در احیاء رفات اموات

کلام

کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت الحق از بدو گهر زائی عمان ابداع مریم فضائل
چنین گوهر عالی غالی بکنار نیامده و از آغاز ثمر بخشی دوحهٔ انفاس و نفوس نخچکی کلام منفوشش میوهٔ کام
رسی بخاک نیفتاده ساقی شافی طبعش با ساقی سخنان پر طیب ترطیب دماغ خشک مغزان عالم
معنی نموده و حریف ظریف کلکش اکواب رحیق از شیشهٔ کتابی بر باده کساران می تحقیق پیموده
شعر لم تر عینی کاتبا مثله لکل شئ شاء و شئ یبدع فی الخط و فی غیره بسحره الانشاء انشا
رایض خیالش گاهی بمقرعهٔ رجاحت مجلات لغات تازی تاخته و غایص فکرش زمانی از بحار
لهجهٔ دری دری زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب مقولات عجمی نژادش متانت
گفتار فصحاء عرب با رطانت بیان ترکان سنن گو بیک نمط و در مقابل مقالات سلاست
بنیادش اسطار اضابیر شهرت سخن سنجان از دساتیر اساطیر مستطیر احط خامهٔ سفاکش در سفک
بدایع لسان سفاک چالاک تیز دست و روان فلاطون خم نشین از نشاء مسطار مساطر
و راووق اوراق رووق کتابش سرمست سبوکشان خمخانهٔ تلمیذش با ابو علی سوق بیاد
سرویش فضل دانشوران بحر فلاتش فضایلش مثتی کف فاحتمل السیل زبدا رابیا قلم بتابش انخشت
نمادر معجز نگاری و علامهٔ قلمش ملال آسا براعت استهلال از صنع باری لقاطه و لفاظه
طبع نقادش روایق الفاظ بلغا و فضاله و قصالهٔ ذهن نقافش روایع افضال فضلا خامه
دقایق دقیقه یابان حفاله و نخالهٔ منخل خامه اش نفایس تحفهٔ سخنوران تافه و نسافه منحل
کلک مشکین ختامه اش ابکار متبکراتش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و حاصل حواصل ضمیر

رکاز مرکوز رازموز مرموزش کأنهن الیاقوت والمرجان بمشاطگی شاکلهٔ مشکل پسند اشکال مشکلهٔ اشکال

معانی را باشکال دلفریب اراشکال پرزین وزیب زیور بسته و بوساطت خامهٔ واسطی وصیاف

نکات نیکو صفات الجلباب بتجلیات آراسته اشهب قرطاسی قلم را درعرصهٔ فسیح فصاحت

بر سر جهانده جهان جهانده و بهمیز سخن را بالوح و قلم در معراج بلاغت بعرش برده بر کرسی

نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه اش و قدح نوشان جام سلسل مقدوح

نشاء پایان جام جم آمه اش از سلیقهٔ سلاقش تحار بر سالفه مست سلافهٔ معارف وسجیهٔ نواقش

قبل از افاضهٔ صورت تحریر بر هیولای ملاقح مضامین بر مضامین معانی عارف لآلی لالای

قلامیس قلامش و درة التاج بلاغت حسان و عبقره حصان کلامش در نمارق مصفوفهٔ سطور

متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان بتصف عند حسن لسنه ولسنه کل اللسن ویخص

من احاطهٔ احضان احصان عمیم افضاله بالعجز عموم الخصان در اللبن وشیر العسل من ابابیب

بنانه وصادف الصدف الدرر الفریده من صدف بیانه تا نسخهٔ قرون و دهور منظور

انظار نظر کرده نظیر کتاب تاریخش در هیچ تاریخ بنظر رسیده هنروران جهان دیدهٔ ندیده ا

ندیدهٔ دید ندیده اند و خود فروشان اسواق سخن خریدهٔ این جریده را جریده بندهٔ درم

خریده اند حلامید جلامندهٔ سطور سطور و سنگلاخ کلام کلامش تمام در و گوهر شاهوار است

وحبا دلنواز الفاظ انیق وطرز طریه طریر طرز تلفیقش سراسر جوهر نگین آبدار مجر دوی

از اجزایش با نثر لآلی رابطهٔ کلی است و فقرات فقراتش را با نضد درر قرابت صلبی لاابه

کلمات شیرین درر لخلخهٔ لخلخه سای صحیفه وصحیفهٔ ورقش همه بشیرهٔ جان سرشته و موائد

سبع وسیع معانی سابغه وقطوف وقطایف مضامین سابغه در ظروف سیاه قلم حروفش

جمله مشک آغشته از نشاء مشروح کلام موجزش مستمعان مست معانی و بیان مشروح دلکشش

خوشتر از استماع اغانی واستماع ازغوانی هر لفظی از آن تکیه گاه شاه نکته و فحوای العلم نقطه

محوی هر نقطه کروبالش دوایر حروفش وشیزهٔ دوشیزگان فکر و غرفات نکات بنان

ونکات بیانش جلوه گاه مرموزات مرموزات افکار بکر بر معنی معنی معنی در لطفش آب

حیاتی در ظلمات سیاهی و ماهیت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه کاهی

لیلی وشان عبارات غریبهٔ عربیه اش در سیاه خیمهٔ مداد حور مقصورات فی الخیام اند

که در تجدد ورق طناب در طناب پیوسته من نظر الیها طلقی نظرة وسرورا و استعارات

نادره دری اش در هر باب از معانی دلنشینش قصور بی قصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون

اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤ منثورا تمثیل و تشبیش را بلا تشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوان وایها

وتلمیحش بی ابهام وجنا الجنتین دان وان ما اعجبه من تالیف لکسا الکسا کاس یخرج من بطونها

شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفاتر مع اخوات علی کراسی القرطاس اخوانا علی

سرر متقابلین و صفحاته صحاف وکاس من معین تحلی عن خمر لذت للشاربین شعر زلال ذاک

اتم صفوا العقار وزهر الفظ اتم درر الدراری کنشر العطر فاح بکل فاقطر وکالدراری

عطر کل داری یا ایها الذین من افنان فنون الافتنان تجتنون افسحر هذا ام انتم لا تبصرون

ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون افبهذا الحدیث انتم مدهنون چون این نسخهٔ العجاب
التی من اوصافها حارت العقول وکلت الالسن وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین بنظر
تدقیق و تحدیق رموق آمد و بدیدهٔ تجمیح و ترنیق ملحوظ و درین مغانی معانی امعانی وافی و امعان
و اعماقی کافی رفت گلچین حدقهٔ ناظره از ریاحین حدیقهٔ ناظره اش چندین پشت بست
بر پشت بست و نشاء انشاطرازی و کیفیت کیفیت الاثر عبارت پردازیش در هوش
ربائی و فرح بخشی با خرد خورده وان عمل راح رحیق بمسک سحیق آغاز نهاد شعر مشام جان
معطر شد از آن اوراق عنبر بو که هر یک نافهٔ از مشک اذفر بود بی آهو طبع مشتاق بی
مشتاق از مساق کلامش مساغ ساغ و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک دریافت که وفی
ذلک فلیتنافس المتنافسون و از آن ملاحت تلمیح و فصاحت تلویح و براعت ترتیب و
نزاعت ترکیب و سلاست تلفیق و نفاست تلمیق و متانت ترنیق و رصافت تنلیق
و تراوت تنمیق و رشاقت تشقیق و سیاقت ترقیق و افاضهٔ رایعه و افاضهٔ رایعه و تشبیهات
رایعه و تمثیلات رافعه مترسلان ماهر اوراق مهارق تالیفات خود را از عرق شرم سیاه
باب مالیدند که لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر بفنی کتاب ارانی عیانا اجلی و اشرف
نوع المقول فالفاظه والمعانی جمیعا یرائی العیون مراعی العقول پس در عهد دولت
روزافزون سلطان سلاطین الشرق والغرب الذی سخر سیفه الارض کالشرق من الغرب
عسل اسل و ضرب ضریبه اش احلا من العسل والضرب و مطارب جدالش اهی من مجال الطرب

کیومرث

کیومرث شانی که صیت عدل و دادش از آوازهٔ شهرت پیشدادیان پیش افتاده کیقباد
مکانی که رشک قباب کیان جلالش کی بر دل کیان نهاده و فرخ زاد شهریاری که ساسانیان
در دربار فلک سانش ساسانی حسب اند و نرسی شوکتی که اشکانیان از رسیدن بحد تنش ارشک
فنائی اشکانی لقب اند و اردشیر توانی که اردشیر در پیش مهیب مهیبش از روباه کم آید و بهمن
بهمن مقامی که بمطاردهٔ ضیغم تهورش پلنگی کرآید بلنگی کراید اسکندر دارا کش دارا کش میخانهٔ
احسانش و خسروان پرویز را پردهٔ دیدهٔ خاک پرویز درگاه پرویز شانش از لطف سکنهٔ
درش هر سکندر بختی فراسیاب شان میگردد و در بحر سطوت هایلش کاسهٔ سر هر سکندر تختی
فراسیاب سان میگردد و دارای جهان آرایش آرایش افزای دیهیم و اورنگ و پیش
اورنگ و فرهنگش فریدون دون و هوشنگ هشنگ در عرصهٔ یلی از برز و بال و بالا با
تهمتن همتن و در میدان نبردش اسفندیار از شجاعت روپین تن بعتبهٔ علیه اش جماجم جم شوکت
جما جما جم سای و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان بکلّهم قلم آسا بپای سر قدم فرسای
قصهٔ تخت جمشید در جنب داستان سریرش تخته آنیست و طنطنهٔ عسکر روم و هند در پهن
دشت اقتدارش طقطقهٔ در پیش سنگ مسندش جرم خورشید و ماه دون و بساط گردون
ساطش را اطلس چرخ اعظم زیر انداز فنعم الماهدون آهن تیغش با طالع تیموری قرین و ضرب
دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه آب و دستهٔ شمشیر
تابنده اش تابنده دست فلک و پنجهٔ آفتاب تیرمار خدنگ اژدها کشش تار و مار کن هستی

خصم بدنشان وشکل قلاتش[1] بنداشورش درنظرها لعبان آتش فشان بیابان زاغ[2] کمانش تیر[3] شکسته پر
بابنسر طایر ستیزد واز سهم تیر دریع شگافش مهدم[4] قمر درعش فلک پر بریزد وسایس سیاستش
حدیث حادثهٔ غاشیه از غاشیه کشان وقوس معقوبه[6] عقوبتش سهم[7] افکن قلوب بدکیشان ازجلبنلق[8]
درکاهش چرخ انداز پنبه درگوش وازصولت تیغ زهره گدازش شیرغران درعرین خموش
وخاموش ودرزبان دولتش عنکبوت ازبیکاری مگس[9] میپراند وببال حمایتش مرذباب
صنیعفی شیرمگس میپراند گردش گردون گردان بروفق مراد ومرامش وممالکت باشکوه کمینه
شکوه ممالیک ملوک احتشامش بندکان بیض وسودش سربسوده برفلک سوده ودرمهدعهد
پرسودش ابیض واسود آسوده درزمان بهجت آثارش ازنوای خوشدلی مرغ کباب بربابزن
رباب زن ودرایام بی آزارش ابرآزاری ازصراحی سپهر زجاجی برخذرسیحان وعبهرعبهرهٔ کلاه
زن درعهد عاجزنوازش ول شاهین ازچنکل اردک غازاست ودردورظلم پردازش اگرسینه
بازاست سینهٔ بازاست اگرگرگر[10] گردون پایه ایش پای بر گردون نیفراختی سپهر ازمهر دعوی صاحب
کلاهی نکردی واگر ازچرخ چرخ صلابتش مریخ مریخ هدف وسهام برجیس برجاس معطعطا[11]
برآسمان برنشدی فلک تیروسپهر مقوس ازترس ترسی نکشتی مهروشفقتش سماء ذره پروری
مهروشفق[12] قهرش جهان بلاراشام غسق[13] زبرجد زبرجد[14] قص خاتم جلالش وفیروزهٔ فیروزی نگین
انگشتر اقبالش درجنب سطوت رستمانه اش سام نریمان سام ابرص وباصفوطلعت انورش چهرهٔ
ابرص چهره ابرص درمیدان رزمش ازفرط دهشت برسام[15] برسام وسرسام طاری و

قلات[1]
کبک را نیز گویند
زاغ کمان[2]
پولک استخوان که درگوشهٔ کمان ودرزه چله نهند
تیر[3]
مهدم[4]
معقوبه[6]
کمان سخت کرده
سهم[7]
خوف وبیم
جلبنلق[8]
صدای دردروازه بزرگ وقت گشودن
مگس[9]
پراندن کنایه ازبیکاری است
گرگر[10]
بفتح هردوکاف نام تخت پادشاه است
معطعطا[11]
دررقص وجنبیدن وزیردرپا لاکردن
شفق[12]
غسق[13]
زبرجد[14]
برسام[15]
درسام ودرم دماغی است که عارض میشود

ودرمجلس بزمش ازتاب خجلت برشمع مرض[1] موم ورشته[2] ساری ازضرب چکیده اش خون آزدرز
اکلیلی تاجداران چکیده ودرچراگاه عدلش بره برزه[3] ازپستان شیر مکیده وبمشابهت نعل
پابوسش هلال اگربرآسمان سرساید شاید وجود کف کرمش را درکفتین وهم وقیاس اگرباسنگینی
جودی سنجد برابر تاب نیاید آید وازآب میرلطفش هرکه جرعهٔ نوشد میرزد وسنجاب سیح تمنا
بی توجه حضرتش صورت[5] حصول نپذیرد کل مزاج اقدسش آتشین خو وخاک سم اشهبش عنبرین بو
چین کمندش خطاگیر وهمت چین ستانش خطابخش وتوسن قدرش آفتاب ورکاب ورایض
جلالش آسمان رخش وشجر خلافتش بیکان برگ[6] وبید ثمر وافسار صلتان وقیاصرهٔ اش قیاصره
وسلاطین را افسر ازمناقب مزار بمناقب اقتضای مناقبش نتوان رسید وبیابمردی نعت
سیاق قلم کردمفاوز استیعاب نعتش نتواند گردید اسب چوبین کلک[7] راکی آن یاراست
که دروشت[8] باض صفحه بحصر مدح وذکرمدحش پویه نماید وحمامهٔ ورقاء خامه مقصوص الجناح را
کجاآن قدرت که درجوهوای ورق بهوای تفصیل تفضیل اوبلند پروازی کند چون چابک
سواران نبان یعبوب قلم رادرمرعای قصیره[9] من طویله قصرطناب اطناب وشدطویله کرده
بجانب اختصار واختصار عنان گرای شد دل بانگ زده هان[10] اسم سامیش را بکاغذ بکاغذ
ونام نامیش را بعزت درنامه نبامه درآور پس قلم بالراس والعین گفت سخنت باب گوهر
معنی وبان شست وبجنبش پای چبین راه تحتیش چست جست وسرزمین ورق را ماشیاء علی
راسه درنوشت[11] حذیوافق وناورآفاق نوشت آنکه شعر ازنهیب رخم تیرتوش ذوالقرنین[12]

مرض[1]
علت سرسام
رشته[2]
ورزاکلیلی
مرضی است که درزیر اعضای آدمی مثل ریسمان بیرون می‌آید
برزه[3]
نامراد ومسکین
صورش پنجه[5]
برگ[6]
نوعی ازپیکان تیر است
حصر سحر
دشت بیاض[8]
نام ولایتی است درراه صحرا که ترکستان
قبچاق ورقاء
نوعی ازکبوتر است
قصیره[9]
من طویله
نوشت[11]
فرو پیچیده ودرنوردیده
ذوالقرنین[12]
کنایه ازکمان است

درچه مغرب رود وهرشب سکندرآفتاب اَللّهُمَّ اَبِّدْ اَیادِیَهُ لاِغاثَةِ الاَنامِ واَیِّدْ اَیادِیَهُ
لاِعانَةِ الاَیّامِ بالهامِ ملهمِ تأیید وتلقینِ ملقنِ توفیق این سیّاحِ غریقِ غمرات وسبّاحِ غریقِ غمرات
بلبلِ بانوای بینوایی ریاضِ ضعیف نالی وصلصلِ بهوای شکسته بالی نگارندهٔ این اطروفهٔ بی نظیر
محمد مهدی ابن محمد نصیر رازقهما الله فی الدارین الرزق الدریر والعیش النضیر کلبن
این مدعا در خُلدِ خَلَد وجنانِ جَنانِ جنانِ غنچه گشا شد که جواهر کلیات ووقایع زمان این خدیو
زمان را در نظم نثر بسمط ضبط کشیده بمرحله پیمای این مطلب بیک نیک پی اندیشه را
از خانه عصای طلب بدست دهد وقوتین فاکره وناطقه را که مایح وماتح قلیب قلب اند
برای اجرای ماء معین این معنی بحکم اَلْقِ دَلْوَکَ فی الدِّلاءِ از کلک ودوات وادوات
ولو واد لا در کنار نهد هرچند که دُردِ تهٔ جرعهٔ بیان خبابِ مستغنی الاوصاف وصّاف صاف
صهبای مصطبحان مصطبهٔ ترسّل است وتوقّل بر قُلَل قواعل عبارات آن خارج از اندازهٔ
اقدام توغّل لیکن بمدلول اَلْحَقُّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ رای مسدّد ونیّت مشدّد گشت که در طریق
طرایف طرازی وسنایع صنایع نگاری وشنایع پردازی بتکاپو تکاپو کرده براع براع
حذو النعل بالنعل بسر وسلایق او هم کلک مسلاق او سازد وان لم یدرک الضالع شأو
الضلیع چون دبیر همت قلم اطفار قلم کرده ترقیش وترشیق وتعلیق ومشق آغاز ید وکعیت
خامه از صفر صریر آغاز ید آغار ید صمیر ژولیده وخاطر پژولیده باغراء خاطر من استبد
برایه نقد خاطر دامن تحمّل برافشاند وبفسوس این افسانه برخواند که هیچگاه از نقش بیت

ونقش منیت سخن سرائی ترقّب نرفت وهیچکس از ماه مقنّع وفرس مصنع کار بدر تام وسیه جواد خوشخرام
توقّع نکرد موشّحه را از اعجاز موسوی دم زدن دام هزل گشتن است ووجه صدانه با حسن بهبانه
بزیوار زیور بستن اضحوکه شدن ما حشیم به السحر ان الله سیبطله شعبده بازی چند نه خورده
خرمهره بقیمت گهر بفروشی ترسم که کنداتش رسوائی دود تا کی هیبان همه
در مقام ترجمه وبیان بر جمه وبنان تراکه بنان کف لیس فیها ساعد اصفت ...
آنست که با بازوی بازور مقاول سحر انگیزش که بی زور بازو رسا حراست به ...
بازو وقریحه جامده وفطنه خامدهٔ ترا اقدرت آن ترکتازی کجا که بوصف ...
در برابر چنان فارس هیبزی جبا وعرتبت مازد واعجبا قمقامهٔ حکمت بحبب البذل شبه
خزف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشتهٔ اریستهٔ ...
بیک رشته خواهی کشید وخزرات خزعیلات را با خرزات ثمین این معدن فضل وهنر چه نوع
خواهی سنجید لا یستوی الخبیث والطیب ولا یشبه الضباب بالضب مهور بهار ...
لال لاله گون ولآلی لالا از جیب در آوردن سبکسنگی است وبیروز ترهات وهوای
واهی را با پیروزهٔ قیمتی وهرمان رمانی مضاهی کردن دلیل بی سنگی مهاجر گهر را با مهاجر حکم
چه حد مشابهت است وملح بوادر را با ملح نوادر چه جای مشاکهت ما یستوی البحران هذا عذب
فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج بیان رث بث وکلام غث نث با چنان اعجوبه کتابا
متشابها خواندن دل خستن است واز جاجه وز جاجه کار گوهر جستن کاه کمهارا با سنگ بجا

سخنیدن بجاده است وسفینهٔ ارادهٔ خاطر ازاده ات درین بحر بحی بی خاده ما یستوی الاعمی
والبصیر و لا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعر این راه که سرکردهٔ از معروری رسم
که بمنزل نرسی از دوری من صنف قد استهدف والصمت احسن من عی المنطق والسکوت ستر
ممدود وقدام علی الفداد شعر بزبان باش نه بینی که قلم تا زبان یافت سرش در خطر است
پس بوسیله مالا یدرک کله توسل و بواصله فقد یستجمع الورقاء وهی حمامة وقد تنطق العیدان وهی
جماد توسل جسته بپای ادب برخواستم و با کف توکف تکفف کفیه راهی خواستم ذکاء اوکن
من ایاس که پیوسته مانند اشعهٔ ذکا بر بلاط و لطاط و سهول و حزن جهان معانی لامع بودی
بتراکم غیون حزن و یاس محجوب شده و دهای اوهی من قیس که بلاغت قیس را ادبی واوهی من
النفس شمردی و نور تجلی از پرتو ش دباة لعلی آتیکم منها بقبس کفتی دهان بطلق بربست و شاهد
رویت رویت دریغ داشته در حجال حجال عذر تجاذر و تحاذر نهفت و بهیچ وجه بهیچ مطلوب را
الشف التفاعی باقناع از قنوع صورت ببست و طبع کلیل نیز طبع کلال از آئینه باطن ظاهر کرده بتعریض
گفت که پیداوسی کیان و کنج روان بکنجور روان رنجور سپرده و کاوان جمشید و شایکان
جنبه و در نهانخانهٔ قلب مخزون مخزون نشناخته شایکان طمع چندین سبیکه سیم و زر چراست
و لجج قلزم و عمان را محیط سنیم بالجاج و لجاج طلب اینهمه لطف لطف از من منوط بر کجا ماعدی
کنز لطیف و ما عدی ذلک زمانه عدهٔ هنر مند است و اهل زمانه صد چندان گل خندان آتشین را
درین چمن برابل دانش آتش گلخن دان و برخوان پرخون سپهر فاتحهٔ ترک و سجد یدبر خوان شهها

ذکوه ذکن ورو شنذلی دررکن صفهٔ باصفای خیال بسی چراغ دماغ سوخته ام و بدستیاری زندان
کلک و بنان بابنذان متفکره متخیله بسا سراج مصفی در سراچهٔ زندان بیان و گرفتاران سجن سخن را
بر وزنه سکافی غوامض مضامین را گفته و گفته ام و بپای تدبر رف و بام سخنان بلند را رفته
و رفته ام بآتش طبعی ذهن شاعل و فکر شاغل عبارات سوخته از دل سوخته انگیخته و بالعشی والابکار
ابکار افکار را از حجلهٔ دل افکار بهمدستی ماشطهٔ ماشطهٔ قلم او شخه مکلل بهیکل و کلل آویخته در محاکه محاکات
و محاکهٔ حکایات بحیاکت حایک چابک دست خامه نسج نسخ نسج نسخ در روایات کرده و غزلان
غزلهای شوخ جسته و تذروان عبارات خجسته را از نتایف نتایف بجرکه دست بجرکهٔ تحریر و
صید کاه تزییر آورده و دیدهٔ ناقص خردان رعبوب که نظر جز بر عیوب نمی گمارند اقبح من عشوه
العشواء و دل العثواء و رخسارهٔ سارّه و شاره بشارهٔ آن مخبآت نیک مبتسم و محبات تنک
مبتسم که از حسن محیّا دلبران بر جا از دل بر جا مینکذارند اکثر من هیات البرخا و هبات العرجا و
فیمه اطیب من الفیمه در چشم تمیز این دیده وران باجلفر نیز سلقلق و هجوم و هجول جهول بر بایت جا
هودج بسته و دیگر مقامات اغنج من مغنقه باشو باشو باکش و خیزبون زنبون در یک فودج
نشسته و لو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا الاسحر
مبین شعر پیش این جوهریانی که درین بازارند قیمت رشته فزون تر بود از گوهر پیش
خیال دیگر آغاز کرده با کلک سحر نیغون فسانه ساز گشتم که ای بزبان مطلب پرداز وای
خاموش نکته پرداز وای خضر سبک پی سرچشمهٔ ظلمات و ایفر مانفرمای خطه خط و قلم و دوات

که جبنه از راست سا کنی در طریق محبتم بر باخته و تیغ دوستی خود در اسینه چاک راه وفا ساخته

بدشکیم خطاب تی عصای اتوکا علیها از ترجمان ضمیرم یافته و در انجاح مطالبم با بشارهٔ سر انگشتی

سر چد و ساخته شتافته بهنگام لسوید اسود آسا از سخنان تلخ بر اعداز عاق جانگزا بیموده و

بزبان بی بهان نیزهٔ خطی از طعنات سلکی و مخلوجه بر حریف طعنه زن در کارزار سخن کارزار

دمی تیز مغفری از سر بدر کن و بکامم کامی بردار و سطری از سطر نیازم رقم زن و شمهٔ از راز

درونم بکار از این متا گلبن قلم را شکوفهای شکفت شکفت و در خط شده از زفیر صریر و

نفیق صدری و لا ینطلق لسانی برکشیده که آنا لنریک فی سفابته مدتیست که مشاطهٔ شان

خاطر زادکان نو بوده ام و از مداد مشکین عذار بر عذرا بر عذار عذرا مهوش وش و شکل

نیکو شکل حسناء دلکش کش نسوده و طرهای پرچین خم بخم از مشک بجم بر چهرهٔ ترهای چین چین

بر انگیخته ام و مرغولهای رسا و نغولهای عنبر سارا که عنبرش مشک سارا بوده بر عارض

خزآبه چرا یه آویخته و از ناف نافچهٔ ملیق کالیق مشک تر بکافور خشک آمیخته ام و از نافچهٔ

مدار زبان قطرات قطر و نکهت بر قطر ورق ریخته جمال و سیم سیم تنان بهاین تنان تنان آذریرا

بلا انعطا نموده ام و بر بیاض کافور کون مشک سود سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقه

شقشقه لوای والای شقوق سخن و کشف برحم و الای صنوف بیان کرده ام و ببال کشائی

و ان چه خط و خال حسن تلفیق چه تلفیق طاوسی کرفرقة الزفاف فی الزفرف بر سر خیل معانی

کشتی از نوشتن راه رضایت سر باز نزده سر زده بهر جا شتافته ام و بخواطر حویت روز

و شب با سفید و سیاه از در آمیزش در آمده رو بر شتافته جز سرزنش و سیاه روئی حاصلم

چه بوده اگر من بعد حرف تر از زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جادهٔ سطر گذارم تیغ بر فرقم آهیخته

باد و بند از بندم گسیخته شواد فلن اکلم الیوم انسیا چون خانهٔ نال نال پیکر چو نال ضعیف نال

الحکایت با نکایت و این قصهٔ پر شکایت بر خواند با دوات گفتم ای آنکه از لیقهٔ لیاقت و لیاق

بر کیوان شواهد شهد کلام سخن و نوابد ناهید بها د عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکین

اوراق خطائی طرف رخسار فرنگی نژاد بسیار از زلف زنگی آویخته اگر خامهٔ خام دست دست

رد بر سینه زد باری تو یاری پیش گیر و آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون

این مقال شنفت پوز به پوزش گشوده گفت هیهات مرا ثولید کی از تو بیش است و روز

مجنون من از لیله لیلا در پیش مصرع روز کار آشفته تر با زلف تو یا کار من سیاه خانه ام

از خیل کدر مجمع ماتم است و غبار بلبله و تلتله تل تل بل کوه کوه بر فضای درونم متراکم در

سینهٔ غم آگنده ام چندان کرد هم بر روی هم نشسته که اگر از من تعلم نرگس خط ریحان

نگارند خط غبار بنظر آید و از بس دل افسرده ام افسردهٔ پنجهٔ رنج و شکنجه گشته انقدر طراوت

در کام دهان من نمانده که کلک دبیر بصد تدبیر از برای تدبیر لبی تر نماید بر و این سودا

از سویدای دل ترک ده و قدم برین وادی منه فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا

بمفاد آنکه مصراع بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد باز اعادهٔ عرض نیاز کردم که ای کشور

یار برا سواد اعظم وای در سیاه روزی بار وز سیاهم تو ام ای آنکه حیرت مرکب

ازمواد حبور است ونقش بی نقش نفست مرکبات عنصری را مایهٔ سرور و دودهٔ سیاهت از
دودهٔ مشعل کوه طور است ولیقهٔ مشکفامت رشتهٔ گیسوی حور شعر کانک من کل النفوس مرکب
وانت الی کل القلوب حبیب نمی ازیم وتای ازجود بسیار وکمت در دم مرادوای نام آشت
گفتا چکنم دوات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات مداد امدادی نما گفتا مگر حیات نیست
امروز مرد رذ همه جا مردود است وتنافس نفوس نفایس منافقت مفقود وزمانه را هنگام کساد
سوق ادب است وبسیط غبرا خریدار جهل مرکب شعر سشب جهل مرکب سشری دارد که از
کوری هنرپیرایهٔ اگر پوشد نمی بیند هر ادیب اریبی که درباب افانین ادب سیوطی را
بسیاط تقریع تادیب نماید واخفش را ازخف اخف شمارد وابن الصنایع را که ابوالفضل
سخاه است مجلس سمش انکارد وسجزی را ور مشاجره ازپا دراندازد وحریری را متاع سخن
کاسد سازد وفراء را اگر ازلک موشکافی پوستین بر درد وابن انباری را الجوی لخرد تاج را از
درزا کلیلی پوست برکند وزجاج را زجاج آسا درهم شکند وچون در استکشاف آداب ادب
ادبار را ابادهٔ تحقیق خواند ابن السکیت سکتهٔ سکوت گیرد ونزی بروبهی گراید وثعلبی سوراخ
بسوراخ گریزد وسیبویه از شاخی بشاخی برشود وفالی رو بفلوات حیرت گذارد وغلبهٔ الفیل
بفیلوله منسوب شود واعلم را اعلم علم انکا این بالفظ بدویه دودهٔ سیاه روی برجبین کشید
ابن خالویه بنسبت عمو اعمو گیرد ابوالاسود سفید نتواند شد لحیانی عرض لحیه نتواند کرد
جاحظ الجاحظ دهد ابن بری بری از برنشناسد وچون مدرس تستر یدار اید از باردات

افادات

امداد — منافقت — ادیب — اخفش — اخف — ابن الصنایع — سجزی — حریری — فراء — پوستین — ابن انباری — درزا کلیلی — زجاج — باردات

افادات سروش هنبرد تربات خنک گوید وکسائی برکساء شرف اکتساء جوید هرحرفی از
کلامش را که ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی شقاق چون قرنچه خود جامد شمرد وازفهم
ناقص گفتار صحیح ومثالات سالم اورا لفیف ومهموز وازمعنی اجوف دانسته تغییر اورا
مضاعف گردانند واوقات خود را صرف اعلال وجحد ونفی اقوال او که مستثنی ومفرد
ازجمیع نحاه نمان ماضی وحال واستقبال است نموده افعال مدح اورا بذم نسبت دهند و
همچنین هرصاحب رای سخن آرای که حولیات زهیر واعتذارات نابغه وهاشمیات
کمیت ونقائض جریر وخمریات ابی نواس وزهدیات ابی العتاهیه ومدایح بحتری وتشبیهات
ابن المعتز وروضیات صنوبری ولطایف کشاجم وبدریات متنبی وبدیعیات بدیع
الزمان ورسایل صابی ومقولات ضبی را مانند کلام صبی برطاق نسیان جفت عطلت سا
ودر معرض معارضت رباعیات درستش رباعیات درست را المشت توبیخ از بیخ بر
شکرد ومخمسات متنبی پنجهٔ بوسعید رستمی را لقوت معنی برتابد ودرشیوهٔ تناسب بدایع کلام
امراء القیس را مخالف قیاس وانماید جزالت صخر جز آلت سخر نشمرد وجریر جز براغراف
هو افصح منی لسانا تکلم نکند منظومات حسان بن ثابت را از باب حسان نبیند وعذوبت
سحبان را سجهٔ لکنت لسان خود انکارد ومخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند
ابوتمام را نباتمامی نسبت دهد طرفه را در طرفة العین طرایف نظم طرایف از هم باشد
سمره را بهرزه درابی سمر گند اسم الحیص را حیص وبیص اندازد وکثیر عزه را بی عزه سازد *

رباعیات — درست — جریر — لکنت لسان — مخضرم — کثیر عزه

اخطل را انحطاط و خطل در گیرد و ذو الدجاج را دجاجهٔ ناظم شمارد و دیک الجن را پر و بال بلندپروازی
درهم شکند قلاید متنبی را متنبی بر تقلید داند و رباعیات معری را معری از سلاست یابد و اشعار
معزی را معزی بر معرت کرداند و چون در عرصهٔ بلاغت به تبلیغ مضامین بلیغ زمام
مبالغت کند بسرعت ارتجال ابو فراس را مرتجل سازد و در شوط طرد و رکب اباقاش را
از فرس فراست در اندازد لبید بلاد بلادت پوید و میکال کلیل کردد سخن پردازی
ابن حسام الحسام کیرد و صیت شهرت راعی و ذو الرمه صوت راعی رمه شود لطایف
کلام مبذول به تبذل برآید بحتری از بحتر بحیری از پیش وکم لب نتواند کشود و تبریزی
شاعر در مقام تبریز هنر تر بیز ساغری نتواند نمود و اجزا اجزد در مدحش از بحر زاخر خاطر
بکنار نتواند آورد و مکهٔ عربیه در حرم فصاحت و مشعر مشاعرت باستلام ارکان کعبهٔ بلیت
وسعی مروه با صفای شعرش نیاز در پرداخت اقاویل او در لوح ظن کما ظن فی لوح الهجر
ذباب آمده زمانه او را اشیر من شعرا داره بلاسازد و مانند حرف لغو به مهمل اندازد
و در تزییف منظومات انیق و تزییف خیالات دقیق ادق من الدقیق و تلحین کلام بی نظیر
شعقیش نظر لحن پردازد ولتعرفنهم فی لحن القول نغمه سازد و ماهو بقول شاعر کشته زبان حالش را
درین دیر سپنج و سرای محنت ستنج بسرای طبع نکته سنج سرآ و جهرا سرود سرای این بیت عم
الکنج کرداند شعر و ما ذا ارجی من حیات ذمیمة مقسمة بین النوا و النوایب و هر ناظم قدسی
خصال صاحب رائی که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد و شوکت و شانی

و شانی شکسته با طراوت بیانش کلزار فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق
ضمیرش شعلهٔ تجلی بضیا چون شمشهٔ تصویری نور حسرو از شیرین کفتارش سخن لب نکشاید و سحابی
در مقابل اشعار ابدارش چون رک ابر بهار تر آید با نشانهٔ مقال روح بخشش جامی از فیض بادهٔ کسان
غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم آشنا و بیکانه بی معنی عذوبت منظوماتش زلالی را از جوی تخلیت
دفتر سخن آب اندازد و هلالی را هلال آسا برنک زردی و نقص شهرهٔ شهر و انکشت نمای
آفاق سازد و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت کستریش
طبع سلیم سلیم آسا بطبطاب اضطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را از اهل مبتدا انکارد
قوسی کمان کمالش نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند کردید اختری ستارهٔ سوختهٔ او باشد
و اوزری آتش بجان افروختهٔ او بالاخره از تکنیات دهر برای لقب و حرفی خطاب و بلای
تخلص شده بذکر احوال خود تذکر این اشعار شعار سازد رباعی بختی دارم چو چشم خسرو همه
خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی
دارم چو زلف لیلی همه تاب الحق دانشور مفلق و سخن سنج متفیقهی که براعه پرورش
وطلاقت بیان و ذلاقت لسان لقاعهٔ بزیغ باشد و حلاوهٔ تحریر و طلاوهٔ تقریرش
دربیان معانی و معانی بیان احلا من البدیع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود با جود وجود
درفن بدیع ابداع تجنس تناسب ترکیب یافته و نساج قدر برد مفوف دانش و ثوب معکب
ذاتش را بی شوائب التباس بصنعت تسهیم و تدبیج و عمل توشیع و توشیح تار و پود محسنات ذاتیه

اخطل را انحطاط وخطل در گیرد و ذو الدجاج را دجاجهٔ ناظم شمارد و دیک الجن را پر و بال بلند پروازی
درهم شکند قلاید متنبی متنبی بر تقلید داند ورباعیات معرّی را معرّی از سلاست یابد واشعار
معزّی را معزّی بر معرّت کرداند وچون در عرصهٔ بلاغت به تبلیغ مضامین بلیغ زمام
مبالغت کند بسرعت ارتجال ابو فراس را مرتجل سازد و در شیوهٔ طرد ورکب ابا فاس را
از فرس فراست در اندازد ولبید بلاد بلادت پوید ومیکال کلیل گردد سخن پردازی
ابن حسام الحسام گیرد وصیت شهرت راعی و ذو الرمه صوت راعی رمه شود لطایف
کلام مبذول به تبذل برآید بحتری از بحتر بحتری ارنیش وکم لب نتواند کشود و تبریزی
شاعر در مقام تبریز هنر تر بیز شاعری نتواند نمود و اجزا جزء درّ مدحش از بحر زاخر خاطر
بکنار نتواند آورد و نکتهٔ عربیه در حرم فصاحت ومشعر مشاعرت باستلام ارکان کعبهٔ بیت
وسعی مروه باصفای شعرش نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ظن کما ظن فی لوح الهجر
ذباب آمده زمانه اورا السیر من شعرا واره بلا سازد و مانند حرف لغو به مهمل اندازد
و در تزییف منظومات انیق وتزئیق خیالات دقیق ادق من الدقیق وتلحین کلام بی نظیر
رشعیش نظر لحن پرداز ولتعرفنهم فی لحن القول نغمه سازد و ما هو بقول شاعر گشته زبان حالش را
درین دیر پنج سرای محنت سنج سرای طبع نکته سنج سرآ و جهرا سر و دسرای این بیت عم
الکنج کرداند شعر و ماذا ارجی من حیات ذمیمة مقسمة بین النوا و النوائب و هر ناظم قدسی
خصال صاحب رائی که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد و شوکت و شانی

شکسته

وشانی شکسته با طراوت بیانش گلزار فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق
ضمیرش شعلهٔ تجلی بضیا چون شمشهٔ تصویری بی نور خسرو ارشیرین گفتارش سخن لب نگشاید و سحابی
در مقابل اشعار ابدارش چون رگ ابر بهار تر آید با نشائهٔ مقال روح بخشش جامی از فیض بادهٔ کسبار
غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بی معنی عذوبت منظوماتش زلالی را از جوی خجلت
دفتر سخن بآب اندازد و هلالی را هلال آسا برنگ زردی ونقص شهرهٔ شهر وانگشت نمای
آفاق سازد و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گستریش
طبع سلیم سلیم آسا بطبطاب اضطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را از ابل مترادانه
قوسی کمان کمالش نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستارهٔ سوختهٔ او باشد
و آذری آتش بجان افروختهٔ او بالاخره از کنیات دهر برازی لقب و حزنی خطاب و بلاکی
تخلص شده بذکر احوال خود تذکر این اشعار شعار سازد رباعی بختی دارم چو چشم خسرو همه
خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی
دارم چو زلف لیلی همه تاب الحق دانشور مفلق وسخن سنج متفیقهی که براعهٔ پرورش
وطلاقت بیان و ذلاقت لسان لقاعهٔ بزیغ باشد وحلاوهٔ تحریر وطلاوهٔ تقریرش
در بیان معانی ومعانی بیان احلی من البدیع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود با جود وجود
در فن بدیع ابداع بحسن تناسب ترکیب بافته ونساج قدر برد مفوّف دانش وثوب معکب
ذاتش را بی شوائب التباس بصنعت تسهیم وتدبیج وعمل توشیع وتوشیح تار و پود محسنات ذاتیه

ولطایف عرضیه بافته برقامت موزون مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشاند
وتشنه لبان سخن را از معانی آبدار ماء معین نوشاند کلک دوزبان اگر هزار دستان گردد
بصد دستان وداستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت واگر از شعرهای ترش رقم شود
از آبداری معانی آن صدای آبشار از صریر خامهٔ خشک توان شنفت چون مشاطهٔ طبع
بدیهه سخنش بشانه موشکافی جعد سلسله مویان اشعار تازک را بسم مثنی ومرسل از مفرق نظم مسلسل
دراندازد شعرآء شعری کوکبه ما تقدم بقدم شعرش وهو من الشعر ادق ومن السیف ارق
طرهٔ آسا درآویزند وفصحای قرون آینه وخالیه حالی روان بپای کلکش فرو ریزند غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از اختلال وتسلیم تواتر طمحات وتضیق وتشدید تواارد
خطرات مدخول وبقوافی عموم متکاوس ومتراکب واسجاع هموم متدارک ومترادف
مقفی ومردف گشته بر بدان وخیل نایرهٔ محن ومقید بقید نوائب زمن شود ومنطوما
اسباب معیشتش از استدراک تا فرو تا ناقص واستباع تغییر وتناقص منثور وازسلب وتد مقطوع
ومهجور آمده تسهیل وتکمیل امور خویش را در تحت طبقات چرخ ملمع وسپهر مرصع نمود از سهل
ممتنع بلند وقصاید مقاصدش بتراجع بجنت ترجیع وباعنات کروب مستزاد بوده ردی
واز کنارهٔ بیت عزلت گزیند وترکیب نظم بی انتظام حالش از صدر تا عروض بهم موصل
ونعم مزیل واز ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شور وتفریق جبور جمع مع التفریق ازلیش
محصل گشته غم جهان وجهان غم طرد وعکسی از مجموعهٔ احوالش وظهور هلال درمستهل شهور براعت

مهفهفه: زن باریک میان

مثنی ومرسل ومفرق ومسلسل از اصطلاحات علم عروض است

تسلیم: رخنه وشکستی در چیز پیدا شدن

متکاوس: برهم نشسته از بسیاری

صدر اول: بیت در از دو نظم شعر

عروض: جزو اخیر مصراع

استهلال از رنج جانکاه وضعف اقبالش سموط مسمطات کارش بچیده تر از شعر منعقد وبجرم
موزونی چون بیت مشجر سر دپا پابست قید مؤبد باشد وتشاعر مسبوت المشاعر سبک وزن
وذوالوجهین متزلزل بانی که در سلک هم جنس شعر التجنیس مشوش ومذبذب بوده شعر مشجر
از شعر مشجر وشعرا از شعرا وغزل از مغزل باز نشناسند ابیات ملوم با ملامش از مقرعات لطف
هرجائی بیت اللطف توان گفت بل گفتهای او را نتوان گفت در معرفت بحور اوزان
ثقیل از خفیف وارکان سالمه از اراجیف در نیابد واز فرط تعمق وتمعق اگر الحاق حاقنه
بر ذاقنه والصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر بعجز گراید همیشه از خاطر خرم با
باضواحک هزل بر شاعران خندید خندیده وباغزاله چشمان غزاله طلعت در خلوت معازلت
معازلت ورزیده دایرهٔ زندگانیش در بسیط عبر امتقارب بهزج وبانشاط وافر
وسرور کامل بتضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تنسیق مراد وتاسیس مرامش کوشد و
بجایز نادانی از اساقی تحسین اقاصی وادانی شاعر تصدیق بل هو شاعر توشد یوسف عروضی
اگر ردیف این دوره شدی در معرض تعسف ومورد تاسف جز ما اسفی علی یوسف نشنود
واگر خلیل بن احمد با این قرن مقارن آمدی از عروض عوارض به تجنیس اسم خود خلیل ولسان
حالش گویای یاد هرآف لک من خلیل بودی وهر طبیب حاذق باذق که جالینوس نسخه
نویس مطب افادتش باشد وحذاقه حذاقه زیر چین حذاقه حذاقتش ودر علم معالجات
ایلاقی را ملاقی جهل بلند ودر فن مواضفات ارسطاطالیس را ببطالت موصوف سازد و

تشاعر: کسی که در شان خود بسنجد که او شاعر است

ذوالوجهین وتجنیس مشوش وتذبذب از اصطلات عروض است

حاقنه

خندید

معازلت: بمحبوب گفتگو کردن

اساقی: ظرفهای ممتو از شراب

حاذق: وباذق مترادف

حذاقت: مهارت ودانش زیاد

و دانای دنی یعنی فلاطون را نادان و دنی داند و دیوجانس را مجانس دیو و دیگر دو شفائی را
در شفا جرف جنط و هوان باید ابو البرکات را برکت رای انصاف دهد چون ابن سینا
منقبة طور سینای منقبتش پوید هوا علم منبت القصیص گوید و ابو بصیر از توتیای قلمش بصیرت
جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحائی همدم و خلق با طیبش طیب طینت بنی آدم از خاصیت
شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند و از معرفت ادواء و ادویه بقراط بقیراطی از
ادوات تحقیق و دانگی از تراکیب تدنیقش نیاز مند آوازهٔ علم ضمیر نطاسیش نه طاس فلک
مطنن و از افادات مفننش قانون شفا مقنن موجزی از کلیات حذق کافیش حاوی
اسباب و علامات نجات و فصلی از مذکره فضل مغنی و شافیش ذخیرهٔ دانش و منهاج
فنون معالجات اگر با درزنهی سر خامه بر درز لامی محقف تشریح آغازد تنتهی الحروف
قبل ان یصل الی المقصد و اگر با ادبحر بر سفاین دهر از کمال تبحر عظم زورق شرح نویسد
لنفد البحر قبل ان تنفد ذهن موشگافش بر عروق شعریه نکات نازک بطراز دو از وداد
ضمیر بر آورده و رباطات معانی بارنگ بر او تار ارتباط کشد با کلک ماشی بر عظام تمامیه
و علل جاوریه بار چندین عدس شرح نگارد و برای عقلات و مفاصل نسخ مفصل و مفصل
الطف من ماء المفاصل و اعذب من نهر السلاسل تدوین دهد نغر بزهٔ غریزهٔ حصبهٔ از
جسم حصبا وبرقان از چهرهٔ زبرقان پرداز د و بحسن تحدیق و تحذیق حمای دار از طبیعت
خورشید و دوار از سر سپهر دوار زایل سازد و سقم صفراوی نهار را سقمونیای تدابیر محموده

منقبة الطور — راه تنگ سر کوه
تدنیق — بر شمردن و دوام نظر ... درخبر کردن در
درزنهی — درزهای ... که در سر واقع شده
عظم — ...
رباطات — ...
ماش — دانهٔ معروف
عدس — ...
حصبه — مرضی است معروف
مفصل — ...
محموده — سقمونیا را گویند

دفع نماید و صداع شمسی شقیق را بقرص تباشیر صبح نفس رفع کند بهر دستی حذاقت در تنبیه آمله پرورد
و از ساعت صناعت شدت خفقان بار دی را بابهمن بر شکرد و بطبع حصیف او بذر بقلة
الحمقا در ختک دانارا نماید و بذهن رصیف از تخم شب اکنیز رقیب الشمس برویاند با نکهت جان
بخشش ارض موات بجای نبات حی العالم خیزد و با نفاس ممسک الارواح از تراب الهالک
حافظ الاجساد بر انگیزد و جسم سر و ح بیروح الصنم مهر فزائی از و فراگیرد و بلادر بلا در بلا دراز
زیور حسن تدبیرش پذیرد و لباب را از لباب دانش لبیب کند و لحیة التیس را جلوهٔ زلاله
الملوک بخشد شیبة العجوز را بفرط زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پرده و لعبهٔ بربریه را
بموی مفلفل فلفلمویه آراید پر سیاوشان را بزور حذاقت شجرهٔ رستم سازد و کف آدم را از
دم عیسوی پنجهٔ مریم برای بانخواه از نان کلاغ دکان خبازی گشاید و لسان العصافیر را
دهان مدح او سرآید از تاثیر تدبیرش تریاقیت بیش بیش از جدوار و مهار مهارتش شتر غار
با ارزوانه همقطار ریحان الجمال رخ بستان افروزش سنا بخش ماه دیرین و از لطف شیرین
شکر و شیرنک ثبیک شریک الکبین مشام حکمای یونان و افرنج مشک اند و فرنجمشک
کمالش و گل سرسید مخارف دانشوری خرفهٔ بوستان افضالش را ای حکیم قاروب مکنتش مرضای
زمین کیر را جز تقاروب معالجت نکند و خلق کریم خطا بخشش ناتوان مفلس را جز فلوس و دینار و
معجون نذهد از تالقات حکیمانه اش ظفر النسر از کف الاسد پنجه برتابد و از تفوقات حاذقانه اش
ظفر العجوز با اصابع فرعون بمطاوفت دست و بازو بازد در دمندیکه استشمام شمیم مشموم

تباشیر — دوائیست و سفیدی صبح نیز گویند
آمله — دوای معروف ...
دانارا — درختیست ...
لحیة التیس — دوائیست ...
لسان العصافیر — دوای معروف ...
ارزوانه — ...
بستان افروز — ...
اصابع فرعون — ...

خلقش کند بوی عود نشنود و خسته جانی که مداد از انفاس خوشش جوید بهکام عود دعود دول
با عود و صندل به بستر آرد برای علیلان چون دوای مردگند شفا در طلبش لامر و الحکمة گفته بوید
زن آید و چون به تیمار بیماری قدم رنجه فرماید رنج سر خویش گیرد و بدل الصحت بدل شود
گرفتاران علت نقرس را طبع نقرسش از تقرس به فرس صحت برنشاند و از ذیل قلوب اسباء از
حسن مواسات گرد اساءت برافشاند بگره تا عملی اللبن از لبنه دوشد و ملبان چرب و رمی
روغن ملبان از خشت پخته کشد شعر کانه من لطف افکاره یحول بین الدم و اللحم
عن غضبت روح علی جسمها اصلح بین الروح و الجسم عاقبت بقراطیس سیه روزی
و اقسام اسقام هوارات گرفتار آیده بهر طرف که درمان نماید درم و درمان نیابد
متطبی که مانند عضروف لااسم له گمنام و عرق عرقوب لبش عرقوب الیمامه ایام و خشایش
حنایس اخلاق و اصل السوس تمام نمام بوده علیه پر عیب ضمیرش دعای انیسون و
قرنه و بسباس و شیرین کاری اعمالش تشریب شربت ریواس بکافه ناس باشد و نبض
از نبض و دارچینی از خار چینی و زنجبیل کلاب از زنجبیل الکلاب بازنشناسد و ترخونی
که از حبة القلب و جلجلان خاطرش خرتره تره بروید و حقاق ضمیر حقاق تخمیرش طبله
خداع الرجال و قاتل ابیه باشد و درون و بیرونش منبت ریتلا دروغ عقربی رو
روی دلاشوبش درخت زقوم را شکوفه آرد و جلاب جلاب آمیزش در گلوی مرضا
بجای شفا کاره شفای سکبین نماید در باغ و راغ مانند خرم همیشه خرم بجاتیش هر سبز غم

سبز غم بوده

سبز غم بوده جناح النسر فار عنبالی سایه بر فرقش افکند و مادر دهر سینه پستان از پستان
سپستان شیر کامرانی در کامش دوشد و بر منجمی که منجم الفضل و منجم الرشاد و اوج سماء تفرد
را کوکب فرد الانفراد و در موسکانی صناع ثلثه و در اخترشناسی جرمش ثلثه بوده علم حکمای فلا
سفه شمارد و بطلیموس را رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت زند و گوش پاره را چون گوش پاره
گوش وار در گوش کشد و فاخر بشاگردیش شاگرد و شاهی بچاکریش فاخر باشد و ورای مجسطی آرایش
تماثیل ممثلات افلاک را مبرهن سازد و ذهن هندسه گشایش مشبهات متشابهات را
از تداویر و حوامل و جوزهر و مایل الاوتاد و زوایل زایل کند بجودت طبع ثاقب فلکه فلکی
در هم شکند و عذار الطوق تطوق گردن آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق ساید
فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم که کوکب طالعش انکد من تالی النجم و اختر اقبالش
مو وار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسه درویشان دریوزه نماید و ساکب الماء آبروی
عزتش ریزد و دبران در ادبارش کوشد سماک اعزل الطعن او رامح شود و ممسک الاعنه
با ایذاء او مطلق العنان گردد و حیه و تنین بستم ستم تجرعش کنند و راقص رقص پای بر فرق
کوبد صلیب در عداوتش تصلب ورزد و منطقه الجوزا انطاق خصومتش بر کمر بندد
و قرن الثور سر مناطحت پیش آرد سهم به تیر جفایش زند سفینه بگرداب بلایش افکند
عقاب بعقابش عقافه افرازد زبانا بر خرمن بختش زبانا افروزد ابد الآبدین و عوض
العایضین و دهر الداهرین اختر دولتش در حاق محاق و ستاره اقبالش در عین

احتراق این بیت ورد زبان خواهد کرد شعر کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت یارب
از مادر گیتی بچه طالع زادم و هر منجّمی که خرفاء ذات فقیه و خطوط جنبش عقرب النحوست را
طریقه بوده جوز از جوزا و شعیر از شعرا باز نشناسد و چون از آسمان پرسند از ریسمان
سخن گوید و چون از فلک گویند از فلک جواب دهد و ایما گردون دون دون نواز از
سپند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده از درم کیسهٔ او را جلوهٔ دلفین دهد سعدین
بمساعدتش ساعد بازند تحسین تحسین حالش پردازند ذات الکرسی بکرسی رفعتش نشانند
کلب الجبار بپاسبانی آستانش کلبهم باسطٌ ذراعیه بالوصید گوید راس سربلندیش بخشد
ذنب عقده از کارش کشاید قلب بدلداریش آید جبهه جبین بپای نیازش کرده همیشه
چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران نیکو فراخته و خرگاه دولت برای
بهیزان افراخته کاخ خاکساری جز بر کاخ عزّت اهل کمال نریزد و درین بحر خونخوار
طوفان حوادث جز بطوفان سرای ارباب دانش نخیزد سایه نشینان قباب گردون
اگر عالی وگر دون پیوسته در راسته بازار جهان بازار راستان زبون بند و مطاع زبون را
طالب و زبون همام عالی همم در هموم همو مند و عموم هنرمندان مستظل غمام غمای غموم
چهرهٔ بخت نقّاب نقّاب در تحت نقاب خفاست و طایر احوال گروه ثقات در
موبقات دهر مرحول احوال جفا مدام خفض و عیش با غم و فراغت و راح و عبیرت مهیّا بهر
کبار است مدام خفض و عیش با غم و فراغت در راح و عشرت مهنّا بهرهٔ کبار دست قضا

دایما

خرفاء — ذات فقیه — دلفین — طوفان — همام — هموم — احوال — کبار

دایما گره از کار زمانه کشاد و در زمانه گشاد و دوران همیشه بکام فرزانه و جاهل گشت و دمی از ناگشت و قسمت ابنای
دهر از فلک زیاد شد و قسمت ما فلکزا زیاد شد و هر کس از نخلستان و رکار دامن دامن بر چید و روزگار از ما دامن
بر چید در این ظرف زمان هر کاسه لیس نمام اثم من الزجاج از دور کاسه حدباء چرخ مینائی و دهر کاسه گردون
جز محی می ننوشد و هر دو تلبیس اخس من القماش ارذل من القماش از نفایس ملابس و دیباج خز و دیبا
و برد و منمنم نپوشند هر جا احمقی است از احمق هوش ربای دولت مست آمده چهرهٔ حال را بازیور
عیش مخلی مخلّی و محلّی باید و هر کجا ابلهی است با عیش ابله قرین گشته قدرش مغلی و قدرش معلی باشد
کدام جاهل نذیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح با خاطر ممراح نوا قیر راح راحت بر راحه
نمی آرد و کدام فاضل نبیل شنیع العقل است که در ایام راح زندگی از عین حسرت اشک از
عین ممراح نمی بارد ارباب زمانه ربوت پلید را بر ربوت بلد تفضیل دهند و زبدات
تمتام را با خزرات طمطام در پلّه تساوی نهند و قمقام با ذل از قمقام با ذل اذل شمارند
و ملیح را از ملیح و مسیح را از مسیح فرقی نگذارند اقبال را با خاصّه اقبال قلوب عامه میسّر است و در
بیش این فرقه غافل عاقل کوهستان با عاقل شهرستان برابر دلاور دستان و ستایشکه در
آوردگاه سخن ببر بیان ببر بیان پوشد بلباس اطلاس اختصاص یابد و پهلوان پهلوی بابی
که بچوگان قلم از احراز عرب و عجم احراز گوی سخنگوی کند بعجمهٔ نادانی انتساب گیرد منگی
که کلامش کلام قلوب و حدیثش مسلوب از اسلوب باشد او را مالک ملک کمال انگارند
وقیل منطیقی که حسن منطقش منطق الانطق بر میان اهل نطق بندد انشاد انشاء او را در دایرهٔ

ممراح — تمتام — خزرات طمطام — مسیح — ببر بیان — اطلاس — منطیق

اینسا در آرند آری بط پر آب را از بط شراب چه بهره و خرس بادیه را از خرس باده چه نشوه
اخرس نا نشوا شیوهٔ شیوا امقالی چه داند و بدوتی بدوی را ملل و نحل شهرستانی چه فایده رساند
لحن داود در استماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامهٔ ثنگ و ارتنگ و نگار
خانهٔ ارژنگ را از رنگ هنر عاری ببیند فکیف سخن خود صورتی است خارج آهنگ
و گفتگوئیست بی ترانه و ترنگ و سواد خط نقشی است سیاه که قلم کلک تیزرنگ نیرنگ
ساز بیرنگ آسا بر بیاض ورق برانگیخته و گردیست تیره که بر افشاندن دست
و بیراز دامن چرکتاب خامه بر کتاب فرو ریخته انهم عن السمع لمعزولون وعن البصر لمحجوبون
رباعی امروز بهای هیزم و عود یکی است در چشم جهان جلیل و نمرود یکی است در گوش کسانی
که درین بازارند آواز خر و نغمهٔ داود یکی است شخص فاکره و فاکرهٔ شخص هرگاه بقدر استعداد
ماده و مادهٔ استعداد و هنر کمال و کمال هنر و گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت
طبع و طبع بلاغت با طلاقت لسان و لسان با طلاقت کلامی که آبداری لآل کانش آبروان
و روان آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خانهٔ تقریر و تقریر خامه در نامه ورق و
ورق نامه درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حسنش بنیست معلوم
ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت وجودت کیفیتش در پیش هوش تیز خرد
و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر اما نزد کناره گردان کوی انصاف برکات
اتصاف یابد چون این گونه عبارات قارع سمع گوش و آویزهٔ گوش سمع گردد و از رمح

ملل و نحل — اسم کتاب محمد شهرستانی
ارژنگ
تیرنگ
بیرنگ
بوساطت خامهٔ تحریر
رکاکت — ضعیف و سست شدن

طعن

طعن و طعن رمح تعریضشان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایهٔ پریشانی خاطر جمع شود درین
صورت لطف سخن باین فرقه بنوشانیدن ناب ناب آب بحر آمختن است و نبات در مخلات
ستور نبات خوار ریختن است و از زبان ملی وصف حال ملل را بهمزبانی خامه برخواند که نصیبنا
نصیب النصب والنصب ولن یصیبنا الا ما کتب کبیت و کیت چون شوریده حال چون
از بوستان دوستی دوستان باستانی که باشنائی ایشان شیفته بود بوی بوفائی شکفته و رایحهٔ
یاس یحس دریافت دریافت خواست با یک قلم از مقلمه و قلم که مرغ دست آموز بنان بود
پیوند تعلق ببرد و دیگر نام نامه و آنه ببرد بواعث العادة کالطبیعة الثانیه سر انتفاع پیش
آورد پس بمفاد من قرع بابا ولج ولج از باب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت والتجا باستان
راستان نواز حضرت سرای عقل شتافت و نخست طوطی زبان را شکر شکر شکرف ساخت
و بعرض حجاب حجاب جلال و نواب ابواب اقبال رسانید که فکرت بشیشهٔ کسالت پیش کرده
و بر کاهل کاهلی و ناتوانی از ناتوانی سوار آمده و خانهٔ بقباق اسلة اللسان شوکت آسا زبان بسکات
تیر و پیراهن کاغذی در بر کرده لبهان ماتم زدگان از دست زمین و زمان گریبان دریده
و سینهٔ الف کشیده و خوالستان دست از ذهن گرفته خود زالبسیاهی زده بجای مداد از دیده
اشک شنگرف گون میریزد تصویب و ایعاظ و تهذیب و ایقاظ آنها محول برای زرین
شماست باشد که این سیاه دلان حالت منافست و منافثت ترک دهند و بر طریقهٔ
ظریفه طریفه یاری قدم نهند و الا من یاری آتش بکالای صبر و سکون زده سر بشیدائی

شنگرف
بقباق — مرد بسیار گوی
اسلة اللسان — سرنیزه و سر زبان
خوالستان — دوات
تهذیب — پاکیزه خلق کردن
منافثت

خواهم آورد و بر آینه آینه وار جلای وطن خواهم کرد فلمّا جاءَهُ وقصّ علیه القصص
نفس لوّامه بسان فتیلهٔ شمع بر خود بپیچید و از غایت دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت
ولب لبلبهٔ تسلیه گشوده دل را گفت دلازاری مکن ترک دلازاری بکن دل زاری همچنان بر وفق
عادت اعادت لابه و زاری و در لابهٔ حیرت لابه و بیقراری میکرد عقل چون شیوهٔ دلجوئی
از نفس و دلدله و دلدال دل را بواسطهٔ انقطاع یاری یاران پدید بدید او را نیز از غایت رأفت
رقت رفت حالی نفس شفیق را که شقیق روح و اخ از ابن بوح میدانست بطلب آمه و احضار
خاطر و خامه فرستاد و ایشان را بتوادع و تحالف ترغیب و بر عیب تحالف و تناکر
ترعیب و تعیبر و تانیب کرده بانیت صافیه و المحوضهٔ محوضه تعییر مخاشنت و مساحلت
داده بفحوای و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ نازع فنازع نزاع و دافع فنادع براع اصحاب
کرد و دیده و جانهٔ مهربانی از مهربانی در پوشانید و ظاب و طاب و طاب در دل حاصل
و لوع روع روع زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و راه رفای رفاق گرفت و حدایق
الفت و خرایق زلفت تازگی تازگی پذیرفت و موالیست و موالیست هیأت مواسنت
یافت و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمقارفت و اختلاط باختلاط و نفرت
بقرب و بیگانگی بیگانگی و نفاق باتفاق و شقاق باشفاق و تحبب بتحبب بدل شد و بدل
گفت بیا و بیاور تا چه داری هات و داء الانفاس ای دواء الانفاس و قلم الملقاط
والقرطاس وقال من المحرة المتحرة للملهاس ساعد تبانی واسع فی تدبیر سابی بالراس

براینه — ناچار و لاعلاج و بیشک
لبلبه — آواز و صدا و فریاد
دلازاری
فنازع
مهربانی — جانهٔ بسیار نازک لطیف را گویند
روع — کارزار و ترس
خرایق و حدایق — مترادفند
تحبب

مزبر مزبر بشوق شوقت انگشت قبول بر دیده و قدم براه مفاوضت مفاوصت نهاد
فاتحه کار را از روی اخلاص بدعای ربّ اشرح لی صدری ویسّر لی امری واحلل عقدة
من لسانی رطب اللسان گشته گفت مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
ستجدنی ان شاء الله صابراً ولا اعصی لک امراً دوات نیز از دوات ادوو آلات
الوبدور افکنده گرد کدورات را که از خاطر و خامه خامه در خاطر داشت برافشاند و
باهمعنی خط درداد و بحکم اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و خطاب الق
ما فی یمینک تلقف ما صنعوا الی مد آهنه مهاونه دهان برگشاد و لتسویقی که با وصف تشویق
در تسویق آن بظهور پیوست و املائی که در املای آن واقع میشد مندفع گشت و برقع عوایق
و بوایه از چهرهٔ عوائق و نوایه مطلوب مرتفع پس اندیشهٔ دور اندیش وصوصه و سوسه
و شوشه از عارض ضمیر بر انداخت بهوای وصل معشوق مراد مع شوق مرزوادی مسامحت
بمسامحت پرداخت کمش ذلاذله و ضمیر محجوب از روی حجاب معذرت را
معذار عذار یاوه سرای بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق
خلق و ذهن ذهق ذلق با کلک زعق طلق از مداد عبق رنق بر بیاض لهق یقق
مطلب نگار گشت و خاطر بهوده تمنای یوجد فی الاسقاط ما لا یوجد فی الاسقاط و سوق
شوق بعزم شوق سوق سخن پردازی حمل مطیهٔ همت نموده درای بیزه درانی بر گردن
زامله امل بست قد وضع الجرس علی بکر غلط و بپای توکل کالحادی ولیس له بعیر بارکبه

ادوات — آلات
الو
تسویف
تشویق
املائی
عوائق
نوائه
وصوصه
وشوشه
کمش ذلاذله
لبق
ذهق

طرقاً و دیدهٔ زرقاً قدم فرسای این ملعهٔ برقا و طلعهٔ خرقا گشته حصبات و حصیاتی که
از دشت بیاض بسبوادی التقاط نموده بود با عدم ربط در خیط خبط و حیط ارتباط داد
آن را بدرهٔ نادره موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلکت گوهر شاداب
و مس روی اندود این مسکین از مس اکسیر بکیمیای اصلاحشان زر ناب گردد شعر

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند ❀ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فی زخرف القول تزیین لباطله ❀ والحق قد یعتریه
سوء تعبیر ❀ تقول هذا مجاج النحل تمدحه
وان ذممت تقل قیء الزنابیر

تمة الدیباچه والسلام

والسلام

۱۲

لمعهٔ برقا: زمین بلند سنگ ریزه‌دار ... سنگ ریزه
خرقا: زمین و بیابان ...
حصبات و حصیات: سنگریزه ... سنگ ریزه

دشت بیاض: نام ولایتی است در ترکستان و نام دشتی است در بیابان ترکستان که آن را دشت قبچاق میگویند

در بیان اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک

نقص علیک من انباء ما قد سبق ❀ بل اتیک حدیث الجنود فرعون وثمود مصدوقه
این سخن حال امیرویس غلجائی و اسدالله ابدالی است که رئیس الامر باد عای ریاست
در حاشیهٔ ملک بفتنهٔ انگیزی برخواسته آتش بداد افروختند و رایت بداد افراختند
نخستین امیرویس بود از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان
حسین از سوء سلوک ولاة الولایت و شوکت شوکت شکایت شاکی السلاح الیشان
شاکی و با قلب شاکی و چشم باکی برای تظلم و عرض درد ناکی بسوی اردوی پادشاهی
شتافت و چون در دربار فلک مماس معینی و مغیثی نیافت بجانب قندهار عطفه کرده
در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و بیست و یک
هجری مطابق اودیئل کرگین خان والی را بمکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت قد لقی
و پسا پس بحوالی و حواشی دشت بازیده با ظهر ظفر چهرهٔ خسای ممالک را تخدیش و
مصاقبات آن ضلع را تا حد دلکک و دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و
با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش اما خدش المخدوش انوش

بداد: برای جنگ کسی بیرون آمدن
شوک: خارداری و درشتی
ثانی عطفه: یعنی برگرداننده سر خود و این کنایه از تکبر است
بمکر و حیله
ضلع دلکک و دلارام: کوههای کوچک دو ولایت‌اند و دشتهای فراخ

و بعد از انکه غلیجای ازعل جهان را بفساد آمیخت اسد الله ابدالی که در اصقاع وارباع
هرات نشیمن داشت در سال هزار وصد وبیست وسه هجری بر مکنون سریرهٔ شریره تجاهر
و بر تکیدت باطن باطل تظاهر کرده عهد بندکی را منفصم و حبل اطاعت را منجسم ساخت
و بر قلعهٔ هرات مستولی کشته آغاز معادات و حقود بی اندیشه روز معاد و اشاعهٔ
بیداد قوم عاد و ثمود نمود فاولئک هم الغاوون و بمرور ایام و احوال احوال ایام
تغییر یافته در قصور دولت قصور و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمد کردنان و مناکب
سر از کریبان سرکشی و خلاف و دست از خلاف درازدستی بر آوردند و ادانی
و اقاصی و اذناب و نواصی در قلاع و صیاصی و نواحی و قواصی بدولت والا عاصی
کشته کروه اشرار اسرار اسرار سرایر و خباثت ذات و خیانت ذات را بر اعیان
عیان و ظاهر ساختند و بدکوهران بی قیمت لفتنه انکیزی قد و قامت فراختند قد
قامت القیمة من افسادهم فی الساهره و صارت اعین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهره و غلبت سنة
السنة علی عیون الاعیان و القلب السنة و النبتة فی کل مکان و معان و اصلت الدهر
شکیمته علی السکان مسنونا و مرج حماء البلاد بالحماء مسنونا و فواقر القواقر قد زهرت و
عناقد العنا قد ظهرت و خلاف الفتن قد تفنن و شجر الخلاف قد تغصن
ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم

بیان استیلای افاغنه باصفهان نزهت بنیاد

ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد امیرویس که محتالی فاجر و محتالی فاخر
و مغتالی غادر بوده از کار پدر تجربه آموز و عزم تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال
پادشهی باد شهی غرور راه بدماغش یافت و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده و داعی جوعی
فتنه جوی اورنک اورنک و تخت برای اوریخت در شهور سنه اربع و ثلاثین و مائه بعد
الالف از سفیر قضا نوید ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار بر مرکب خروج مملکت کیری
مرتکب و با فساد و افغان مرتکب شده نخست قلعهٔ کرمان را محط و فود استیلا و محاط
جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نوایب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من
اللیله و اغوی من غوغا و اجرد من جراد جرد عزیمت را بجانب اصفهان عنان کرای
ساخت اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم و من یکذب بهذا الحدیث کمان کمان
آمدن خصم را بکوشه نسیان و خدنک دور اندیشی را بکیش غفلت کیشی و عصیان و سپر
حزم را به پشت سر و از سر هوای مغفر انداخته از اشارهٔ قبل الرماء تملاء الکنائن غافل
بودند و از قدر اندازی قضا و سهام قسی چرخ که الرامی الکنانة بالنبل صفت داشت ذاهل
اندم از سکر بادهٔ غرور هوشیار و با خاطر مدهوش بار ندم و اضطرار کشته تهیهٔ اسباب
دفاع برداختند و جمی غفیر و جمعی کثیر از بیارزه را با رماح و حشر و سلاح و جفیر بجلد تجلد در آورده
هر یک را کنجدات فی جلد سنباث کرک وش و کرکن فش ساختند لبسوا جلد النمر بایاری
القوس بریا لست تحسبها لا تقیدنها و اعط القوس باریها و زمانه بلسان حال و رب حال

افصح من لسان مقال تبیین این اقوال کرد فقد یطن شجاعا من به خرق فقد یطن من به
زمع ان السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات المخلب السبع و در چهار فرسخی شهر در
موضعی مشهور بجلون اباد التفات لفوف واستوا صفوف وانتقاء سیوف و از بوارق
توپ و تفنگ صاعقه بار بر اصحاب رعد و برق ارعاج برق دلوف نمودند خورشید
طالع قزلباشیه منکسف و تیر اذ الشمس کورت منکشف گشته ماهچهٔ رایت اقبالشان که بدر
آسا آسمان سا بود زمین فرسا گردید و جمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا در آمده
بقیه پشت بدادند و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاول سنه هزار و صد و سی
و چهار مطابق او دئیل اتفاق افتاد بدیهی است که هر گرا سیف معمود و تیغ در جفون است
فرق معمود و خار در جفون است پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد توقف و
جمیع ارباف و رساتیق و وساکر و زرادیق را تصرف کرده و نصارای جولاهه نخست
از بیم صولت افغانی بر تسا گشته با مخالفت اولیای دولت موافقت و انتصار با او جولان
دادند و او بتسخیر اصفهان عزم قاصر مقصور و هشت ماه آن مملکت را با سپاه عیز محصور
محصور ساخت شهر ماه آفت سیراره و ماه شهر الخناف و انکدار یافته تمامی مسارب
و مشارب و مرابع و مراتع محط رحال و محظر رجال آن گروه گشت و کار جهان بان
جهانیان بنیاه تباه آمد شعر: لا تعجبوا من صید صعوة بازها ان الاسود تصاد بالخرفان
قد غرقت املاک حمیر فاره و بعوضة قتلت بنی کنعان بعد از وقوع این امر امر

امرا ایای ضمایر را نقش پذیر صور اختلاف و وساوس ساختند رکبوا بنیات الطرق
و ترهات البسابس و عاقبت بارتقاع ارتفاع اقتراع و مسایرت شاهزاده والا گهر
طهماسب میرزا اجماع و ازماع کرده چون هر زمان از تشدید زمانه کسری بدولت ممدود
ضم میشد با عزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان فرستادند
که عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده در اصفهان که ابد الآباد آباد باد بلا و ریدان
گرفته غلاء غله و غلو غلا علاوه و علاوه علت شد و شدت نوع نوعی تا رلا یسمن و لا
یغنی من جوع ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت فوت گشته آکل و ماکول از اکل ماکول که
بقای ابدان بدان موکول است حرمان گزیدند و سپاهیان سپاهان که از انعام نوال
دولت ابد منوال و ما لهم من دونه من وال حسن ماکل و مطعم مطعمشان بود که از طمع طمع
بریدند و از جور مخاصمان اصمّهم الله صدا اهم بجای تسجاع نواحت آواز صُد و صدای بوم
از بوم و بر آن ملک ویران برخواست و کنگرهای جغد و جغدهای کنگره در سراهای
بی بانی و نیاهای بی بانو خطاب این بانوک سرائیدن گرفت غراب در عزای شکم سیاه
پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد و زاغ نان کلاغ را غراب البین گفته ملجن بانگ عنقا
شیون درکشید تظل غرابه ضرم شداه شخ بخصومته الذئب شیون و اهل محلات
از محله خود کوچ کرده کوچ در جایشان هستو کر و طیور فار غنبالی متطایر آمد حربان ارض
صقر با انلت و عموم ماکولات اعز من العنقاء المغرب گشته کار بجائی رسید

کەسی روز ایام بر ماه سیمرغ قلهٔ قاف قحطی میتوانست کفت و شدهٔ عنقا تحدی انجامید
که درباره اهل شهر مثل طارت بهم العنقا تمثل میتوانست جست کم ترکوا من جنات وعیون
وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه خاویه اثار خاویة علی
عروشها و آئینه خانهای دلنشین ازین واقعه صورت نمای معنی واقعة علی عروشها
وعروسها کشته آن عرصهٔ پرخروش حکم وادی خاموشان یافت ضرب الله مثلاً قریة کانت
آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس
الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خواین خوآین چو این خوائن داشتند بشیوهٔ زال فلک
بیوفائی اغاز کرده شاه کردون بساط را که از دغا بازی چرخ شطرنجی و کجروی فرزین
در فیل بند حیرت مات بود سوار و در حقیقت از اسب دولت پیاده ساخته بجانب
محمود که در عرصهٔ اسب و فرزین نهاده بود رخ آورد ند و براندن بیدق بی پروائی
منصوبه خصم جفاکیش را در اول بذب در ست نشین کرده دست فلج را چون دست
سلطنت از دست دادند و خود هم داو بیا فلند و زبان جهانداری بذب دعویل
بنیاد کرد و این بیت انشا نمود شعر لئن کسفوفی بلا علة وفارت قد احم بالظفر
فقد یکسف المرء من دونه کما یکسف الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ پر بتاریخ چهاردهم
شهر محرم سنه خمس وثلثین ومائة بعد الالف مطابق پارس ئیل داخل شهر اصفهان کشته
وبا کردنان افغان پا بر دست سروری کذاشت و درین دیر پای دست عدوان افراشت

کان معزا فاستیس وکان کراعا فصار ذراعا قالوا انما حکت احمیر فعلت اذا عدم البنوق
حلت الدسوت من الرخاخ فعرزت بالکت البیادق وازدف رذف ثم تجفجف جفدیا
جنت اثر ایرانرا ابرا براتن نفف وقاع صفصف ساخت وساحت صفاهان را از
صفا و نزهت پرداخت لهدمت صوامع وبیع ومساجد یذکر فیها اسم الله ازروائت
ذلت ودرن درون داداردارارای وداوردادوردوران ارارادود از دوده
برآوردو با سرشت بد وطویت فاسد مالک سریر جم وغاصب حق خدیو عالم شد
و در نظم جند وجیش ونضد حضب وعیش وسلکت ملک وملک وتمطی بحر وفلک خیل
حبست ومکنت وتحمل ملکت معظم مخل ومعتل وتکیت وتهیوء لشکر مظفر مهمل ومعطل کشته
بتجبر وتجبر متقلد سلسلهٔ سلطنت ومتکفل تنسق وتنظیم مملکت کردید از کلام اردشیر است
اوحش الاشیاء راس صار ذنبا وذنب صار راسا دبّ الصغیر علی الکبیر وقد
یطفی التراب حرارة الجمر لا تعجبن قرب ساقیه قد کدرت طرفا من البحر بذا الحسام
یفلق الحجر وبه قوام النهی والامر الحق آسمان اس مانند رحوی مدار در خورد کردن
عظام اصلاب وصدور صدور واصلاب عظام دقیقهٔ آرد نکرد چو کیان در جای
کیان نشستند و فجاً مان و فخاریان بر فخام فخار برتری جستند افاغنه لی ریش
قوی سبلت که از لحیهٔ کثه بوتجم شهلائی را دام خند ریش میساختند با ساده رخان
بزم خندریس آراستند و فوج مذموم مذموم الخلقت که سرین بوسعد نوشهر پرالس

انداز قالب شخصی خود میدانستند با خوبان نازک میان مجالست برخواستند کروه
نکروه زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعاً من اللیل مظلماً مطاع سربستهٔ غمزدکان را که از
غمزدکان خود فروشی میکشودند ببوء معامله از نه انداختند و عفاریت نفاریت عفرناة
واذا رأیتهم تعجبک اجسامهم بالجمله وجه از روی خواری جواری جواری را که از عین لطافت
ولطافت عین خجلت ده عین جاریه بل حور عین و جاریه بودند بر فراش ضجیعه
ضجیعه ساختند پسته لبانی که شکوفهٔ بادام از حسرت پستهٔ خندانشان بادام شکوفه فشان
میشد با دام و دد در فنادق فندق شکن کردیدند و نازنینانی که اکر شمهٔ از کرشمهٔ
چشم خشم آلودشان رقم میکشت قرطاس پردهٔ بادام کاغذی بنظر می آمد با دام بلا
مؤالفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیر کیرشان بر آهوی خطا خطا و آهو میکرفت صید
کردهٔ کالبهایم بل کلبهایم کشتند و خوش نظرانی که از تأثیر نکاهشان سبزهٔ دشت بقلة
الغزال کشتی با افاغنه چون خار و کل بیک نهالی آرمیدند مسلسل مویانی که از بیم زلف
اکر کیسو بر زمین کشیدندی تا ابد کاکل رستی در کوچه و برزن کیسو کشان آمدند خوبان به کرین
که پیش سیب زنخدانشان نارنج مهر ترنجیده و با نار پستانشان نار بستان شکنجیده نمودی
روی بهی ترک دادند و خورشید عذاران سایه پرور که از آفتاب حسن بیزوال شان
فروغ ما لکم من زوال پرتو افکن بودی چون پرتو آفتاب در بدر و کوی بکوی افتادند
کبک خرامان طاوس وش که طیره ده طیران قدسی بودند باقتضای دهر بوقلمون و

عفاریت — نفاریت — عفرناة — جواری — حور عین — ضجیعه — دام — دد — فندق شکن — کالبهایم — خوش نظر — ترنجیده — شکنجیده — طیره

و دور قمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح عسرت طیار فناء حمام و حمام برج فنا شدند
ملک صورتان حور لقا که در دلبری جان از انس و جن از پری میربودند با جن اللیل باغولان
دیو سیرت جن طبیعت انس کرفتند پاکیزه کوهرانی که از عرق پاکی چهرهٔ شرمکینشان لؤلؤ
آبدار در صدف مروارید بستی با خرمهرهای شبه کون در یک عقد ارتباط بستند و زمرد
خطان بلورین بدن که پیش دُر دندانشان الماس آتشی نار تفنیده بودی و با لعل لبشان
یاقوت رمانی نار کفیده بسنک جفای سنکدلان خستند و ماهوشان ماهوشان که ماه و
سال سایه مثال از نور نکاه خورشید کناره میکردند در بزم کنار و بوس با ناله درد و بوس
دُر دنوش پیالهٔ صهبا کشتند و قمر طلعتان زرین شمس که شعشعهٔ جمالشان عین شمس را منور
قمرکشتی با سبکباران شموس سبکساری اقداح شموس پرداختند تذروان بدام دام و
دد افتادند و خوبان بدست بدان افتادند هر بانوئی بانبوی قرین شد و هر پری روئی
با دیوی همنشین بنین و بنات زهره جبین را که مهر رویشان بر بدور بدور جستی از تأثیر
نجوم و ستاره ستاره هتک یافتند و عارض چون خور حور وشان نوش لب از لب شفا
اغیار زشت خصلت لت جور کردید و ابکار لاله عذاران در هر کل زمین از جنبش
نسیم دراز دستی هوا پرستان لالهٔ دختری شکفت و زمانه اسرار حرمان بکوش دلهای
ریش کفت کلکشت ایران از شوکت شوکت اعدا مانند خار زار خوار و زار کشت
و ارایک دست سلطنت بار ایکت دشت تساوی کرفت و پایه کاه متین پایه

جناح — جناح — فناء — حمام — مروارید — شبه — الماس — کفیده — ماهوشان — شمس — قمر — سبکباران — اقداح — لب شفا — دختری

متین پذیرفت و بزلزله انگیزی و هر زلزال خیز ارکاخ کاخ جلال سلطانی که قبلهٔ اقبال
جهانیان بود حکم کعبهٔ بحران یافت در و اهص ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص
خدیو فیروز بخت فیروزه تخت فروریخت **بیت** آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر
درگه او شهان نهادندی رو دیدم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکوکوکو
گویا درین دیر آسمان بساط اسم انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از روباه
بازی چرخ سنجابی فراموش گشتند روزگاری شد که کبودهٔ کفتی افراسیاب که بوده
و زمانی آمد که هر بی فری دون کفتی که فریدون کی و کی کی بوده تأثیر دور ستارگان ثوابت
و سیارگان نوائب شغابر انگیخت و از احداث احداث خاک خذلان بر سر اهل
ایران بیخت انّ الدّواهی فی الآفاق تهترس ظهور این امور را عمدهٔ علل و نظام
ممالک را موجبات خلل آنکه سپهبدان از اعلای مجاهدین که فرازندگان اعلام
جاه و دین بودند از عین عبادت چشم پوشیدند و فرمان دهان بر از مبارزان را
بر از مبارز شمرده در ابطال ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیدند
بدل شمشیر دست بگردن خوبان کمان ابرو حمایل ساختند و جوشن پوشان مغافر را که خود
حجلهٔ رزم بود ترک گفته بجای خود و ترک هوای شاهدان خود را بر سر گرفتند
خراطیم و اقیال که بر خراطیم افیال خنگ زن بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن
آمدند دلیرانی که سبنهٔ آسیا بدهان توپ و تفنگ میرفتند سبنهٔ توپ دیباج شدند

زهاد

زهاد و عباد از زاهد زاهد و از عبادت عابد گشته اذاعوا آثار اضاعوا الصلوة
واتّبعوا الشّهوات کردند و ما رعوها حقّ رعایتها و عالمان جاهل لیاکلون اموال النّاس
بالباطل در ترک صوم و صلوة و مصلّی مصلی راهبان شده بصوم و صلوة روی آوردند
و ما قدروا الله حقّ قدره صومعه داران راهب آسا صاحب نفس سعی گردیدند و
اصحاب سجاده از پاس جادهٔ شرع پا کشیدند و قانتین کل من الاخیار قانتین گشته
افسا و واجبار پیش گرفتند و اهل یقین و قلیلٌ ما هم بوادی شک و شبهه بشبیک
رفتند نمازگذاران خمره پرست نمازگذار و خمره پرست و از خمرهٔ عصیان مست گردیده
از طریق حقانیت گذشتند و ارباب معارف و مزامیر معازف و مزاهر مألوف
و یا ضمر و زمر در زمرهٔ یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود و معروف
گشتند شارب مفتی مشرب ریش قاضی گرفت و ریش قاضی دام رشا گشت محاسن
با مساوی مساوی آمد خشن پوشان صاحب عمامه عموماً برداء ازرق من رداء
الشجاع تردّی نمودند و اخشن و احسن با مفاتیح هواجس و احبس ابواب مفاتیح مقابح
گشودند آفتاب رویان سایه پرستی گزیدند و مجاهدان غازی با لولیان غازی معاشقت
ورزیدند و ارستگان رستم لقب از شوق زال زر مبتلای سام و از غم سام زال زر
شدند و آزادگان تجرّد کیش بندهٔ خز متاع گشته بتجرّد کیش تن آراستند پشمینه قبایانیکه
در بیرنگی تأنی بانی مسجد قبا میبودند در لباس ملتبس جلوه آغازیدند و زهد پیشگانی

که خویش را تالی مالک دینار میدانستند بحب دینار وادی نا اختیار کرده در عشق بتان
بحرام ذاهب گردیدند وللناس فیما یعشقون مذاهب از گردش زمان زمانی
که پیشوایان ساده پیر ساده رخان عریض الوساده گشته در حسرت مرد میمردند
و فضلای بلد از بلادت بیضهٔ اسلام را اذل من بیضة البلد می شمردند عارفان
با بکار نابکاران که شرب شراب ناب کارشان بود دیر داختند و عموم اناسی
از یاد خدا ناسی گشته مطیهٔ خلد را مبطنهٔ ان ماله اخلده درهمین دشت طول
آمال محمول حب شر المال مال لایزکی ولا یذکی ساختند و در مدتی که بنعم بنعیم تنعم داشتند
الای و الای الهی را امر من الالا دیده حلاوت شکر شکر و رزقکم من الطیبات
لعلکم تشکرون را بسکر کفران معاوضه زدند ایران از کثرت فاسقان سفسات
پیشیه بیشیهٔ فاسقون روم گشت و تیشیهٔ شقاوت اساس افکن قروم القصه وان
هذا لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم مشوم و سوء سلوک ملوک سیلک ملک
کسیحت و بحار هرج و مرج هایج و مایج شده فلک ملک از اوج موج نوایب بگرداب
تباهی در افتاد و زمانه نیک و بد را بقدح و مدح اختصاص داد و مردم بسیار را
به بسار و مسار مقارن و مقارب آورد و بهرهٔ عهیره دولت را بهره لئام
کرد و ارباب حسد را فی جیدها حبل من مسد بعطیه الذهب الذرا سم مرهم الجروح دهر
کامیابی بخشید اکارم مکارم ذات و اعالی معالی صفات در مقام لاوی ماوی

گزیدند

گزیدند و اماثل کواکب مواکب بشصوص شصایب و مصایب گردیدند کهان
و مهان و بهین و مهین آمدند هر خاین ماین و جهول مهول از عقار و مقار و زرع
و مرع و فواشی و مواشی حظی او فر بتوخت و هر کذ بذب مذبذب شاد و بارد
از اطایب و مطایب و زخارف و مخارف و عطایا و مطایا نصیبی او فی بر
اندوخت خانمانهای نجد مجد که بی ضنت و منت ینابیع و منابیع نجح و منح بودند
باشد اید مدآید و بجاری مجاری توام شدند و اصحاب حیل و میل که در وکر مکر مکمن
داشتند بی عواید مواید از عواید و موآید و جرد و مزد کام کامل گرفتند و در طلال
و دبادد هاد حزن و حزن غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح بکلال و ملال
استبدال جست کشت زار من زرع الاحن حصد المحن متسنبل خاک آشوب
از ماشوب چرخ مغربل مغربل گشت ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس

در بیان جلوس شاه طهماسب

ان الارض لله یورثها من یشاء بعد از انتشاء جبر و استیلای افغان باصفهان
شهزادهٔ والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم سنه ۱۱۳۵ تاریخ جلوس
اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخواستند
و او بجانب تبریز با کمال شتاب کاورا انگیز گشته بمقتضای شباب لازم الشباب
و ان سکر الشباب اشد من سکر الشراب ابواب تدبر را اقفال اغفال بر زد

بخست با خمار مخموران شیشه کردن و با مقربان قرابه نوش پیاله زن نفیح قلعهٔ مینا
استفتاح نهاده بادهٔ تلخ را از خطهٔ بلخ تا خطهٔ بغداد در جام زر نگار نموده بلاد تبریز را
ملک ساغر و شهر خمار و آثار و تری الناس سکاری در خمار جهان آشکار ساخت
و زمانه بتقریع از هر طرف طنین با شتم خمارکن بکاخ صماخش فرو انداخت مدام
در سراهای مینوشان و با صولت منوشان جرعهٔ پیمای کاسات مینوسان شده
و باین نظم نظامی نظام کار مینمود شعر مگر چون برافروزد آتش ز جام شود کار ما
پخته زان خون خام و از کف بلور مانند شقاة لعلی شفاه تبریزی تبرزیر ساغر یاقو
فام تبریز معنی خون آشامی نموده این شعر دلاویز را میسرودند شعر چو در پیلپائی
قدح می کنیم بیک پیل پا پیل را پی کنیم گاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب
تاب بدر لبریز کرده کاسهٔ خورشید را بر سر گردون می شکستند وَهُمْ يَحْسَبُونَ
اَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا زمانی با شوخ خوش آوا در کنج طرب چنگ و بربط زده در
هر باب باب عشرت میکشادند و اوانی استلذاذ صید را شاهین تیز چنگ بربط
افکنده و در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکرتا و عشایا از
باکره و باکوزه لذت اندیش و با عیش راقع رافع غیش بوده فقاع میکشودند و
فقاع میکشیدند و غدوا و آصالا در جامهٔ زر جامهٔ زر نموده بهمدمی جام می اوا
جامه و نای نی در صبوح و غبوق باوج عیوق میرسانیدند حبّ حبّ حبابیب اخلف

نار الحباحب بنوعی برزمین دل افشاندند که دست از همه افشانده یکسو کشیدند و هم فی
غفلة معرضون و عشقهٔ عشق غلام غلام بستهٔ پسته لب و لبالاب مجاورت و محاورت
قلیهٔ فتنه گستر فخب العوانی کسیر السوانی چنان بر جنان و تن تنیدند که ترک برگ مملکت
آرائی کرده بالصبایه از صیانه ملک تحی و رزیدند و لهم اعمال من ذلک هم لها عاملو
شعر اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فی الحق و الحق
اقول از رکوب کمیت و رکاب کمیب و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقو
لبان لال ذوائب داد کامیابی داده جهان بالای زیر زیر و بالا کردند و با کار آب
آب کار بردند ثمن عقار به ثمن عقار مصروف گشت و بنید مانع مایع مانع رسم مملکت
آرائی شد عاقبت ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت و ازین کشور پر شور
و شر خرابات خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه عزلت گزید شعر خراب
شود کاخ کون و فساد شو کو خرابات آباد باد و ما کان ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحو

در تتمیم ذکر ما سبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق

چون این امور ذمیمه ضمیمهٔ علل سالفه گشت و علی علاته مواد ردیه در سرایان مما لک
سرایان و امراض بیدواء غل و دواء غل بر نفوس طریان یافته فساد آنها در مزاج
موسر و معسر و مقتر مسری مسری و مؤثر آمد و اخفار عهود و اجفار عقود شیوع و
وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع پذیرفت و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله

از باده پیمائی ساقی دوران و تنک ظرفی ذو الخمار دهر بهر مستکین مست کین شده و بهر تک
از ستم دستان رستم دستان کشته در هر کل زمینی سر کشی قوی شاخ مانند شجر مشاجرت بر خاسته
یاغی کردید و ساز و برک خود سری کرده بد استنوق الجمل و من الجمل ملک محمود سیستانی
که از اولاد ملک نیمروز بود و اوج نیر اقبالش از حین طلوع تا حد زوال نیمروز را باعجد
از روی ملق در سایه قصر ابید دولت و از قة الظلال کاز مو لة فی الحلق الممنع متمتع میبود
وکشایش سر پنجه جوادب حوادث از کریبان حالش ممتنع در خواتیم عهد خاقان شهید
و آنه علی ذلک لشهید خواتیم امارت و ایالت تون در انکشت کرده بعد از غلبهٔ
افغان از ترتیب بعضی مقدمات نا منتج و قضایای غیر ممکنه فلکت القضایا قیاسا تها
معها خیال استنتاج تاج و تخت بخت و از بر کشتکی بخت بحب ریاست شیوهٔ تونیان زا
پیشیها د نهاد ساخته از قلعه تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد طوس شتافت و
بر خلاف رقیه رفته رقبهٔ رقیه از رقبه تافته زقبهٔ معاصات و مناصات
سلوک داشت و بی سلب سلب اطاعت را سخت چون در لسب سکزی بود
بحسب نیز خود را سکزی ساخت تا تاریه هم غبار فتنه را در مرو شاهیجهان هیجان داده
بدولت شاهی جانی شدند و ترکمانیهٔ دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده
از جنبش درون ولایت درون را از تصرف بیرون کرده عروس لسار العقد
ضبط در آوردند و مقارن طریان این طواری و تطرق این طوارق از جانب سلطان

سکندر شان روم حبول عقود و عقود حبول انقضاب و انفصام و سید و د مواثیق اتباق
و انفصام یافته پاشایان باشان با عساکر شایان بجانب ایران انکیز و تبریز یه سطوات تبر
تب ریز و لرزه افکن قلوب اهالی تبریز کشته تسلطات حیول سلاطت دشت آذربایجان
را صحرا نمود و ناله فرا باغیان از استیلای یاغیان باغیان باغنان آسمان بوسیت اعیان ایران
قلعه تن را روان خالی از روان ساختند اهل اردبیل و طارم که از اردبیل و نی رفتند
دودهٔ آه بطارم چارم رسانیدند خلخال که خلخال ساق حسنای ممالک بود از دست
جفا از پا در آمده و قدر و افود دش از خمر و خل خالی ماند زنجان که ریحان باغ بلدان بلد
آن بود و بهارستان شوکت سلطانیه را بی نمو نما و قصبهٔ سراب اکسراب بقیعة یحسبه
الظمان ماء یافت ابراب ابهر زرقهٔ تاراج و لقفهٔ یغما شد افشار ارومی دست افشار
محن کشت مقدم از مراد غه شدا ید در خاک یاس مراغه کرد روسیه رو سیه نیز از راه
شرکت بصب شرکت اغتیال و اختتال و احتبال حابل احتیال و اختبال نمودند با دینه نیه و همت
نیه دنیه باد پای مزراب بدار المرز آب رانده از روی دریا با توپهای آتشین دم
آمده خاک رشت و رشت لاهیجان را بباد دادند هر چند بر عراق اطاله ید نکردند
اما عراق را بجنبش اعراق تصرف و اسیاف بحر را با اسیاف قهر لنکرکاه کرده توقف
کردند از لوث روث روس روس سرشت ملک محروس رشت زشت کشت
و اهالی کیلان از غایت خاکساری رشتی شدند و در نواحی و جوانب لاهیجان ماده

بلاهیجان یافت و از عیون اعیان جیل چون عیون جبل خون عیان شد و اهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و دار المرز دار الم و رزیت گردید مخلص و ملخص آنکه طایفهٔ روس تا رستاقات مازندران بممالک تملک انضمام دادند شاه طهماسب را روش روس روشن و واضح و بی اعتدالی و اعتداء ایشان لامح و لایح گشته بر رشتهٔ حیال و حبال خیال خبال آمیز آن گروه جبال ختال وقوف یافت در دایرهٔ دائرة السوء و مانند پرکار بر کار خویشتن سر گردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که لعل الله یحدث بعد ذلک امرا

در بیان خاتمهٔ کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید

و هم در آن اوان محمود غلجائی آثار فهی کالحجاره او اشد قسوة از قلب قاش فاش کرده سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس زمرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته بمقتضای کما تکیل تکال بکال و نکایت و نکایب این امر ظلم پرور روز بروز بروز و بروز کار او عاید گشته وبل و وابل این وبال و ویل بهصر در قصر رعقش افکند و انتیاب نوایب نوبت زن حالش و دولت معانق دولت بمآلش گردید تیر آه سحر خیزان کارگر افتاد جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی از پا در آمد فاخذه الله نکال الآخرة و الاولی و ابن عمش اشرف زماه الله بلیلة لا احت له در حال خال استیلا بر افراخته خالهٔ مختاله سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه کابین

بست الحباری خالة الکروان و در دوازدهم شهر شعبان سنهٔ سبع و ثلثین و مائه بعد الالف بر پادشاهی بر جای او نشست گذلک و اورثنا قوما آخرین شعر اقول لدهر قد توالت صروفه الیس لهذا یا زمان زوال فقال اصطبر کم دوله قد تغیرت لکل زمان دوله و رجال چون نقد شهروای شاهی او شهر روا شد با رومیه بقبان قوی سیف تبالط و تشارس تیز و آغاز حرب و ستیز کرد و هم در تضاعیف اینحال و تحانیف این احوال روزگار بته کارش با بنات الدهر امتزاج و ابوجهل غفلت با ام الدماغش ازدواج یافته با حیاء شیم و ستم آئین ابن عم پرداخت یعنی از غلبهٔ سودا بر سامرهٔ عجز اخاقان سعید را با مصفحهٔ حضر اصفحهٔ بصیاحمر اساخت شعر رهمای باید فرهما نیابد قصاب اگر بهندی بسمل کند هما را و چون خدیو مغفور از دست ساقی قضا قضا پر شهادت در کشید و شادروان شادروان تختگاه را تخته کاهو بدل ساخته ماه تمام عمرش بمنزل عفر عفران انتقال نمود زمانهٔ عابس درین ماتم غم اکتساب اکتسا بکساء عباسیان و پرده کیان موی کنان روی خراش مویه کنان در خروش آمدند و مخدرات مریم سیرت بتمنای یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا نوحه سر اکشتند صبح تفته درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت و ابیضت عیناه من الحزن و دیده نیرین از شفق و کوکب بهنگام طلوع آثار غروب ظاهر کرد و تری اعینهم تفیض من الدمع بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات رفت بالهام ملهم غیبی گویا گو یا شده شعر اظلمت الارض لقتل امراء احسانه

قد ملاء الخافقین الشاه سلطان حسین الذی قد جاوزت اعلامه الفرقدین انشاء
فی تاریخه هاتف فقال تجدید لقتل الحسین آری هنگامیکه اختر طالع زبونی کند بدر طالع لا
وطالع لاغر و نحیف بنظر آید و زمانیکه فلک بمهر کجروی آغاز د براستی کوکب فروغ کوکبه
فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد و درع در بر سیاوش زره گردد و چون
سپهر مترس بسپرداری پردازد تیر زره شکاف زره گرد داذا وقعت سهم القضاء ثرت حلق التریة القضاء

در بیان تدرج حال و ترقی احوال نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون

فلا کفران لسعیه و انا له لکاتبون در خلل این حالات شاهد دوران پر خلل خلل حلل را
مکتسی شد و روز کار غم آنکه زد کلاه و برز اموستی ایرانیان از اهنگام انفجار فجر فرج گشت و وقت
زوال ایام بوس و حرج کما قیل عند اشتداد الفرج تبدو مطالع الفرج نوایب بانکه بنهایت شدت
بنهایت گشته بنوای بهجت بدل شد فلاح الفلاح و تبشیر بشیر النجاة و تنشر بشر النجاح اذا
بلغ الحوادث منتهاها فرج لعیدها الفرج المطلا فکم کرب تولی اذا تولی و کم خطب تجلی حین
جلا شاهنشاه قدر قدر الذی کاسمه ندر و فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت
ایران اراکه در میدان نبردش ناورد کم از انشاء بود در سال هزار و یکصد و سی
و شش که کلک واسطی تبار نبار نثار نثره نثار تبار بخش دولت ایل جلیل افشار رقم زد
از دره جرمن محال ناورد که مسقط الراس آن سرور زمن و ذات بهمالش همیشه دران
نزهت سرا صدر انجمن و سرو انجمن بود برای احیای جهان افسرده بر مراقی جهانگیری

عروج و اعلاء امارات فاحینا به بلدة میتا کذلک الخروج بپای دلیری سر بسر در
و دست بخصم افکنی برآورد حتی تمیز الخبیث من الطیب و از روی نجدت و بجدت نجدت
تایید و نجدت سیف حدید کار بند کشور کشائی گشت و جواد مجادت از طبع جواد بر جواد
اجادت راند باکناف ادماغ اطراف و تکثیف اکناف و اطراف بدن اهل حلال
دست یازید بلشکر کشی و دشمن کشی شمشیر بست و بازو گشاد و کمند گشود و دست فتنه
بر پشت بست پرده دران حجاب ملکوت نوید آری النصر معقود ابرایتک الصفرا
فسر وافتح الدنیا فانت به احری یمینک فیه الیمن والیسر فی الیسری فبشری لمن
یرجو الندی بهما بشری بگوش او رسانیدند و ملهم عالم غیبی مفهوم فسد الزمان فلای
الا ذئابا او ذیابا فابسط حسامک فی الذئاب ولا تدع ظفرا ذئابا و اصلب علی الدنا
من عذبات مفرعک العذابا بخاطر خطیر القاکردند و او صیر شیر شیر صولت و اجهر
مجهر الصوت بوده و صید گاه دشمن شکاری را شهباز شد ید الحوت سلوکش موافق
مسلک هر فرقه و طبقه و افق شن طبقه و محبتش سر رشته قلب ضعاف و غلب کان
قلوب الناس فی حبه قلب و جاهی وجیه و فهمی نبیه و وجهی مونق و باسی موبق دا
بیش چین چینش فغفور چین دست از پا خطا نتوانست نمود و باکره ابرویش بمعاد
لایتکلمون الا من اذن له فرماندهان بلا و نعم نتوانستند گشود الحق از صدف دره
خرده نادره یعنی چون گوهر شاهوارش بر بساط امکان متلالی گشت کوکب کوکبه اش را

جنات حیات بخش بحسن تائید تابنده و پاینده ساخت و ماهیچهٔ اختر فیروزش را
چون اختر ماه افروز در عرصهٔ آفاق بر افراخت از تنمر طبع با کمال ضرغمت ذات
غضنفر فرش فرش و فراش در پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه و از غریف اسد
رعیف میجست و بمساعدت ساعد ساعده خنک اوراک خط جزیل پدید شد فی ضیغم
نموده مدلول ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار را کارمی بست لحظه بیکار بیکار نبود
و تیغ تیزش دمی از خون خواری در منام نیام نیاسودی از فلق تا غسق چون مهر جهانتاب
از روی مهر و ذره پروری بجال دور و نزدیک میپرداخت و بنفس کریم النفر به
نقیر و قطمیر مهام فقیر نفیر فرداً فرداً رسیده امر امروز را بفردا نمی انداخت
و لم یعتمد داراً سوی جوبة الوغی ولا حذ ما الّا القنا و القنا بلا و لا حاجباً الّا حسام‌ا
مهنداً و لا عاملاً الّا سنانا عاملا از روزی که در قصر مشید دولت مسند افکند
کارش درست شده بتدریج و استدراج بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان
استیلا می یافت تا اینکه بمواطات قضا و مواتات قدر قدرش بس رفیع و تالی رفیع شد
بخت مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ اختیار و قبضهٔ اختیارش گشته بعون و یاری
باری تاری و شهر یار بشهر یاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهرهٔ
و کردنان آن ملک دست خوش پادارش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحکمهٔ حکم و طوع
مانند افراس طوع الجناب کردن نهادند بعد از چند روزی بر وزمین میمون جمعه الله

بالیسار بساط متبسط و تسلط در بسیط غبرا گسترد و بقوت سرپنجهٔ جلادت بسط کف ایادی
رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عناد از بلاد نموده تحجبت بل بدا مبسوطتان بیت
آورد و با کلک نیزهٔ خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطاکاران خطیط کشیده اراضی فسا در الارض
مستطح بر چید و بر چید وجود بدگوهران بضرب شمشیر بجاده گون قلاید لعلی بست و با صیقل
خنجر خورشید زنگ زنگ زنگ از آئینه حال گیتی زدود و ربع مسکون را از ظلام ظلم به
برق انگیزی سم سمند سمند روش روشن نموده و دوست و دشمن را بیکدیگر مرتبط کرد
حتی یؤلف بین الضب و النون و فرق متضاده را چون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت
حتی یجمع بین الثلج و النار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب تادیبش عبد العصا شدند قائلین
اتینا طایعین و عتاة و عداة عالم بتعلیم تعلیمی بتنبیهش حد و اندازهٔ خود شناختند قد علم کل
اناس مشربهم با عانت خدای معیث و معیت المعیت لامعه شور زار اکثر ممالک را که
نمونهٔ سرابستان بود بسنح آب سماحت و رشحات سحاب ترشح برشح و شاب سرابستان
نموده رخنهٔ بلدان را رحبه حبور و حبور و طلول و یران و سری سور سرور گردانید و عراص
اقطاع را باعراص و اقطاع باقطاع تملیک بحت در آورده دیدیه بحدی علوت لا تجدود
نجد و ممالک رسانیده و کاد یحکیه صوت الغیث منسکبا لو کان طلق
المحیا یمطر الذهبا و الدهر لو لم یخن و الشمس لو نطقت و اللیث لو لم یصد و البحر لو عذبا

در بیان تسخیر مشهد مقدس نحن نقص علیک احسن القصص

چون خداوند بیچون جل شانه ماشطه سایهٔ انجاب را صیانه الله عما شانه شانه کش طرهٔ پریشانی ایام ساخت نخست بحکم شعر فان اللیث لما غاب عن غاب حواه شبع اشبالا برای اخماد شرار شرار که از مریخ و عفار شرارت شرار و مرو و مقرحه تقاضای لیل و نهار در خاک مرو بکرهٔ نار پیوسته بود باندیشهٔ ان الفرص تمر مر السحاب با فوجی مواج روان تر از آب بآن سمت روان شد ملک محمود بنا بر شدت اختلال امور مرو و تمثال انصراف موکب والا را در آیینهٔ تمثال حتی یحیی النشط من مرو ممثل و مصور می یافت بعرصهٔ خود نمائی درآمده تا قصبهٔ جوین توسن دلیری ارتماض داده بآن ناحیه حکام برگماشت و مثل خرج جوین من سویق غیره را بکار آورد و مفاد عاط بغیر انواطه را عامل شده اما حضرت نادری با دری سیف امور مرور القدر مقدور انقدار و برادع تخم مرو حکمت علمی و کما دات تدابیر حاذقانه مادهٔ دامیل فساد و شور شور را از ابدان ملک ابتداع و انحدار داده اشهب شهاب سیر را رجوماً للشیاطین بجانب عرض سپهر قرین عنان تاب ساخت ملک محمود را هنوز در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوا نیافته بود که خبر انصراف موکب والا از مرو مروی و مسموع گشته دانست که زمانه با مجاری احوالش نامجاری و دولت با مخاری عمالش مباری است از جوین مسارعت جویان و شر السیر الحقحقه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان باکشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که در ان اوان شاهرود و بسطام را

مرکز دایرهٔ شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاهرود زبان نشاط گشته جیش بس طامی فرس من بسطام از عالی بسطام باستعداد و استعداد و داد و نوائر رزم را بسطام عزم مضرم و بیون هامون نورد همایون پی را بستام بستام امود ملجم کرده با فولاد پیکران بیکران بیکران جهان پیما مهما امکن مهماز عزیمت زد و در حدود جاجرم نیز احتشاد طوایف خرشاهی و خراسانی نموده از راه اسپراین مانند خرشاه خراسانی که بر مدارات چرخ اسپراین دایراست بسمط مقصد روان و وارد ملک خوشان بنا یعنی خبوشان گردید بعد از آنکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت بطریق عاجل با راکب و راجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی باجنبک جویان و رزم کوشان چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ما بیچه طوس آسای لوای سطوت را طال طوله بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن باغی باغی باغی تاغی گشته باب نفاق کشود و در شهر بست و بمخالفت برخاسته در ارک نشست ثبت عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون ابا قبیس و صیر طوس معقله فصارت علیه طوس اشام من طویس بر اذکیا راست روشن است که نور بخشی ماه نخشبی در حذاء ماه چهارده شبی در چه درجه باشد و از خشب در برابر خشیب چه آید و حشیش حشیل در پیش سرو جلیل چه جلوه نماید و عقل سطحی را باره ای سطیح چه سازد الحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاه در روزگار

چون خداوند بیچون جل شانه ماشطه سایه انجذاب اصابه الله عما شانه شانه کش طره پریشانی
ایام ساخت نخست بحکم شعر فان اللیث لما غاب عن غاب جواه اشبع اشبالا برای
اخماد شرار شرار که از مرخ و عفار شرارت شرار و مرو و مقرحه تقاضای لیل و نهار در
خاک مرو بکره نار پیوسته بود باندیشه ان الفرص تمر مر السحاب با فوجی مواج روان تر
از آب بآن سمت روان شد ملک محمود بنابر شدت اختلال امور مرو و تمثال انصراف
موکب والا را در آینه تمثال حتی یحیی النشط من مرو ممثل و مصور می یافت بعرصه خود
نمائی در آمده تا قصبه جوین توسن دلیری ارتماض داده با آن ناحیه حکام بر گماشت
و مثل خرج جوین من سوق عیره را بکار آورد و مفاد عاط بغیر انواط را عامل شده اما
حضرت نادری با دری سیف امور مرور القدر مقدور انقدار و براع تخم مرو حکمت
عملی و کمادات تدابیر حاذقانه ماده دمامیل فساد و شور شور را از ابدان ملک اندفاع
و انحدار داده اشهب شهاب سیر را رجوما للشیاطین بجانب عرض سپهر قرین عنان تاب
ساخت ملک محمود را هنوز در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوا
نیافته بود که خبر انصراف موکب والا از مرو مروی و مسموع گشته دانست که زمانه با
مجاری احوالش نامجاری و دولت با مخازی اعمالش مبازی است از جوین مسارعت
جویان و سیر السیر الحثیثه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان باکشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب
فاصابه وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که در ان اوان شاهرود و بسطام را

مرکز

مرکز دایره شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاه رود نیان
نشاط گشته جنیبت بسطامی فرس من بسطام از عالی بسطام با ستعداد استعداد داد و نوائر
رزم را بسطام عزم مضرم و سیون هامون نورد همایون پی را بستام بسام امود ملجم
کرده با فولاد پیکران پیکران پیکران جهان پیما مهما امکن مهماز عزیمت زد و در حدود
جاجرم نیز احتشاد طوایف خرشاهی و خراسانی نموده از راه اسفراین مانند خرشاه
خراسانی که بر مدارات چرخ اسفراین دایر است بسمط مقصد روان و وارد ملک خوبشن
بنا یعنی خبوشان گردید بعد از انکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید
آنحضرت بطریق عاجل با راکب و راجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی با جنگ
جویان و رزم کوشان چون سیل خروشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک
محمود ماسیجه طوس آسای لوای مطوس اطال طوسه بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت
و آن باغی باغی باغی باغی گشته باب نفاق گشود و در سپهر بست و بمخالفت بر خواسته
در ارک نشست بیت عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون ابا قبیس
و صیر طوس معقله فصارت علیه طوس اشام من طویس بر اذکیاء راست روش
روشن است که نوربخشی ماه نخشبی در حذاء ماه چهارده شبی درجه درجه باشد و از خشب در
برابر خشیب چه آید و حشیش حشیل در پیش سرو جلیل چه جلوه نماید و عقل سطی را بارای
سطیح چه سازد الحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاهد روزگار

بر فراز بام این قبهٔ ازرقی سه بار گوشهٔ ابروی هلال نمود و ساقی فلک سه نوبت جام سیمگون ماه را از زر چون صنابپر کرده بر مخموران نشاء عالم امکان پیموده در شب هجدهم ماه ربیع الاول سنهٔ تسع و ثلاثین و مائه بعد الف مشهد طوس بحوزهٔ تسخیر در آمد ملک محمود بارگ گریخت که اگر بخت ناسازی ترک کند و درخت طالع انهاء بار و برگ نماید شاید راه نجاتی بروی خود بر گشاید و غرض سهام نوائب نگشته صیانت عرض و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر سجدهای یگانه دوگانهٔ شکر ادا کرده باز سر ستیزه گرد چهار طرف قلعه را بسرپنجه ضبط در آورده غلغلهٔ نشاط ششش جهة گیتی در افکندند و همان شب فیض یاب قبلهٔ باب قبلهٔ هفتم و کعبهٔ هشتم که جامه روپوش اطلس چرخ نهم و چاکر خاکروب در کاهش عقل دهم است گشتند روز دیگر بر سر ارگ شور یورش انداخته چون رگ بلا در بلا رگ چند منصور مصوّر بود بمفاد اذا مسّ الانسان ضرّ دعا ربّه منیبا الیه ملک محمود بآستان ملک پاسبان مولای انس و جان شتافت و بعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته آفتاب عفو بر کریوهٔ جانش تافت اگر چه درین عرصهٔ پر فراز و نشیب بسبب بنت تثلیث بسیب و عطای خدیو نشیب چند روزی مکنت بقا نصیب یافت اما بنا بر بعضی بواعث آخر بتیغ قهر مکتب و مکیب صحیفهٔ عمرش بکلک فنا مکتتب شد و بکنهٔ نکتهٔ شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی بر وجه بلیغ بالغ گردید و خانهٔ بلاغت سنج و ابلاغ طعن بلاغ

بسر آید

بسر آید بیت یا ذا الّذی رکب الفساد و عنده انّی اسود اذا رکبت فسادا ضللت رایک عامدا او ساهیا من ذا الّذی رکب الفساد فسادا بیت نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون سحاب صیف عن قلیل تقشّع پس جناب نادری بر وجه رایق و فایق رتق و فتق جمیع مهمات و ملمّات ملکی و ملکی گشته در اتمهات امور ممالک عقیم مخولاّنه کوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه اصابت بکار برد و جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد که در عهد و زمانش ساحت ارض را زمین نمیتوانست گفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش نوعی آرایش بخشید که در دور زمانش خبر زمانه را از زمانه نمیتوانست شنفت شعر یا من اعاد رمیم الملک منشورا وضمّ بالرّای امراکان منشورا انت الامیر وان لم توت منشورا والملک بعدک ان لم یوتمن شورا دران اوان که از طرق خراسان خورشید نمیگذشتی بر طبق امنیت امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بر سر گرفتی از جادر باختر رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در درهٔ آسمان از شباهنگ کاروانکش باج گرفتی از تیغ انتقامش ابدالی ابدال وار الف بدل کشید و غلجائی غل جهل از صدر و هوای تغلّج از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاة لر از کرد بد کرداری شستند و طغاة کرد ترک لر کرده در کنج حرمان نشستند دزداران از دزدان

خلع ایمن کردیدند وراه زنان خلیج دریا بار بار هستی بخلیج خلع کشیدند اصبحت العلا عطلا
فحلیت جیدها فحللنا العلا جیدا وخلناک عقده وتلیه بشری بهاستناله اذالصبح فی
کالشمس بعده بعد از چندی حساد و اهل فساد ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله
از اعتلای اختر بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر گیتی فروز نشر ضوء جهانگیر
میکرد وضیاء لایدحی سناها العظیم بهبوط کوکب طالع خویش استدلال کرده در استدلال
واستقلال اعوان نادری واستدلال واستقلال اعیان شاهی میکوشیدند و در پیشرفت
امور دولت از سوء خلال اخلال میکردند وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق من رام
طمس الشمس جهلا اخطا الشمس لا تطین لا تغطی اگرچه از جانب الجناب الجه ناب باده
اخلاص و مصافات بود بشاه طهماسب پیموده میشد اما از حضرت شاه التفات خاطر
از پیشتر کمتر و بسوی نفاق کمتر بیشتر واقع میشد و مرایای مزایای الفت از زنگ کلفت
عارضی بالذات تصفیه نمی جست و جمال شاهد التیام از تحمل و تحمل تحمل نمی پذیرفت چون
بسعایت سعاة و نمیمت و شاه ایراث تجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب
بجانب نیشابور عنان نهضت جنبانیده جارقب یکتائی را پوشیده چاک زدو
لبوس دورنگی را در لباس استتار پوشید آنحضرت بمثل آن دواء الشق ان تخوطه
برشته دقت رای و سوزن حسن خلیقه بر کافوری جامه خلیقه الفت پرداخته تکد استتند
که بخیه بروی کار افتد و مشاهنت را بمساهنت و مخالفت را بمحالفت و نفاق را

بوفاق منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی از افاغنه هراة بقصد غارتگری شد تاسیر
سروج جلادت واسراج افراس خودسری کرده بحواشی مملکت در آمدند آنحضرت
بتعاقب ایشان ایلغار بیشی کرده چون آن کروه کربزه جز کریزه کریزی ندیده بودند کثیب
واولجا پرداخته السلامة احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده خیر بالبشر باد و شر با بحیر با کون
خود را بمامن نجات رسانیدند موکب مظفر عازم قلعه شکان کشته با افاغنه انجا جنگ
شکین و اعلام نصرت را بخون اعدا رکین کرده غنایم بحد بیتصرف و بسمت مشهد مقدس منصرف کشتند

در بیان نهضت رایات همایون بجانب هراة خلد بنیاد بعزم تادیب افاغنه ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد

چون افاغنه ابدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت و مناقفت
با دولت بهیه صفویه بنیاد و در اطراف ارض اقدس افسد من الارضه رخنه و فساد
میکردند لهذا عزیمت تادیب آن کروه در خاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال سنه
اربعین و مائه بعد الف ساز مشاولت و مصاولت کرده موکب والا با عدّی شکرده
ولشکری چالش کرده فرفون از تباهی اعدا بقصد تباهی اعداء در نهضت امداو النک
یاقوتی که از سبزه زمردی طعنه بر چرخ فیروزه کون میزد مضرب قباب کوبر اکین
از انجا رایات ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر و کین کردید الله یار خان
افغان حاکم هراة نیز برای کینه جوئی برای ناقض لوای عزیمت شده اسباب

تقابل و تقاتل را مرتب و در موضع موسوم بکافرقلعه باجیشی چون کافر در جوش تجادل و تخاذل
متابتب گشت بعد از انکه سپاه سیاه چرده ظلام از قلعه کافر عزم رحیل کرد باس و مهابت
بیاس و مهابت تبدیل یافته چون پای ثبات در دست ندید روی برتافته پشت بداد
و در سر پل شکیبان پای شکیبائی افشرده شجاعان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدرهای
دمان تندتر از سیلی که بسوی لغبان رود بسمت هری رود روان گشتند چون کاو
فلک لعاب کوزن از دهن فروریخت و قاقم قندز شب را از خرکه سنجابی برانگیخت
بیت بسودند شنکرف بر لاجورد سمور سیه زاد روباه زردم درکاودم
دمیده کاوان پلنگ خو که غوغای دغار التصور و غار دباب و باذباب سیف
صید بور و دباب میکردند ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة
فی المسلوب ولا السلب جملکی صول من جل مهیای تصالف و تسایف گشته
مانند یوز قوی نور سخت یوز چون ببر برّ و هژبر نر رزم یور با صولت شیر و عدت
مور هریک نهنگ آهوتک کوسرین در زیر ران و اژدهای فولاد زبان در چنگ
بسان کرک دژم بعرصه جنگ کرای گشتند ثور فلک و کاو زمین از صعود و نزول
گرزهای کاوچهر ناف و پشت برخویش وزندیدند و از ثوران غبار دارالحرب حوت
آسمان بماهی زمین مشتبه گردید فتشابه الخلق علیهم افاغنه آهوفعال شیردل از کارهای
شیر کربه ایران باشتغال شغال مستی و کاو تازی معتاد گشته در کوش فیل خواب خرکوش و

کافرقلعه — نام قلعه ایست مابین جام و هرات
لعاب کوزن — یعنی ... صبح را گویند
روباه زردم — کنایه از آفتاب است
کاودم — نفیر کرنا است

وضرب دست یلان شیرافکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شتر زین ننهادند
زین بر کاو نهاده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از موقف جدال منزعج و باز ریش
کاو کشته در خاک باد صبایع آتش بار کین را آب داده رایت فرار افراختند بامر والا
عسکر قیامت اثر در ساعت در محاذات ایشان خیام اقامت مطنب کرده بشقه
کشائی ماهچه لوای آسمان فرسا آثار اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و باعلان
معاضبت و مغالظت رعب ان زلزلة الساعة شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند
بمحض تهیج هیج هیجا ریح عاصف و هیوه قاصف در اهتزاز آمد که از شدت ارض گردون
هیئت گردباد و پست و بلند جهان سواء العاکف فیه والباد پذیرفت و آسمان
از عارضه غبار عینین نیرین را بفوطه مشکی ظلمت فروبست و هری رود رود صرصر
گشت از هبوب هبوب نزدیک شد که کره خاک بباد رود و عالم ارکان را
سته عنصر از یاد رفت دو شبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد چشم از
محاربه پوشیده هیچیک باوی جنگ نتوانستند شد تا باد نخوت از دماغ فلک
بیرون رفت افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت با نور
یافتند از راه تبصبص و عذر سالک منهج عذر و پوزش و بعد از لمحه باز مهیای یورش
گشته ترک توادع و رکض توسن تقارع و تقادع نموده تناول و تنازل و تناجل و تناضل
پرداختند از آنجا که دست و بازوی بخت با نیروی پر همت خسروی بود بمحض

اشتر زین نهادن — کنایه از ...
زین بر کاو نهادن — کنایه ...
منزعج — بیرون شده
ریش کاو — ابله و طامع
باد — موضعی است در حوالی هرات
معاضبت — خشمگین
تهیج — حرکت کردن
هیوه قاصف — بادی درهم شکننده
هری رود — نام رودخانه هرات است

توجه بگران آسمان خرام سمند و فرارشان انخرام وصفوف ثباتشان انخرام یافته
همان مقدمات نخستین را مشاهده کردند ناچار طالب گوهر امان گشته رایگان رایگان
یکان یکان بکان مرحمت خاقان روی آوردند پس ایالت هراة را بدستور سابق باللهیار
خان مفوض و خیام موتده اقامت و اخبیه موطده عزیمت ازان نواحی مقوض شد
ولوای ظفر التوا بجانب ارض اقدس نهضت یافت شعر هذا مخایل برق خلفه مطر
جود وورى زناد خلفه لهب وازرق الفجر یبدو قبل ابیضه واول الغیث قطر ثم
ینسکب وتتمه حال هراة من بعد بتیمه بازوی وتلیمه قلاوه مقال خواهد گشت سیاتلو علیکم منه ذکرا

در بیان تسخیر اصفهان بعون خداوند سبحان و قدیر ذلک هو الفضل الکبیر

در مدارج این کار ومعارج این رفتار اشرف غلجائی که خاندان سلطنت را خصم الد
بود و قراب عداوت را عدادا اقد یحسب ان لن یقدر علیه احد حذو هرات صولترا
در هرات با طایفه ابدالی مشغول جنگ وعراص ممالک عریض بی ضیغم وبحر بی نهنگ
یافته بمضمون شعر مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود
اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون بال بلند پروازی گشوده باحتشاد
حشود واستنجاد جنود واستجماع بیض وسود وابغاث خفاف وثقال واسعداد فوارس
ورجال واسترکاب طلاب وابطال واستحصال عراب واعاریب واستحضار
سراحین وسراحیب وتهیئه مصاعیب ومصالیب فرمان داد و زنخره منجره

واز صفهان

زناد — تلیمه — خصم الد — استنجاد — مصالیب — زنخره منجره

واز اصفهان بصولت جری بازدحام هبری وچریک جری که چو ریک بیابان بتعداد
نمیتوانست رسید کمشی الصید فی عریسه الاسد تصمیم سفر خراسان کرد اذا عرضت کاعرض
الهره او شکت ان تسقط فی افره ومقارن نهضت او از اصفهان عقاب نسرین
پرواز لوای همایون نیز از صیدگاه اعادی هراة بازگشته وارد وکتایب خرسای
خراسان بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون اینخبر خیر اثر قارع مسامع واین نوید
سایغ شایع شده بعرض اقدس بندگان والا رسید برای اعلام مژده نهضت اعلام مهر
اعتلا شعر وسامیة الاعلام تلحظ دونها سار النجم فی افاقها متضائلا انتسابقا فر این
با فر و آئین باقطار ممالک واقطار مسالک اصدار وبقصد حصار حصار تحجر حضور قاآنی
محصیر صرصر نظیر مسرعان بولایات احضار یافته با عزم رزم عزم رزم کرده مهراج مهر
خرام هراج را شعر ومطیهم ما کنت احسب قبله ان السروج علی البوارق توضع و
کانما الجوزاء حین تصویت لبد علیه والثریا برقع بافواج گران سبک عنان ساختند
جهز کتایبه وابرز مبارزه وضرب سرادقه وعرض بنایقه ونشر بیارقه وحشر رواعده
وبوارقه وانفق خزائنه وانقد دفاینه وبذل فی صون الملک دنیاره واشعل
فی حفظ ماء الملک علی العدا ناره وبنیت القباب وطفاه علی ثم المعسکر من الخیم الجناب
فراشان با فر وشان در هر منزل ماه خرگاه نجرگاه ماه می افراختند ومسابرهٔ لدض را
از ستارهای آفاق تاب آفتاب قباب وشامیانهای ستاره چهر مجره طناب

عقاب — نسرین الفاظ مترادفه اند — محصیر — رزم — مهراج — هراج — خرگاه ماه — ستاره — مجره

رشک معسکر نجوم فلکی بیاختند شعر کنا بین ناطت بالنجوم کوابلا وبادت فالقت
بالنجوم کلاکلا وفیها لو مرت صبا الریح بینها نصلت فصلت تستشیر الدلایلا تهی تربا
حلت السماء سرادقا علیها واعلام النجوم شمایلا ولو اصبحت دار الک الارض کلها
لضاقت بمن ینتاب بابک سایلا و در منزل مهمان دوست دامغان بلاقی
با افغان اتفاق افتاد اشرف بازگه وزکه رایت جلادت برافراخت و آتش جدال
برافروخت جاء بالطم والرم با وصف اینکه مدد و عدد عدد و عد و حد نداشت خدیو
کامکار نیز با جیوش جاثیه وجنود طاثیه وجحافل جاحل وافواج مقاتل در مقابل ایشان
میدان رصع وبصع و عرصه دعک و معک آراسته قدسیان بدعای الله معک
زبان و دلیران دست بطراد وطعان گشادند بداوة الامر توپچیان برق انگیز رعد
آهنگ وزنبورکچیان که سوار خزایر بودند بانداختن توپ وخزایری وتفنگ در
خزایر رزم و بیشه جنگ کار آتش کرده با توپ اژدر دم در دم علمدار را با چندین تن
از دلاوران افغان از پای درآورده رایت نکونسار اشرف را انکسار دادند ضرب
الجایه بالجاهض فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
دلهای خصوم خصومت کیش تبا لهم از تاب توپ بتیاب وبیات وتیب وتیاب شد
وبنیاد ثبات ثبات ایشان از آب سیف تبات بیات و بیاب ان ینصرکم الله فلا
غالب لکم افاغنه چون دیدند که مبارات ومجارات ایشان با جنود صاحب قر

مانند

زکه
جاثیه
طاثیه
جاهض
بتیاب وبیاب
تیب وتیاب
بیات وبیاب

مانند بازی عصفور را بازی واجدل وجدال جادل وجدل با عصفر است مشیه سرطان اغا
قهقری و خنگ جوزا پالهنگ سرطان را از برج اسد بل تبرج اسد عنان گرای نمودند
یعنی از سطوات نادره با دره نادره خوار بنیاد ضرب و دوباره دران مکان که تنگنای
بس ضیق لیق عتیق بود تهیه حرب کرده لجاجالج ولصاف را فرو گرفتند بل الجواثی عنو
ونغور بین الجبلین ملتقای غار غار نگر گشته خدیو بهیمال که عرصه طمر د طرد در اطود طادی
واثبت من اصم راسی بودی عزر بین الصدفین راغر بین الصدف شمرده بعون خالق
حالق با جند حیدر شکوه اولا در عارض کوه از عین تهور استئناف مصاف کرده
از شفار سیف بتار و غرار رمح خونبار مذلول هذا عارض ممطر با بر عارض دشت
و عروض کهسار اشکار ساختند پس بعروض کلام همة الرجال تقلع الجبال با فوج رجل
عزم راکب نموده ثقل منقله مثقله منقل جدل ایقاد منقل جدال کردند قمه زمهریری تلل
از آتش افروزی بندق اندازان بطل کره نا گشته هر کل مبنی از شقایق جبل با تیغ صمیم
اعوانستان و شقایق زار شد و از دوده تفنگ عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره
سنبل مویان تیره و تار جمعی متکاکس وجمعی متکاوس از اعدا دران مالک کثیر المهالک
هالک شدند و جبال کوه تمثال دوالواذ جبال از صدمات کوه افکن یلان با خاک
هامون برابر گشت بعد از اسعار ساعور مبالطت و منابذت و تاجیج ساعور مبا
و مبارزت اشرف با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بهیمال را استاد

جدل
خنگ
لیق عتیق لجاجا
عزر بین الصدفین
خالق
عروض
منقله
مثقله
بندق
جبال

سد اسکندری دیده قوت مقاومت و مقادات و قدرت مجالات و ملاجات از
محالات یافت از فراز جبلان منکوسة الجیلان ترک جیل و خول و خیلا نموده خطل و خابل و خاسر
و خاتل و خایب و خایف باصفهان شتافت و چهوا اخول اخول و جمعی از رکبان و رجال
رجال و ارجال در جال رحال آسا سر برید ند و با خنجر و خنجر خنجره شکاف مناخر و مناجر ارباب
متاجر و اصحاب مفاخر را در محاجر مملکت و محاجر حمول دریدند این دفعه بدستور یکه در
مهماندوست جنگ توپخانه را از خدیو خدا دوست مشاهده کرده بود خواست که بمصارعت
مصارعت آغازد و بمعاصت و معارضت و مناهضت و معارزت پردازد
و بسر انجام اسباب اقتبال اقتال مبادرت کین اشتغال نموده بار زوی ظفر بازروی آورد
آورد تا مورچه خورت با جیوش جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جراد را در دیاجیر لیل
با نوک سهام دلدوز میدوختند و بسماک رامح و اشعهٔ بیضا آداب نیزه گذاری و
تیغ زنی می آموختند بعزم استقبال استقبال نموده دریای آتش یعنی توپ و ضرب زن را
که از مقابلهٔ اش چرخ نیلگون آبی بود کالحلقة المفرغه محیط آن بحر خونخوار ساخته مهمات
منادات و معادات شد غافل ازین که لهبات توپ و تفنگ صاعقه بار او با سیف
و سنان آبدار دلیران حکم مضاهات آتش با آب خواهد داشت و زجاج سهام جلادت
با صلابت افواج عدو شکن فعل و تأثیر زجاج با صخور صلاب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها
الله پس خدیو دریا دل با دل با دل حزم و حزم حزم تسن لسن بنین اهل یقین و تقین یقین اصحاب

دولت

توکل و از روی استبصار و استنصار از خالق جزو و کل نموده اصحاب کر و فر در کمال شوکت
و فر با شکوه و ترتیب و تثبت ضرغام و اژدر حمله حمله کر کردیدند صلصلهٔ سیوف و بهلهٔ
صفوف ولوله بر سپهر برین و زلزله بر تن تنین افکندند و از حملات کاوان شیرشکار
تزلزل در کاو زمین آشکار کشت و از تهاجم فئام و سطوع رهج و اقتام قیام ساعت و ساعت
قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سفهم خدیو فرخ رخ موید چون فریدون فر و هوشنک
هوش بود و لشکریش تهمتن شکوه و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش وش زمین را نیز ازج
زج سنان زره کردانیدند و یلان کیوان کیو ان بیرد کیو توان و کوان اکوان مهابت بود توان
که هر یک جهن جهان و سرآمد اکوان بودند بنوک نیزهٔ زوبین خرق در جوشن روئین
در افکندند از تاب توپ تبهای محرقه در اجسام جسام احشام فلکی جریان و از مسامات عرصه
مسامات خون جریان یافت و از کثرت طعن و ضرب انابیب رواعف باجنا شیم راعفه دم
از هم می زده و زمین از هیجان مواد دموی بعلت حمره مبتلا شد و کردن سران و سرهای
کردنان بسیوف مسلول و عمود کران مضروب و مدقوق کردید و نبض مورچه خورت که از
صدمات قوایم افراس ذوی نمله و غوغای یلان مور عدت نملی شده بود از شدت
دود و دخان دودی کشت عاقبت با جند بید ستر جند تند سیر بالکلیه ردع مادهٔ فساد
کشته باقبال خدیو خافقین خفقان لوای خصم فالج لشکین پذیرفت و رایت منکوسش از علت
لوی بر خود پیچید اشرف چون بحواجز سهم اقبال را مرتدع و راه نجات را از یاس اسود

ممتنع مسند و دو ممنع دید در دم خون قانی از بیوفائی دولت فانی بر خسار پر خسار فرو ریخت
و در کمال ادبار باز بار بر بختی بر گشته بختی بسته هنگام شام با روز سیاه وارد اصفهان و همان شب
در فحمة العشا که انگشت اختر اخگر نما گشت اخطب من حاطب اللیل سخینه و نخبه طارف و تلید را
با کرامی زادگان کان بدگوهر پلید در کنوز مکنوز و در اکناف مکنون داشت بر گرفته با
اعوان شریر سر بر سر بریه حسین یار و از غم تیجان بیجان و بیجان دست حسرت بر سر زنان و دل
درد آغشته و چهره بخوناب آغشته شعر کمثل الحمار کان للقرن طالبا فآب بلا اذن و لیس له
قرن بجانب فارس گریخت و خاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خنازیر با هوان را
المکروهات فهم رمن لم یهم فیا قبحهم فی الذی خولوا و یا حسنهم فی زوال النعم پس خدیو سپهر قدر
مانند بدر میان شهر آمده بشکرانه این نصرت نضار با نضرت با نضار اکرام و بهمه بهمه
و بهمه منعام النعم و انعام با عمه انعام کرده بهر یک از پهلوانان طوس از سیم و زر طوس نوذر
و از زر و اسب زر اسب یل شدند هر سائیسی فرسیاب د هر فارسی صاحب فر و سیاب
و افراسیاب و افراسیاب کشته سوب نامحسوب اندوخت الحاصل در ان سفر اموال و
غنایمی که قسمت شد بالشکریان قسمت شد و افادیم ظفر فرجام غضنفر جام کامرانی نوشیدند
و عالی و سافل کال نصاب و بالغ نصیب بمقتنیات مغتنمات اغنی از التفات خدیو مالک
رقاب اغنی من التفات عن الرقاب آمده کامیاب مال عزیز و عیش غزیر گردیدند پس
مناشیر مبشره و فرامین منشره در باب فتوحات میسره برای اخبار اخیار و احبار احبار

فحمة العشا — سخینه — نخبه — طوس نوذر — سائیس — و افراسیاب — افراسیاب — کال — بالغ — غزیر

واحبار اصدار یافته از این مژده مرده دلان از غم مختصر و عیش محصل محصل شد عروس صفاهان
از صفاهانیان تازه پرور رشد و زال و هر که در انتظار چنین روزی گیسو ساجی کرده بود شباب از
سر گرفت سرکشان قوی دست پا بدامن بچیدند و طاغیان طاغان زبان بر زبان با کام
در کام ناکامی کشیدند افواه از فوایح افواه ذکر محامدش نکهت گرفت و رواح از روایح
ارواح نشر مدایحش روحیه اندوخت

در بیان استیصال اشرف افغان بقهر قادر چون
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را
خاموش و نتایج ابزاء بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله فراموش نموده
باز بعزم تلافی و تلاقی در شیراز مشعله جلادت افروخته با شور و مشعله مشغول جمع خرنگ
خرنگ و جنود مشعله است خدیو کشور کشا از نوید این مغنم بار دیگر گرم نهضت شد
در هجمة الشتا که شدت برد زمستان مستان آتش مزاجی افسردی و نساج دهر دو رنگ
بر رشته امطار امطار شبنم بافی کردی و یوم برد نه انفاسه یعقبن لا وجه من قرصها
جهان در عالم برد از برف بضغطه زمهجک مبتلا بود و خطط ارض خطه بلاد الثلج مینمود
امتنع الماء من المس و امکن الجمر من الحبس فلا یری غیر ذی رعدة او مسلم یسجد للشمس
از کثرت جمد شکل اسد مو دار شیر برفی مودی و حوصله جهان معترف بکم طرفی کلما رام

عمر مختصر — ساجی — طاغان — ارواح — ابزاء — خرنگ — زمهجک — بلاد الثلج

هر بر از نم قاه زمهریره فی یوم یحمد جمره در زمانی قارس با فوجی من مهیم الفرسان بقصد
تسخیر فارس فارس فرس فراست و فراست گشته بسطوت فارس مفترس آهنگ افتراس
فرایس جونیش وار در زرقان شیراز شد ندر وز دیگر منوچهر منوچهر بر تخت جم سپهر
بر آمد افاغنه شیراز اشرهم الله تشحید مشارزات حدید و تشذر مشارزات حدید کرده
بعزم و کر و ر کز رکض خیل جلادت نمودند بحکم همایون فوارس عبقری و یلان صقری با سهم
سمری و سیف سریجی و رمح ردینی و سهم عیداقی و کمان چاچی و خیل ختلی بآن طایفه در آویختند
از لالهای پیکانی سهام آن جند غشوم غشمشم شیم شمامه ظفر فایح و فایح و از گلهای آتشین
صمصام آن فوج سلحشور مغتنم فیح فتح و نافجه نصر نافح گردید و از دماء حمراء سیم تان عرصه
زرقان زرقانی آمد و از سهم صفر از رقاء یلان چهره خضرا و کهربا گون یرقانی بصنع صباغی
که اشاره کاف و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است و تبایند آل
طه و یس که وجود شان علت انشاء نون و القلم در هیجاء آن روز هر الف دال پر که از
خم نون قوسی گشاد می یافت لام خصم را دال میساخت و هر همزه خنجری که کلک بنان
مبارزان میکشید بدر زبای لامی روس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف نسخ سر اسر
شکاف می انداخت پیکان سهم تام با متصاص خون مخالفان صاد صاد میبود و سعت جروح
دلهای خصمان آهنگ تر از حلقه میم منبود و الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزه ها مانند الفهای
کوفیان گردیدی و قاف الرقاب بغاة در وقاف صرامت با تیغ ملامت قفار الدهر

قفا

قفا خاریدی ناوک دلدوز راست نشان شان بسان الف الف با عین اعدا گرفت و
رایت منکوس دشمن سست رای در عرصه قیامت الکمن باء بسخط من الله از حملات یلان آهن
خا بهات بای معکوس یافت عین عین عدو از امتزاج دم بهابهای ساکب بل عین عدم
دمع گردید و پشت نون در زیر اقلام مقالم رماح و قوایم مراکب بشکل دایره نون خمید
با اقوال مهر منیر بحرف و من الناس من یعبد الله علی حرف حرف جنگ و ستیز با حرف شمشیر
تیز در میان بود حروف هجاء الناس فیه ثلثه جواد و رمح ذابل و حسام و براهین قاطعه
و حجج ساطعه در ابطال هستی اعدا البجاجه از لب تیغ و دهان تفنگ و زبان سنان ملسن میگذشت
و رشق مشق رشق دمشق دلاوران در صفحه مشقی میدان از صریر خامه تیر و کششهای مد شمشیر گوش
زد جان بدخواهان میگشت و با گزلک سیف باضک دست و بازوی سرداران قلم میشد
و لوح سرنوشت هر کس بسوی عدم رقم بانذا افاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب و
بشاخص گذر بر آفتاب بعنوان بست از حملات رماة بهرام رمی آرش وش کسعی کیش و
قادر اندازان شغا بند شغاد فن اهوز مهارت چهره بسان عزازیل از زخم رجم شهیب ثاقبه ثاقبه
باقیه تافته دل و سوخته جان سرمیت یافته اثنا مثناء گریز کرده بشیراز آمدند پس اشرف
بر شرف شد پسر در آمده از ان ورطه هایله طریق ورطه پیش گرفت یریدون ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا و مساصدیق و ملاذ عفران را باستطلاب مامن نجات و استقعاد از
ازز لات بادری بدر باره نادری روان ساخته چست تحصن امان امان تحصن جست در ظلمسا

مسا درهنگامی که سواد لیل عدانی بزاغ یا بر غراب حالک مسکفت طایر مثیاق را میساق
ساخته وهمای دولت را غراب البین گفته رکب جناحی الطایر بادلاج ناجی السخاء گریز شد
و درهمان ظلمت لیل اجبن من نهار تحمل احمال نپرداخته بلا تحمل اسباب تجمل را ریخته باسپاه
ملویه و پیران پروان وهوش هوس وآرزوی سروری را ازروی درود وداع وداع
کرده هملاج باد حمله را وهوا اشام من حمیره بسمت فرار تسادف ساخت وازراه فساد
تفصی جست رفع علی حافرة توقنادلان قلان وقراولان ابصر زرقاء الیمامه وعقاب
بلاع انهزام افغان را دریافته کیفیت حال را مسامع دالا رسانیدند بعد ازانکه مسا صیدلق
صبح صادق تابنین هندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سود موکب همایون
در آغاز بسره عبس وعبس بسره مانند سیل مواج وبحر عجاج وابر عجعاع وریح مهداج بجنبش درآمد
بتعاقب روان شد چون نسیم شمامه مشامه ومشامیم مشامه بمشام شوم ایشان رسید
ملا محمد میاجو بافوجی از افاغنه پل ورسر پل فسا پای ثبات افشرده بمفاد اشتد حنطی قوسک
دست بر ترکش جلادت زده چون تیر مفوق باسباق هشم اصرد من السهم مشغول دفاع و
مانند کمان پشت بخصم در کشاکش نزاع کشت مبارزان قراع باسیف اقرع وسنان اصلع
بقرع وقراع پرداخته فرع بوم اکبر ساختند جمعی بهنه از اعدا مقهور از فرط هراس اسب را ان
نهر بهیر رانده بدلول فخسفنا به وبداره الارض چون حمار در خر ماندند وبرخی تاب سیف
فلوع مستغرق شده قلیل بلیل که در آجال ایشان تاخیری بود بعد لای از کل ولای وآب شمشیر

نجات یافته بپای گریز سر از معرکه ستیز بدر بردند وجمیع قینات وقنیات قنیات
واز اطفال رضیع تا پیران وضیع دران ورطه هولناک آغشته آب وخاک و
سقطه ساقطه هلاک شدند دلبران سرو بالای چگل بالای وچگل همخوابه وزالان
مضاجع رود ابه گشتند وابکار چاشنی ضرب البکر یافتند بر موئی مذکری که مذکر
تهدید فهل من مذکر بود مصادف گردید وبهر رود زنی در غمرات رود که از
مضمون بئس الورد المورود اخبار میکرد ان الله مبتلیکم بنهر آمد رزمهای خارا خوار را
خارا در عرصه رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیة واثواب حریر از پیکر حرایر مانند حرایر
بخاک باهون آمیخته فهل تری لهم من باقیه ودر حسرت خروش وفغان خروش وفغان
افغان بچرخ گردان پیوست وقدسیان فلک فلک الحمد گویان وپای کوبان بساط
نشاط ومهاد انبساط ابنساط دادند ودر آرزو آتش عمر میاجو که بر باد پای آتشین سم
در ساحت برزین اذر برزین بودی با آذر تیر بر زین بر خاک هلاک باب شمشیر
انطفا پذیرفت واشرف آهو سرشت از راه کو برازی درسمت سیستان سیتین کرده
از انجا بارجاء هم بارجاء وارجاء خاران درخشان من محال بلوجستان ارخاء عنان
جانب کرد وبانجانب خایب وخائب خایب شد در اواخر ماه جمادی الثانی
سنه ۱۱۴۲ در حدود گرمسیر مسیر او باحالت سوء سوی بئس المصیر کشته از تیغ بلوج تیغ بلوج
ابلوج مرگ چشید ونوای العجب کل العجب بین الجماد ورجب ازثری به ثریا رسید شکر

و مصدوقه تلک امة قد خلت درباره او و اعوان صورت ظهور یافت و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض در ازاء این خدمت صبح اقبال بلوچیه تبلج یافت و اختر طالع اهل خاران درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره پرور خاران درخشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را منظوم ساخته بود و درین سلک منثور انسلاک می یابد الاشرف سل سیف بغی و سرف و اشتد به المحنة فی کل طرف لما انقضت المدة لم یستأخر ارخت بلا که یقتل الاشرف شعر ساقی دوران از ایشان پر کند پر کند خالی و خالی پر کند بعد ها که نسخه نثر او ضایع شیراز شیرازه نظم یافت اعلای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت شوشتر گردید بنا بر آنکه از عرب ترکتازی بحال عجم واقع میشد صنادید آن طایفه را از خیر خونریزه در حوزه خراسان تسخیر نساختند

در بیان فتح ارومیه و تبریز لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز

چون قصبه نهاوند محتشد فوجی از قروم و اهل شقاق روم میبود بعد از ورود بجدود بروجرد جرد خرد خورده بین را در جرده عزیمت جنیبت موکب همت ساخته هنگامیکه مرغ زرین خورشید از فضای جهان بوقلمون رو بعشعش عشا گذاشت و غراب غربت بیضا در زیر پر آورده افراخ انجم بر آورد درجنح اللیل بجناح الجنوح و جوافی العقاب بعزم عقاب اعد البط جناح عقاب هماسایه همایون فال و با کواکب شهبا که کوکبه اش رخشنده تر از کواکب درشبها بود رکض او هم برق یمین صرصر شمال کردند شعر بشرع حتی قال من شهد الوغی لقاء اعادام لقاء حبائب چون رایحه مسک واللیل اذ اعسعس باسم کافوری والصبح اذا تنفس در آمیخت شعر سل سیف الفجر عن غمد الدجی و تعری الصبح من ثوب الغلس و انجلی فی حلل فضیة مالها من ظلمة اللیل دنس و سپاه شامی ظلمت و جیش حبش بجانب اختفا گریخت کان سواد اللیل زنج بدا لهم من الصبح ترک فاستکانوا الی الهرب بحدود نهاوند رسیده ودم در دمامه دمیده از نی نیزه از نی نواختن نای رومی پرداختند و دست انتقام افراختن تیغ یمانی با صولت و فراختند رومیه بمحض جنبش باد پایان دلاوران کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته وداع صبر و قرار و بیک حمله حمله ننگ فرار اختیار کرده رو بوادی تواری بوادی گریز نهادند و نهاوند با همدان ضمیمه قلمرو اقتدار گردید و از همدان فوجی از دلیران که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوی آب ماء معین میشمردند بتسخیر کرمانشاهان معین گشته اگرچه نخست بحسب تقدیر اقبال معین نیامد اما آخر الامر بهمین دولت علیه غلبه یافتند و بعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند رو میان میان دو آب را که مسکن افشاریه است مرتع دواب ساخته و با خیل و رجل رحل اقامت انداخته اند چون عزاب شب بطلوع ماه منهدم شد بفحوای اسیر و القمر لک مثل اعم من اللیل مثل و اسرع من فریق الحیل یقطع من اللیل بقطع وادی مقصود پرداخته با قطیع همت ادهم عزم را بوبه برق و رفتار صبا بخشیدند و زمانه میگفت ابدر ا تراءی فی دجی اللیل طالع ام الشمس

تبلیج — درخشیدن و روشن شدن

قروم — مهتران و روسای قوم

آم نوئر روضه ساطع رمانی که خروش خروس سحری از دجاجه لیل دجاجی بر آمد رایت
عقاب پیکر ظل وصول بر حوالی میان دو آب افکنده آن ناحیه جولان گاه دیده بان
خیل منصور گشت دیده بان جنود عثمانی دیده بآن گرد آشنا کرده تفرس ورود فوج
بیگانه نموده رومیه را اخبار و باتیغهای کشیده تیغ کشته آغاز کارزار کردند فلما تفجر الفجر انهار
النهار ونعر النفیر غراب الغبار وظهر فی الصدیع الصدیع وانکشفت قناع النقع
ووفدت فود الطلیعه علی الفود والطلع فیومئذ وقعت الواقعه والوقیعة فی
الوقع وتقیظت عیون الجعاب من تغیظ الاوتاد ورنت المرنان وغنت الاوتار
ورقصت مران المراد بجلاء عرایس الجلاد وبرزت خدود البیض کالخدود البیض من
ملاءتها فی الملاء عاریة وسارت السمر فی کلاء راغبة وراعبة فلما سل غرار السیوف سلب
قرار الصفوف وکلما خرجوا جرحوا ابرح بهم حر الحرب فرحوا واعجزوا وازعجوا
کلما سیاروا وشدوا اسارو وشدوا وذلوا وخاروا وضلوا وحاروا وتاهوا
النشاب فعادت اسودهم قنافذ وضیقهم السهام فوسعت فیهم الخرق النافذ
فخسف بدور بهم وحصرت صدورهم واحیط بهم من حوالیهم من حوایهم
ودارت دائرة الدوائر علیهم بحیث ما ذبت منهم نملة ولا ذبت حملة
حمله حملهٔ سلاح رومیه از بیم هندیه بجسم خود را برغب زده برخی را سیل آب
از گردن گذشته بسر رسید وبعضی را قطرهٔ آب آتش رنگ از سر گذشته

بگردن

بگردن آمد از جریان سیف که نوایر شر جز بآن اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت
ومضنع دم از دم ضیع مصنع شد بقیة السیف بجانب شهر تبریز عنان آهنگ گریز
گردند باد پا پایان صرصر تک از رومیه نچندان بدست آمد که کمیت قلم بپایان
بپایان کمیت آن توان رسید وفرخ خان مکری مکری اندیشیده بود که بغیة
بغیهٔ خود را از بغی باطن ظاهر سازد هرچند که بمفاد القلوب تظهر فی فلتات الالسن و
صفحات الوجوه کما قال الظهیر متی تک صدیقک اوعد وبخبرک الوجوه عن
القلوب از ناصیهٔ حالش پیدا بود فی المثل عیبه قراره لیکن در مدارج آن حال بدار
مبنی بر نفاق ومبنی از شقاق نیز از و بروز کرده در حضرت خسروی بدست او دادند
که اقراء کتابک چون انکار آنکار نتوانست کرد مصداق ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم انکشاف سر بزیر افکندهٔ شرمساری گردید اگرچه ترجمان عجز
از عهدهٔ ترجمان خیانت وجنایت که خوش از آفت اراقت مصون ماند بر
می آید اما چون جریمهٔ قلع چشم او واجب عینی نمود عین بدره بر عین بدره راج
آمده ومردم باصره اش را در دم ابراق دم کردند و در رقاب اللحظه میل منافقت
دیدهٔ منظورش را میل کشت وتمنای نیل مرام چهرهٔ مرادش را نیل رسید روز
دیگر بقصد تبارز متوجه تبریز گشتند رومیه که در ده خارقان میبودند بفحوای ان
الذیع لحاذر متوحش یخشی ویرهب کل حبل ابلق بمحض رکضت خیل بلق سواران

عین بدره

تبارز

کمند افکن که هر یک اشهر من فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان کشیدند الماس
پاره های زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشاندند و از لعلهای
پیکانی ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت و نرخ عقیق جگری در عقیق آن وادی
ارزان شد هر پیاده سام سواری را از بون تر از زال از اسب هستی پیاده میکرد
و هر شیردلی شتردلی را کالجمل الانف گرفته می آورد در رومیه عاقبت تاب مضرب
آتش مضرت یلان نیاورده مضرب الغنان شدند و خطه تبریز مضرب مضرب
غزوشان گردید و ایالت آنجا به بیتون خان که از اساطین افشاریه بود تفویض
یافت پس بمدلول اذا تولی عقد شیء لا حکمه باستصفاء و استقصاء امور و استقضاء و
استفصال مهام جمهور و تجمیل ابرار و تحمیل اشرار و رفع تحمیل اوزار و احکام
اشخاص طامحه و تعقیل نفوس جامحه و تقصیر ایادی متطاوله و تطویل ایادی متطوله
پرداخته اذباب اذهاب و اشتات اسباب رومیه بلشکر کابلی و باقیات
فئات و اطراف که از فئات فئات در اطراف مجتمع بود برای مصارف
ملکی به بیتون خان تحویل و تحویل شد و در ظاهر این امور و مصادر این شئون
احمد پاشای والی بغداد بامداد و اجناد بامداد در رومیه بکرمانشاهان آمده از استماع
خبر خیره دستی گتیشبه زغزاعه از مقام اقامت اسرع من الزیغ متزعزع گشته
با حال متوزع و بال متفزع در روع متصعصع و قلب متضعضع سادم و نادم بادم سرد و

سرشک گرم سرود العود احمد سرائیدن گرفت و چون دید که از جد و جهد مقصود
روا نشد بسمت بغداد روانه شد بفاصله چند روز که اختر عزم تسخیر ایروان از افق
ضمیر خدیو بازغ بازغ شده بود خبر دابئه و هیا و سانحه و هماء خراسان فاتح مقعر مقادع
اسماع و باعث مفازع و ارتیاع گشته موجب انفقاق عنان و انصفاق موکب نصرت نشان گردید

در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست دادن آن فوج لئیم

ذلک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر اخی بود اما
در امر قتال اقبال نداشت شعر لیس قدامی النسر کالخوافی و لا تبالی الخیل کا
لهوادی و فی المثل لیس قطا مثل قطی باوصف آنکه خدیو کشورگیر در سال ماضی
از افعال افغان عاصی غاصی گشته باجمله بمجامله و معامله و اجنات لهیب مجادله و محاکه
کرده باز بر وفق عهود و ذمام زمام اختیار امور هرات را باالله یار خان بازگذا
بود آن فوج دغا چون کی کینه و داغ داغینه بر دل داشتند مودای بل بدا لهم
ما کانوا یخفون من قبل و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بتسویل یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم
الشیطان الا غرورا مصدر مدلول و لو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضر
للجوا فی طغیانهم یعمهون گشته بر خلاف انهاء لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم
اثاره و ما وجدنا لاکثرهم من عهد باهر و باقسام اقسام حلف حلف و نقض
ایمان از نقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم

قوم یفرقون و بعزم تاخت خراسان در همان سال سال سیف بدسگالی و ایوان دولت
فلک بساط را قالی شدند و لکن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر الله یار خان
با این دستان همدست و همدستان نگشت قال انی لعملکم من القالین و ما آمن معه
الا قلیل افاغنه او را از ولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را از فراه آورده
بر تمکن حکومت تمکین و در میان قوم صاحب تمکین ساختند و اتخذوا من دون الله
آلهة لعلهم ینصرون ذوالفقار خان را آواز کرنای و جعلناکم اکثر نفیرا بگوش
رسیده مانند دهل باد در پوست افکنده و نغمه منافرت و نقاره منافرت نواخته
و تیغ عداوت دیرین را بهمدستی افاغنه نو آخته ایشان را بتاخت ارض اقدس
سلسله جنبان رغبت گشت و نوید ان جندنا لهم الغالبون استظهار داده
افاغنه نیز قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان با
فوجی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده از سوء شاکله در شاکله
مزار خواجه ربیع یک فرسخی شهر نزول و ناقه عزم را بشکال توقف مشکول ساخت و شهر را
بمضیق محاصره انداخت و بیرون درون شهر جمیع قرای و محال سبزوار مجال تو
تطاول و تصاول کرده در دیر و دار و کهف و غار با غار بدا غار آغاز اغارت نموده
زن و فرزند مسلمانان را برده برده پرده دری و شناعت اشاعت کرده و شراره
شرارت افروخت و از احتدام لهبات کین جانها و خانها سوخت و از خونها جویها

روان

روان ساخت و از دماء زارع و دهقان دامن دهقانی شد و آنچه بر فحوای من اصوافها و اوبارها
و اشعارها اشعار داشت منهوب حوادث گشت و جمیع مزارع و باغات من جنات و عیون
و زروع و مقام کریم لگدکوب مذارع خیول بغاة گردید و ابرار بتاراج اشرار در آمده و تخم حبوبات
از زمین بر افتاد و گله و رمه و رمک کلا بر منتها امتشاق و استراق یافت الحاصل از کاوتازی اکراد
اطراف شهر صفت مباحث البقر پذیرفت و از سیلابیات خیالشان قطعه زمین بسلامت و هر روز
بهمین نهج در مکمن خرب و زرب کمین مختفی گشته غنم و غنم الکساب میکردند و در خیر و جوانب
از روی بشیر می برکض خیر شر می انگیختند و دائما در سهل و جبل خیل خیل و قتل از رجل و خیل آن
خیل بر خیل بظهور می پیوست اگر چه سابقا ابراهیم خان از اوج سماء ضمیر الهام پذیر شاهی در باب
مناهضت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده با نهاء فنهی نهاء خدیوانه از منازعت نهی
و مامور شده بود بحکم ان المحاجره قبل المناجره در شهر سیف احتیاط ملحوظ و اصل شهر را مصون
و محفوظ داشته با آن گروه بمضمون فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا
یوعدون معاملت کند که ساحت خراسان عنقریب مخیم سرادق جلال خواهد شد لتجدن
بقرن الکاء و سزای سرای دولت سزای کامل خواهد یافت بما کانوا یفرقون شعر
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما یا غافل عن العار یا سیف
جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا و یصقر فی یمنی قلادی اذا انثنت یمینی بادراک
الذی کنت طالبا ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم امرو الارائکه

در مذاق حقیقت احلا من النّاصح بود امرّ من وعظ النّاصح دانسته لآلی اضاح این نصایح احسن
من شغف لا نضر را که قرطهٔ قود فؤاد و خلدهٔ خلد را میشایست گوشوارهٔ گوش لسنیان ساخت
بل در پس گوش انداخت و بقلّت و ثقلت بپرداخته در حوالی کوه سنگین رایت مماصعت
و مقارعت برافراخت هرچند که ببر در برّ و نهنگ در بحر و پلنگ در کوه و شیر در بیشه
و ثعبان در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از بأس دلیران خراسان بود
لیکن چون دران وغا زیان غازیان مقدّر بود برخی در مقام برخی نقد عمر بی بدل بذل و بذل را
از موقف انزال که شیوهٔ انزل انزال است رضا نداده از بحر حسن و نیّه جالب دنیّه التجلّد
لا التبلّد و المنیّه لا الدنیّه کشتند و بعضی از خوف قنات آبدار خود در الجوف قنات آبدار
انداخته دقنوه نام و ننگ بآب دادند بجای آب خون بکنیاهان حقیر از فقیر روان شد
و رشته کاریزهای خراب و آبادان بلآلی غلطان ابدان مسمّط گردید از مضاربه کثیر المضار
این مضاربه در ناحیه خواجه ربیع بیع جنس جان از تیغ جیش رواج یافت و از تجارت بی تجار
این تجارب نقود اعمار از سکّهٔ اعتبار افتاده در سکّه فنا صرف مصارف صروف گشت
امّا بدو رهیتی برنا و پیر و حباب حباب صغیر و کبیر تسعیر آتش زال التّسعیر نازل پذیرفت
مساکین از مس کین افغان عویل و افغان بگردون رسانیده و بیوه زنان بیوه زنان از نیوهٔ
زنان بان زبان بشماتت و مشامتت و دهان بملامت گشودند لقد ذلّ من بالت علیه
الثّعالب چون خوانین خراسان که تیغ زنی خورسان در آفاق اشتهار داشتند از جواب

این غفلت

این غفلت خرسان و از بغیاری بجاری ترسان بودند شاهزاده رضاقلی میرزا را واسطه
عرض ساختند در اوایل ماه صفر این خبر با خبار چاپاران شاهزاده بجدیو نیکت اختر رسیده بعزم
اینکه پاداش این ناداشتی را بآن فوج عاید نماید سازنده با جیش جالیش و جاش ثابت و قلب
دایب و رای ثاقب و حزم شامخ و عزم راسخ عزمات برض مضا صوی دیکاد الولید
منها شیب فالشّمس النّهار منها وجوب و لقلب الزّمان منها وجیب شقه گشای رایت
میمون و مرحله پیمای وادی فآتا منهم مستقمون شدند تا نچه لوای فلک فرسا بحکم سیروا
فیها لیالی و ایّاما آمنین شهرها را بسان ماه جهانتاب غدوها شهر و رواحها شهر رسم
اسراء و تعریس و تاریب و تغلیس نموده در اواخر ربیع الثّانی مشهد مقدس را طلعت
رابع ثانی ربیع رابع ساخته بمانس دولت مانیس گشتند پس ترفیح کروب اهالی و تفریح
قلوب سافل و عالی و نظم سررشتهٔ افشاریه آذربایجان و خراسان و احیای احیاء و اجناء
و انحاء آنجا و از ین قبیل قبایل و قبایل بوجه کامل پرداخته از لطف نامش نام عشایر عرب
و عجم حی شد و از کف راد دوست جوادش بار نامه حاتم طی طی و هر یک از سران ایل از
بالا تا پایین بآیین سان از نظر آفتاب سان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان
رکابی منسلک گشته بقیه را تفقّدات و مشرّفه مضحات و مصطافات و مشتات و
مرعی و منشات و علفه و علوفه و معالف و مسارب و لهم فیها منافع و مشارب
و مواضع رحلت الشّتاء و الصّیف در بوته ذات قرار و معیّن در ریف و حنیف

معین و مقرر کردند اذا حضر الشتا فانت شمس وان حضر الصیف فانت ظل

در بیان عروسی رضا قلی میرزا بلطف خداوندیگانه جل شانه وان علینا بیانه

چون درهٔ والا گهر صدف سلطنت و دخت بد جنت منظر خاندان عفت خواهر قدسیهٔ حضرت شاه طهماسب مخطوبهٔ شاهزاده رضا قلی میرزا بود در صنابر الشتا که مشاطهٔ دی وشایح بلورین بر قامت صنوبر و صنابیر و هیاکل گلها و ما احسن شمایلها و کلاکلها آویخته و روی زمین را بسفیداب برف تزئین و حجلهٔ جهان را بآئینه بندی آئین داده والثلج علی ذوایب الاغصان قد قرطها قلاید المرجان ان مر بها الصبا تهاری بدرا کالنور تساقطت عن الافنان ارشدهٔ سرا عرش بزیر کرسی خریدی و چرخ سنجاب گون نیا قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم والاتهیه عرس بر خواسته مجالس ضیوف مشحون بصنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند در عشرتکدهٔ این دیر سپنج طرب رنج و عیش روم وافرنج بی زحمت و رنج میسر کردید ابن طباطبا گویا در ایام ماضی لیلاء این سور را در آئینهٔ استقبال دیده و وصف حال را باین اشعار اشعار کرده شعر و لیلة اطربنی جنحها فخلتنی فی عرس الزنج کانما الجوزاء فی جنح الدجی طبالة تضرب بالصنج قائمة قد مرت قصفها مایلة الراس من الغنج در شبی از نهار بهار خوشتر و از صباح عید و صباح عید دلکش تر و زمانی مزدوج بفرح و ساعتی منزه از ترح و ترح نیر برج برج سعادت بازهره

رنمرا

زهرا قرآن یافت یعنی در شب پانزدهم رجب بار جب و شرف ناحیه تارچین و ختن ختن شد و چین جبین دهر عابس از جبین عیش دلاویز ازاحت پذیرفت قد طلع البدر من زهره فی دوله مونقة الزهره فاصبحت الحرة مقرونه بالحر فی دوله الحرة لا اعصابا من ترحه کلا و لا خیرة غیرة و کلک مؤلف درین خطبه خطبهٔ انشا کرده بود و انشا آن لایق این مقام آمد وهی هذه کلگونه حمدی که عذار عذرا ورق را بزیبا ترین وجهی گلگون نماید و غازهٔ شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را به نیکوترین صورتی آرایه سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان در حرم حریم صنعش شاهدیست هر هفت کرده از ماه و مهرش تیتهٔ طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر بدرتابان در خلوتسرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده از شب اختر نما و چرخ مکوکب کمشیئهٔ نقده بافش دررو و اطلس کلدوز زرتارش در بر مشک بیزی طرهٔ لیلای لیل از عبیر افشانی شانه کش صنع بمثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهرهٔ نگار خورشید عذار نهار از غالیه سازی ماشطهٔ لطف لایزال او حلیه گر عنایتش نو عروس مهر را در نظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق مینشاند و حجله آرای مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر برسم شاباش بر فرق کواعب اتراب تراب می افشاند بر سر معجر شیر و شکر فجر از تار شعاع کله ریز است و بر طرف خدود جوزاوشان فلک از سلک ثریا عقد آویز صورت آرای ابداعش زرکن

زرّین از نور و عبیر مشکین از شب دیجور بجبهه و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و مشاطهٔ
اختراعش از پیالهٔ طلای بیضا برابروی سلمای هلال وسمهٔ نور و از سیاهی شب کحلی سرمه
بچشم شواهد سنین و شهور کشیده مهر انور در محفل قدرتش گرد بالشی است دیباو ماه
روی زهره جبین ماه در انجمن سهو و آثار جلالش شاهدیست زیبا کف الخضیب از
رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب است و آرایش کرمتش در طارمی چرخ
چهارم نگاربند پنجهٔ آفتاب ازدواج آباء علوی باامّهات سفلی از نتایج حکمت بالغهٔ اوست
و اطفال موالید از مشیمهٔ عدم زادهٔ صنعت کاملهٔ اوست صورتگر صنع بدیعش
بمصداق وَصَوَّرَکُم فاحسن صُوَرَکُم نقش بند هیولای ذکور و اناث است و چهره پرداز
فیض منبعش برقع کشای نهفته رویان حجلهٔ عدم الذی یخلقکم فی بطونِ اُمّهاتکم خلقاً من
بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر مقصور هستی هیلاج و کدخدای جسم و روح را عقد
ارتباط از دست و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط از و و از لطف
جسیمش دوشیزهٔ هر گیاهی نامزد گل زیبی است و از فضل عمیمش دخت هر درختی بار بارور
حمل میوهٔ شیرین و شمشاد قدان اشجار را پیرایهٔ رعونت از و در براست و غنچه لبان
شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت در سر شعر ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب
آورد نطفه در شکم از آن قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند
دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورتگری سُبحانَ الَّذی خَلَق

الازواج کلّها مِمّا تُنبِتُ الارض وَ مِن انفسهم وَ مِمّا لا یَعلَمُون و آرایش بر دوش دوشیزهٔ
فکر و زیور گردن و گوش غوانی معانی بکر حلیهٔ حلیّه و لالاو گوهر گرانبهای نعت و منقبت
جناب عالی نسب امّی لقب است که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت
اوست و تکون عالم و تولّد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الطاعهٔ اوست
بیت گر نبودی ذات پاکش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب
نور پاک و نیّر تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلیل دودمان افلاک سیّد
وُلد آدم و انگشت نبوت را شریفترین خاتم خاتم الانبیا و سیّد الاصفیا علیه من
الصلوة اذکاها و من التحیّات انماها مادام الانسان زوجا و النیران بدوران حضیضا
و اوجا و تحف تحیّات صدق انتما و دُرَر درود دری نما نثار دربار دربار دراری
فلک خلافت و ذراری طیّبهٔ اصلاب رسالت باد که عروسان عزّ و شان ذات
مقدسشان را در عقد دوام اند و شوخ کیتی فروز ماه در حرمسرای جلالشان کمینه کنیزی
قمر سیما نام پرده گیان قصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجلت حجله نشین اند
و آزاده مردان طریق تولّا ایشان مستوجب تزویج حور عین بِاَل انشت دنیا که اُمّ الفسا
فتنه زا نفوس قدسیهٔ ایشان را مطلّقه است بسه طلاق و بیمن ایجاد وجود جواد شان عنبر
گوهر نگار شب و آئینهٔ بلور صبح و دستبند سیمین ماه و شمسهٔ زرّین آفتاب و کل
مکلّل اکلیل و برج و بارهٔ افلاک باکیزه و علام زهره و بهرام امهات عنصری را حق

الصداق وبعد غرض از صورت نگاری این لوحهٔ دلگشا و چهره آرائی این صفحهٔ
فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش و از حروف و نقط رشک
فرمای خط و خال رخسار حوران پریوش کش است آنست که چون وحدانیت مختص ذات
خداوند صمد است و فردانیت شایستهٔ یگانه بی زوج اَلَّذِی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُن
لَهُ کُفُواً اَحَد و قوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوط است و انعقاد سلک بقا بمزاوجت
مربوط چنانکه آبا و امهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول علت و معلول و موجب
حصول عقد ازدواج است و نتایج صور موالید ثلث در تولد مزاج بمقابله مادهٔ
و مادهٔ قابله محتاج اگر قوت باصره در آئینه خانه چشم در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش
مردمک نمیشد دیده بدیدار قرة العین خویش روشن نمیکرد و تا پریزاد مشکین نقاب
شب درین کهن قصر نوآئین بهمخوابگی ماه قرین نمیگشت خلف الصدق صبح صادق
را در کنار نمیگرفت مادام که قطرهٔ ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار در
شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان نما از اوج سماء الضحوه تمامتاب از صلب کان
گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نوخیز را بدون پیوند در برگرفتن
ثمرة الفؤاد فواکه لطیف متعذر نیست و بی فعل قوهٔ مولدهٔ نوباوگان حبوب از مکامن
بطون خاک جلوه گر عرصهٔ نمو و ظهور نه بناء علی هذه المعانی در آنی که شاهد سراپا
آن نهار زلف پرتاب از زلف اللیل بر عارض مهرتاب آویخته و حنای صبیح الوجه

عناب شکر خنده تنگ شکر شیر با شیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخت
مزدوج و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج قبهٔ خضرا در
آراستگی طره بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب خداوند
بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهره زهرا مشغول چنگ و چغانه طالع از مناحس و
مناقص دور بود و اوتاد اربعه او تار چارتار سرور ماه از هاله دایره میزد عطارد
قلم بدست گرفته خطبه مینوشت ناهید چنگ مینواخت خورشید نه طرب گرم میکرد
و در خور بود بهرام برسم غلامان خدمت بجامی آورد و جای انداشت و مشتری
بعمامهٔ زرین علاقه و دراعهٔ انور سرو بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره
در گوشهٔ بام فلک رخت اقامت انداخته چرخ از منطقه تهنیه سور قیقاوس
بر زینت افزائی بزم تاج زرین بر سر نهاده و جبار دگنگ بدست محفل آرائی
ایستاده دلفین چنگ بر دوش گرفته از رود نیل فلک آب میکشید کواکب
سحابی لنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب میبخشید
عوا صلای سرور بساکنان عرش در میداد و زبانا از زبان ترانه میگشاد راس سر بر
آسمان میسود و ذنب عقده از دل میگشود و قلب دل از دست داده و مقدم
و موخر از هجوم تماشائیان مقدم و موخر ایستاده نهر رود میزد و مجمره عود
کف الخضیب کف میزد و چنگ رومی دف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع

کشته سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی حفظ جناح بطیاری خدمت پرداخته
راقص رقص میکرد و جاثی علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش انتعاش مینمود و قصعة
المساکین باز و نعمت بزرین کلاهان چرخ می پیمود باطیه شربت مباحث و پروین عقد می بست
و شاة المذبوح خوکشی میکرد اسید از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم با اینکه تیر روی ترکش سنان
فلک مینمود از حسرت تماشا سهیم آه حامل راس الغول با سر خدمت میکرد و ذات الکرسی
بدفع کزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مرآة المسلسله سلسله انداخته و صلیب از نار زنار
زرین حمایل ساخته ممسک الاعنه راعنان صبر و توان از دست رفته و سهیل اهل بزم را
اهلا و سهلا گفته از بس آمیزش اضداد شیوع یافته مهتاب حیط الکتان را فرش مهتاب
فلک ساخته و از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین را اثر میل رهوش شده
از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام
حیرت ثابت مینمودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگشت و خورشید
اشرفی شاه جهانی نثار مینمود و قمر از اتصال بخوبی زهره را تنگ در بغل گرفته بود که
اگر ماه نو پیشد آغوش خالی بنیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری گرم نظربازی بود که اگر
سالی میگذشت نظر از ان بنیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را گرما گرم از تنور افق بر آورده
برای نهاری آماده ساخته فلک از دانهای کواکب نقلات زرافشان ریخته و
پرداخته انشبازکردون موشک شهاب می انداخت و مهتابی ماه میسوخت و

انجمن آرای دوران بر طاق بنای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد
و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت لعبت گر جهان در پس
پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی ملاعب شب
از بیضهٔ صبح مرغ آتش خور بدر می آورد و لؤلؤی مهر چون ریسمان بازی خطوط مدارات
را بنهایت میرسانید از خنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از بساط
حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد از تف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان
از زیر خرقه ظاهر مینمود گاهی زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری
افق بیرون می آورد و زمانی در چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را
بچرخ می انداخت در عشرتکدهٔ خاک نیز باد و زان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم
سحرگاهی رایحهٔ روح و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیراهن نمیگنجید
و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در بر
گلزمین فرش گشته و زنبق بر دماغ نشسته بنفشه از غشوه بساعد تکیه کرده و یاسمن
یاس از دل برده گل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل گل
میشکفت و شبنم برای عقد روی گل در میسفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز
و زلف عروسان بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده درخت
آزاد به بندگی ایستاده عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو با صول فاخته نصرب

رقاص چنار بدست افشانی برخواسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطرهٔ مطرا آراسته
گل آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ ذغال سرخ مینمود و صبا باد میزد
و نسیم از برگهای شکوفه نقل میریخت و نامیه از شاخچهٔ گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید
گلبن از اوراق آتش برگ مهیا میکرد عبهر نرگسی می بخت قمری کوکو ترتیب میداد و
مرغ شباهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاخری می گسترانید و طاوس از شهپر ملمع
سایبان ملون می افراخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان مینواخت آواز
هر بطی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقای سار سرور بود و حباری مجبور
خروس در خروش بود و ترنک بترانه و ترنک در جوش صورت غراب همه قول
زاغ بود و نوای چکاوک شورافکن عرصهٔ باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلیبغناد
غناء دل میبرد و شعلهٔ آواز عود نوازان قماری آتش بجان عود قماری می انداخت و
غلغلهٔ مینا غلغله بر چرخ مینائی افکند از فرط میمنت جغد در کسوت همای جلوه گر و از اقبال
همایون هما پیراهن سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تتاری بر بالش
بر تکیه کرده و لک لک بالک لک سرور لک الحمد گویان پا با استراحت دراز نموده
کبک بزبان دری بر فلک نواخوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید
کوه قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی
میکرد چشمه سار لباس موجی اکون پوشیده از آبشار رود میزد و ماوراء النهر در جها

رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در چکاه در جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرو
بلند آواز از کمال غنا هر فقیری در حصار دوران شادروان مرواریدی افراخته و از
اوج نوا هر بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده نغمهٔ
رهادی رهائی ده دلها از نقارات غم و از شدت شادی شام حجاز و عراق نوروز
عرب و عجم مخالفین با مؤالف در آشکار و نهفت مغلوب نالهٔ شب و آه سحر و خارج
آهنگان مقام راستی مویه کنان در دایرهٔ حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان
و تاجیک و ترک نیشابور بیاتا و نهارا از فرح روزی بر شهناز و تهی مغزان خشک
طنبور آسا ناخن حسرت چنگ زن سینهٔ محنت دمساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم
بود و چنگ نشاط پرده در غم گوشه نشینان فیلی و نهاوند بسان عشاق وصال
دیدهٔ ترانه پرداز زمزمهٔ سرور و زنگوله بندان زابل و نیریزرا دولت گرای شاه
خسروانی مقام در هر مقام همدم بهجت و جبور از شور سماع سامعه در حصار صماخ
سرگرم سماع و وجد و حدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص افکن دلهای لیلی
وشان لسته نگار وادی حجاز و نجد نغمهٔ سلمک بسماک و سمک و نوای ماهور و گردونیه
بهور کردون میرسید و عشر عشیر آن هنگامه و مقام عشیر آن هنگام را در دو گاه ازل
و ابد گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله با دختر رز
هم آغوش ایاغ از دست رفته و سبو بسر غلطیده بیت ز جوش خرمی کاندر جهان بود زمین را

تا زها بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط ساخته فلان بالقایه

در بیان تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنهٔ ابدالی از آن سرزمین کذلک یفعل الله بالظالمین

بعد از نوروز فیروز تنسکوزئیل مطابق سال هزار و صد و چهل و سه که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطهٔ خاک احتفال خود نموده مبارزان شاخساران شکستن شاخ شیخ پیران دی شاخسار از جا در آمدند و نوخواستگان ربیع ربیع ربیعه شکوفه بر سر و درع ریحان در بر کرده از سبزه برگ سپر و شمشیر و از سبزهٔ نوخیز دشنه و خنجر بر گرفتند سرو در گردن فراز سر و بخصم افکنی قد علم کرده رایت سربلندی در عرصهٔ گلشن برافراخت و قوت نامیه بمعارضهٔ اهل خلاف پیکان برگ بید تند کرده مفسدان شنار انگیز شنار که از خار خشک بر سر راه سپاه بهار افشانده بودند از کشور جهان برانداخت و فر فریدون فرورد دین شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباط را که در ساحت چمن بخبط قتاد دست بر آورده بودند از شوکت بپرداخت هر کلبرگی ورد آسا ورید گر به بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا هلال شهر انیابیع کجاوی البوس آشکار کرد داور خورشید افسر باقتضای قوت غضبیه و ملکیه حمیت و عصبیت از غایت غیظ و عزم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان از ارض فلک فیضان شقه کشای رایات مهر و مضان گشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابو طالب خان لالوئی را با عبد المطلب خان برادرش که در ان اوان حاکم تون

و در حواشی مملکت نسخهٔ سوء عقیدت را حاکی متون میبود چون نخست پایه برگشته و بخت برگشته بود در منزل جام جام بالاک ازدم تیغ یاسا تجریع کردند مرغ دو برادران بکاپین دو برادر در صید شاهین اجل و گیاه آلوادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل شد این الهربال اذ اشبع مات و در رابع شوال محل موسوم بنقره چون جرم فلک سیمگون مقر اوج زرین کمر و نقره رقاب و طلای گردن کشان عضب مضارب پولاد سنجان آهنین جگر گشته از هر طرف اعداد در فضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو شدند از آتش تیز تیر و سنان و برق سیوف جانستان قلب در قالب افاغنه هری هری گردید و ساحت پهن دشت فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار بزاة فراخ شدند از سطوت شیر افکنان گاو بهیمهٔ ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه گشت و میش کمیش التسیر جدی اطرق کوبان برج بره گریخت و عرصهٔ صحرای وسیعه صفقه وشیعه فیها ذباب و نقد گرفت و ماهون از کثرت غنایم اغنام لبالب لبالب گردید و جهان در سیاهی نور چون نور در سیاهی دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم بر کوسپندان آن کوسپند سوخت روز سوم بحکم و الاجیوش جوشن پوش توسن جوش خرام را خرام خرم بر خیز دم تبه معرکه حرب آراستند ذو الفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف و بمیدان مصاف بر آمد جاء بشیر و عز بالقض و القضیض قوارع بدافع از قوارع فرقان جنگ بقرع باب مقارعت در اول کار الحز القارعه را با واز بلند بر اعدا فرو خواند و

وتوپهای تشین بفس بقرآءآیت انا اعتدنا للظالمین نارا خروش برکشید پس دلیران
پای دلاوری پیش نهاده تنوزهٔ حرب رابنایرهٔ سیف وسنان لقنان وآسیای رزم زا تنوزه
خون کردان ساختند ونسیم ازشمیم کاکل کلالهٔ رمح وطرهٔ پرخم پرچم عالیه غالیه سای میدان
جدال میکرد وکمان بهنر بابی سفیر سوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانیدند
تیر دلدوز در دلازاری دست رد بر سینهٔ دور ونزدیک نمیگذاشت ونیزه بلند در طعن
کم فرصتان زیاده سر کوتاهی روا نمیگذاشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهد
شکن می افکند وزبان شمشیر تیز بجدت سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود دیلان خون آشام
تا هنگام شام بآن گروه غدار اشاءم من قدار مشغول کارزار و بر ایشان کارزار مینموده
هنگامیکه خسرو شرقی سیر مشرق عازم غرب وغرب سیوف مبارزان فلول از طعن وضرب
شد رایت انصراف افراختند واز اتفاقات برجی در سر نهر در خارج اردو بحکم معلی
احداث یافته بود آنحضرت بعداز وصول معسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو بآن
برج بلند اساس برآمده بوجود صلابت نمود آنرا نمونهٔ برج اسد ساختند بعداز آنکه عشا
عشا پردهٔ دیدهٔ اولی الابصار گشت وطایفه از شب گذشت آنطایفهٔ زشت طایفه
حول الاحتیال دران لیل المردن مردن را بر خود لازم وهمت را شبخون جازم ساخته از میان
نهر شکسته که بارو دوی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش فشان مانند خیل نجوم از ره
کهکشان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطهٔ برج کرده آغاز خیرگی نمودند دلیر شیردل که شیر فلک

درآن

در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت باچند تن از خاصان که دران هنگام در موقف خدمت
حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ وتفنگ آن برج خاکی را ببرج آتشی منقلب ساختند
وطلایه داران زحل شکل وکزکچیان مریخ فعل با تیغ بران فوج تیره روز درآمده دران
دل شب بتیغ جگر شکوف ورمح زهره شکاف اکثری را ناف سینه تا ناف چاک کردند
وآنفرقه بشیانی که انف الاعدا بودند چون جبین بخت را معفر و پای ستیز را از دست
مسلوب دیدند سرگشته وبیدست وپا گشته روی بتافتند ان اخ الخلاط اعشی باللیل
از آنجاکه همت آسمان وسعت بتضییق حال سکان قلعهٔ مقصود بود بعداز چند روز فوجی از
دلاوران بمحارست سمت نقره مامور ساخته موکب والا بجانب پل مالان دالان
گرفت چون هری رود طغیان داشت ثنی عنان بطرف زنده جان فرموده از افاغنه
آنجا بر زنده جانی ابقا نکردند وجمعی از روسای زنده را از مرحلهٔ زندگی دور ساختند واز
آنجا منزل ده نو مقام کهن پهلوانان نو گشته افاغنه سپاهی سیاهی را چون سر به بنظر در آورده
اند عین جهل تصور فوجی از قراول کرده بسرداری راس ودمداری ذنب قلب آرا
شدند خاقان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آفرین خوان برخش کوه رخش برآمده باذر
درخش آسای دری درخش آذرخش افکن دلهای مخاصمان گردیدند واز عون الهی برارغون
پولاد سم ارغون رزم وچنگ جنگ را باهنگ خصم افکنی تیز آهنگ ساختند وبمضراب
مضارب زخمهای کاری زخمه زنان تار او تار وشر آئین خصم شر آئین گشته با تیغ کج ونیزه

است بمخالف نوازی پرداختند تنیزه دست بنیزه و سنان جان ستان لاله ستان گشت
و بانگ تبیره و روئینه خم از خم روئین فلک درگذشت مخالفان باندک کرّ و فرّ گسسته
کمر با بخت جابسر خاسر و خاسر و از سهم تیر سته پر سپر انداخته بی تیغ و سپر بی سپر فلوات فرار
گشته رخ بخون براکنده پراکنده و از بیم سیوف مسلسله خود را بهور مسلسله در افکندند
فوجی کثیر دران خاکساران از راه آب بسکه از باد بسوی آتش شتافتند از سیلب آبدار میل ما
کرده شمع عمر خود را از خوامش خاموش ساختند و جمعی بصماته ساطعه ناوک و سکاته قاطعه
سیلک و بلالک از ادعای هستی خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه
بسر افشانی دست یازیده جاده را از جداد حاده چون عرق مصنوع خون پالا نمودند
گویا از بدن قلعه و پای حصار با مشراط بلارک رگ اکحل و صافن گشاده گشت و از اعدا
جنیبة العرق باقی بقیفان را اختذال خویش زده با سلیق انسان العین از عین حسرت گشودند
ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فر تحریک رایات ظفر
فرموده در قریه ناگهان ناگهان و مهمان بار گشای نزول و از روی احتیاط با حتیاط در
اضطهام قلعه گیان مشغول گشته از چهار اطراف افغان را ششدر حیرت انداختند و راه غله
و ذخیره را مسدود ساختند و حیل بینهم و بین ما یشتهون ذو الفقار هوهون الفقار گشته
بفحوای لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر از فرط حذر کار بست و اتا
دیوار بست شهر و حوالی خوابل باخراب جراب جرات مناجرت و مناجزت نکرد و دیگر

تنیزه — سپر انداخته — سیوف — بی سپر — بهور — سیلب — بصماته — سکاته — اختذال — اضطهام — ششدر

میدان معارضت نگردید هر روزه فوجی از یلان برسم تعادی و دفع اعادی عادی
بر غورات و العادیات ضبحا ارتکاب و از مقادح قوایم فالموریات قدحا بایقاد نوا
انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن فالمغیرات صبحا آثار فاثرن به نقعا ظاهر و از طعنا
رماح و اسطی مفاد فوسطن به جمعا بفوج اعدا لایح و باهر میساختند افاغنه که مضمون
ان الانسان لربه لکنود باداش دستگیری آن برادر را بگردنکشی ادا کرده بودند و انه علی
ذلک لشهید باتفاق ذو الفقار و انه لحب الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده آنچه از
عظم رمیم نکیدت در قبور قلوب بر قبور ایشان مقبور بود بظهور می آوردند افلا یعلم
اذا بعثر ما فی القبور و هر گونه ضغینت که از هواجس نالیه در بال عداوت سگالیشان
مضمر بود بصدور میرسانیدند و حصل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان راه ها پی
عقل اعتقال یافت و هم دست تدبیر آن رهبم بهم بود منذ الخبیر در همان اوان سرکرده
که مامور بتاخت ناحیت فراه بود از روی قرابت و فرهی و ارتباط جاش در ولایت
خاش با افاغنه اوخاش که با ذوالفقار خان خویش و خاش بودند بر خاش نموده جمعی از
ایشان را با سرکرده آن گروه سرگروه قلعه خاش را متصرف گشتند و همچنین از جند منصور
بتاخت گرشک که رشک بلاد بوده مامور گشته باقبال خدیو زمین داور در حوالی
قلعه بست ماه عمر بسیاری از افغان را بمحاقه قرین محاق و بست ساختند و گرشک و زمین
داور بحیطه تسخیر در آمد و در همان هنگام حسین خان غلجائی والی قندهار چون کشتی خود را گرفتار

عادی — غورات — خاش — رو خاش — خاش — قلعه بست — زمین داور

لُجّهٔ متألف دید خواست که تمساح حال لشکر را بتمساح بدام تألف کشید و ذورق احوال را
از لطمهٔ آن دریای پرشور و شرر هائی بخشد نقش تسویل از نفس مموّه بر انگیخت و برای فریقین
فریقین فریق فی الجنّة و فریقٌ فی السّعیر عامل مدلول وَ اِذا لقوا الّذین آمنوا قالوا آمنّا و اذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انّا معکم گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سکالی بدرگاه عالی
و سیدال را که سردار لشکرش بود بنا بر حیل جلی با خیلی اَشام مِن الاخیل با بداد طایفهٔ ابدالی
فرستاد و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان افغان
را تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت آنگروه ذوالفقار خان را از هرات
از عاج و بسمت فراه اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور الله یار خان و متعهّد تفویض
قلعه شدند ثُمّ اتّخذوا العجل من بعد ما جائتهم البیّنات بل اتّخذوا احمار الحاجات سیدال
بمشاهدهٔ این وهن و ضعف از اهل قلعه مایوس و بوحشت مانوس گشته با جند و جنیدش
در چند س لیل از تنگنای اهتلاک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی تحمّل بلا تحمّل و
تحمّل بجانب قندهار بنا بر ابتغاهٔ بغاهٔ قلعه و ولایت و ایالت به الله یار خان که صفت
نارشکی خلیّت نارسهی در جبلت خبلیت سرشت مرکوز داشت غایت گشته الله یار خان
باز هار حکمرانی در قلعه کشوده پا از آستان و دست از آستین کشیده به بسط بساط تبسط
و طغیان و قبض مقابض قواضب عصیان پرداخت و باضلال بخت غضبان مستظهر متانت
باره گشته دو باره بارهٔ عقوق جولان و بجانب تجانب گرائید چون احاطهٔ خطهٔ هرات

و انحصار و حصار حصار امتداد یافت قد بلغ الشّطاط الورکین و جاوز الحزام الطبیین
بتخلیط و تغلیط تا غرّهٔ ماه رمضان استمهال و بمثل یدخل شعبان فی رمضان اعمال ورزیده
در مستهلّ ماه صیام که قلعه دار چرخ برین در باب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال
اظهار کرد اعدا اختر طالع را مانند ماه صیام بی فروغ دیده طوعاً او ردعاً
ابواب قلعه کشودند و افاغنهٔ فراه نیز از باب اطاعت در آمدند و بمساعدت
همم با هرات فراه با هرات از منضمّات ممالک محروسه شد الله یار خان
چون راه چاره را بسته و حبل حیل را گسسته دید از روی ذلّ بذل ز لزل زیل
استنقاذ و استیلاذ در آویخت و از موقف بشارت و بشارت و اشارت
با بشارت فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازهٔ رفتن مولتان حاصل کرده برفت

در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان و رجعت اختر اقبالش از آن سپر اینما یوجه الآیات بخیر

بعد از آنکه خدیو عالیشان با عزم جزم کسر و جزم صولت مخالفان و فتح عراق و آذر
بایجان کرده رفع فتنهٔ افغان را نصب العین همت ساخت و ناصیب شوکت نصیب
و الویهٔ نصرت نصایب را بصوب خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت
شاه طهماسب را نیز سرپنجهٔ شوق انتزاع و ارتجاع قلعهٔ ایروان گریبان گیر داعیهٔ مملکت
ستانی مکنون ضمیر گشته بتقلید جناب نادری هیهات هیهات الجناب الاخضر کم اجتهاد

برمیان بستند و شجعان ذوالاعراق عراق و دررجویان آذربایجان را اجتماع و عزم و رای
بعد و بعید و تعدد عدد و اضطلاع داده در ماه جمادی الآخر سنه هزار و صد و چهل و سه
در موکب شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر روم
که از دولت عثمانیه باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه برآمده کنار رودخانه کرنی را بوجود
عسکر فولاد پیکر سد آهن بست و منتظر ظهور کوکبه شاهی نشست جنود پادشاهی از رودخانه گذشته
تندتر از سیل بجانب آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده و الوف مسوده و رجوف
معقده رومیه با عده و عدة لضروب مشتده منقلب و مغلوب و ثبات از ثبات
ایشان بوثبات جلادت یلان مسلوب و توپخانه و خیام و اسباب ایشان مجلوب گشته
بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی با کوکبه و کبکبه و تنتنه و دبدبه از
خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارگاه را باوتاد
چرخ هزار میخ موتود ساختند چون لشکریان را توسن طبع جموح سرکش و نعل شوقشان آ
هوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند روز بی محابا و درنگ برخلاف راه رای
و فرهنگ خنگ بسالت بمیدان جنگ رانده تا پای قلعه عنان باز نکشیدند رومیه
نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با توپ و تفنگ از در ستیز در آمده اظهار چیرگی
و آغاز خیرگی کردند قزلباشیه تنگنای بایس را موسع و دیده بخت را مرتع دیده چهره
بر تافته شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست

بازگشت بعد ما که زمان نکست و اقامت ادامت یافت و دیگ هوسناکیشان
که با تش خام دستی در غلیان بود با دامت آب دل سردی فرونشست وقوع قحط و
شیوع قحط و ضمیمه علت شده از انهاض لوا و اهتزاز رایت والا بر توقف راجح آمده
لابد از راه دوقوز یولوم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلع
و اختر مقصودش از مطلع نهزه ملتمع گشته با فواج مجتمع و اسیاف مندلع عذوان عدوان
عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر و تبدد عسکر بجانب زنجان و
سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود با بهر محمد علیخان بیگلربیگی فارس با فرسان آندیار
و جمعیت آراسته برکاب پیوست از اهمینی شاه و سپاه را سلوة الصدر و قوت الظهر
و شد الازری حاصل شد مشتتان جنود و خلابیس حشود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را
از ممالک قریبه حاضر و رایات معلی را از ابهر بصوب همدان سایر ساخت و در منزل
کروجان همدان مطارد و مطاردت و مطاوح مطاوحت مرتب کرده معارک معاکت
و معادک معارکت آراستند نخست محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی با ظهار
جوهر خود نمائی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نموده بحض
تصادف و تزاحف ضعف را مضاعف و زحف را شعر مزاحف یافته رکن ابیات ثبات را
منثلم و نظم قول را که بحر هزج بود مجتث ساخت شعر رب عجلة تهب ریثا و رب فرق
یدعی لبشا شاه طهماسب چون صفوف منظوم منثور و ثغور و عقود منضود خود را

بثور و ثبور دید با دل محنت پژوه و طبع دژم و قلب نژند و حال وژند و خاطر ژیان
و جان پژمان و ضمیر فژولیده و باطن غژشیده و سینه غژیده و درون
درداکنده وارد اصفهان گشته با اینکه هنوز امور ممالک انتظامی و جروح قلوب
التیامی نیافته بود این وهن علاوهٔ علل سابقه و دست تقریع جدیدی بر روس و ادمغه
گردید قرع سن الندم اعیان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت
افکن راه اندیشه بود بارشاد فکر بنجیح از تجحج تجحج و تبجح تصالح و تنصح تصفح جسته از قیل و قال
و تعالی اقاله و باظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و مکالمه
و مطارحه پاشایان و امراء و ولایانی که مطوی و موطای سطایای موکب نادری شده
بود بدولت بهیهٔ صفویه مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی
تعلق و صبح سلم و صلح بین الدولتین تعلق یافت حضرت شاهی بعد از اطفاء نایره مکالحه
و انعقاد امر مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب چند تن از اعیان متعین بدربار نادری
فرستاد کیفیت حال را انباء و در اثنای گرفت و گیر هرات که کارها در اشرف
اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان بنا نمودند چون این
مصالحه در حقیقت اعز من السراب بل پل الظرف آب بود در پیشگاه ضمیر نادری
جلوهٔ ارتضا نیافته و حوصلهٔ غیرت قبول آنرا برنتافته فرستادگان پادشاهی را
بترک سلم و محاب محاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم و والی بغداد

باستصلاح

باستصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت و در الخطاب ارجع الیهم فلناتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة مامور بعود و ایاب ساخته نهضت رایات منصور
موقوف و مقصود ضمیر را لیقضتنا بدین کیفیت گوش زد خصم ممقوت کردند که فعلکم مد
الظل و شانکم شنآن و غل و صلحکم فساد و خطل و سلمکم جهام غیر وابل بل امر لا یترک علیه
الابل و لا یترک بد النزاع الا لبس اللبوس و الدرع و قبض السیف و بسط الذرع و
یحصل بها المطلوب ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مذبور بجانب
بغداد و ایلچیان شاهی بدربار سپهر بنیاد ابراب یافتند انما یجزی الفتی لیس الجمل
اگرچه عزیمت تسخیر قندهار در ضمیر منیر رسوخ داشت لیکن بحکم ذرهم یاکلوا و یتمتعوا
و یلههم الامل فسوف یعلمون انجام انکار رهینهٔ الامور مرهونة باوقاتها
ساختند و بحسین خان غلجائی نیز مفهوم انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام
و اشارت و در نامه مفاد حتمی فی قلعی رقین عبارت شد و چون صمام قصد سفر
عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر جلوه گر میبود مفاد شوال عین تغلب الضمار در رو
عید ز عید فطر که ترک فلک صولجان صولج فام هلال شوال را گوی زرین خورشید در
و نافهٔ عیدیه آفتاب آغاز مرحله پیمائی منازل بروج کرد لقد عاد عید و الهلال تهلل
و بدر الامانی قد تبلج و انجلا رایات نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت
و در نیمه ماه در ساعتی که از نسیم سعادتش هلال شوال اقتباس سرور و جهان من جهین دیبا

اکتساب شرف و حبور میکرد و وارد ارض اریضه و فیضیاب طواف روضهٔ غریضه
شد چون خدیو همام راهمم علیّه تهمّم همهٔ ولایات تابعهٔ ایرانرا که رومیّه و روسیّه در حیاصهٔ ضبط
داشتند در خاطر والا تامیم و آن عزیمت در صمیم دل التّصمیم یافته باستطلاب ولایات
دار المرز ایلچی بولایت روس که در آلعهد مدلول انّی وجدتّ امراة تملکهم از رجال ایشان
خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عریضهٔ ایلچیان یافت
که ولایت استارا و گیلان را اولیای دولت روسیّه بتحلیهٔ تخلیه تخلیه نموده سپرده اند
و راه مصالحت سپرده لیکن دربند و باقی ممالک سمت شمالی رود کر را در بند تسخیر قلعهٔ ایروان اند

در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد
خلد نظام والله یدعو الی دار السلام

پس بمصداق الرّوم اذا لم تغز غزت ساز سفر جانب عرب راست نموده توکّل
بفضل منیع ربّ و از مقام عزّت عزم عراق عرب کرده در هفتم محرّم الحرام
شنهٔ احمس و اربعین ماة بعد الالف از ارض اقدس بحرکت لوای ظفر پرچم و از راه
نیشابور آهنگ ملک عراق عجم و تختگاه جم نموده آوازهٔ نهضت رایات خسروانی را
طنطنه افکن ملک حجاز ساختند چون شاه والاجایگاه بعد از آنکه مغلوب رومیّه
گردید در آشکار و نهفت با کوچک و بزرگ لاسیّما با خسرو بیهمال در پردهٔ ناسازکاری
و بحرکات خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد او را در اصفهان گوشه نشین ساخته شاهزاده

نسب عبّاس میرزای ولد او را که در مهد رضاع و صبا بود بحکم و آتیناه الحکم صبیّا جالس
چارپالش سلطنت نموده و در اواسط جدی بسمت بغداد شقّه گشای لوای نصرت
بنیاد گشته و در کرمانشاهان زواید احمال را گذاشته از آنجا صحرای ماهی دشت را منزلگاه
علم در برج حوت در دلو انّ هذا الشّیء عجاب مقام نیّر اعظم ساختند که تا خور در طیّ
منازل بروج از دهشت انّی نسیت الحوت برخواند و شیر فلک از صولت شیران
غلّه و غاء خود را فراموش کرد چون ساعیان من اعدی من الظّلیم مسیر نعامه و نعائم اعدا را
تفتیش کرده رکب جناحی النّعامه بازگشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق گرّا
که مختار مجتازان بود بقراولی قیام دارند لهذا ابد لولا من اشتاق ادلج و مضمون شمّر
ذیلاً و ادرع لیلاً بهنگام شام که مسام مشام عالم از مشک سوده سواد عنبرآگین گشت
بر جبهه سهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جبهه برآمده شهب شهب خرام و سهب سهب
نورد مجرّه خرام اجود من جود المسیر از خلاف مسیر جادّه بجانب ذهاب اذهاب یافت
و در آنشب دیجور جهان از برق جهان شعشعهٔ سیف و سنان غیرت کوه طور گردیده و
لیلة ذات اهوال مظلمة مدلهمّة کافرة مکفهرّة باردة مقشعرّة انوارها مائدة انوائها
جائدة و دقها لجّی دجنها دجوجی و سحها سجم و اقطارها و هم و صبیرها صبیب و ضبرها
مثیب لا تفرق فیها السّماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم بدر اسای
سنبک هلال ستوران سمین لعل در نعل و سنبک آن کوه از اهجاج و ابراب و ابراع

واکراد باهیبت ماه بو یافته بود و ظلام واللیل اذا سجی باغشاء اذ یغشیکم النعاس امنة منه

انضمام پذیرفته اکثر ایلان چون تریات صبابت تصبصب و مانند فوج نجوم تفرق

یافته بر اودیه یجد فی الارض مراغما کثیرا افتادند و هو تحت کل کواکب و بقیه عسکر در ان

عسکر اللیل یعسکره بجد راه را براهنمای و الله جعل لکم الارض لتسلکوا منها سبلا فجاجا و

مشعله داری جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا پیدا کرده بعد از وطات هضبات

و دمادم در دمادم صبح و طلوع فجر معدودی از طلیعه مجر بر ذباب رسیده در بسرة

النهار که از آفتاب از لمعان ضیا سیف سراطی بر کشیده تیغ تیز آخته بر عسکر رومی

تاخته با اشعه سیف یمانی زنگ زدای هستی ایشان شدند و ذباب را با ذباب

شمشیر آبگون دریای خون ساخته در ظلام گرد و غبار از گلوله های انتشار النجم و اختر

پدیدار آوردند اراهم من الصبح الکواکب مظهر نسباری از مخالفان با بخت بخت

بخوابی که بیداری در قفا نداشت شتافتند مضوا الیهم والناس رکود و الانفاس

خمود و الحراس خمود و تحسبهم ایقاضا و هم رقود و السیوف اسرار اضمرتها الغمود

و الرؤس افدات علی الظهر متکیات علی العمود اجفان البواتر نیام فی العلاف

و البواتر فی الاجفان کاشحات عن المصاف فقصروا عن الامتناع و لم یقدروا

علی الدفاع و ارتجزت رواعد الابطال و انجزت مواعد الاجال و جالت فی

مضامیر الضمایر ضوامر الاوجال و حالت النوازل بنوازی الاهوال فی صفاحهم

عسکره
محل فرودشت

۲ دمادم
زمین و پشته های رزم

۳ مجر
لشکر بسیار ...

۴ ذباب
نام ده یست در کنار چشمه و موضع
چشمه را نیز گویند
۱۲

الرعب و ضاق بهم الرحب و مثلی است سایر که من نام من عدوه نبهته المکاید احمد

بیک باجلان حاکم ذباب باجلان گرفتار و اسیر شدند کما قیل صواب الرای بالدول

یذهب بذهابها پس خدیو والاگهر وارد نواحی بغداد و بعد از سیر آن مواضع محل موسوم

بسیران تپه برای قرار اردوی همایون اختیار و سیران عالی اساس استوار نموده در انجا

سرادقات گردون قباب بر قباب گردون بر افراشتند چون رومیه را شطط

و شطارت اشطاط و اشت خیال عبور از دجله پر خطر بر خاطر خطیر خطور و از نخلستان بغداد

نخیل را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعه من اللیل قطعات جمل را حمل شتران ناقه سیر

قوی خلقت و مظاهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت کرده و آنها را از

انهار عمیق گذرانیده بناحیه نهروان رسانیده بوقوف ایلچی فرنگ که در ان اوان

وارد اردوی کیوان پوی گشته بود و هو یرقم فی الماء و یشید القنطرة بلا اوتاد علی

الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته و خیک بسیاری که باکله پر باد اصحاب غرور دم

از همسری میزد بر آنها بسته سطح آب با ستسقاء زقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه را بهوا

داری خیکها با عرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف باوتاد متین بر زمین

استحکام دادند بعد از انکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال رجالا و رکبانا مجال

جواز با قندیل سر رشته قرار را در زیر پای دلیران کردن فرار از دست داده گسیخت مغازن

آن بصره انجم بگونه شفق آمیخت یعنی بسواد مدینه شام ظاهر و مصر را احتیاز عساکر گردید خدیو دمشق

سیران تپه
محلی است در نواحی بغداد

۲ ... نهر ...

۳ عرق القربه

۴ نعره

۵ مدینه عراق
... ۱۲

۶ مصر
... ۱۲

الیدین انه لرابط الجاش علی الاغباش از قلت فلت اندیشه ننه نکشته با یلان نوسمت
بغداد کهنه تحدر جست بعد از مضی جوش من اللیل افواج فولاد جوش جوش جوش الفواد در جوشن
خوش جوش و خروش بر آورده بر سر رومیه که جمعی در حوش و حظیره حظیرهٔ کاظمین علیهما السلام
و بعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط بر رسم استحفاظ مقام داشتند کا
الکیخته در مقامیکه مشاهدهٔ شریفه مشاهد میشد از دو جانب در ان شب تار کان الدجا هیجا
حرب بجوبه اسنتها و البرق فیها حسامها کان النجوم الهاویات فوارس تساقط ما بین
الاسنته بامها کان سنا المریخ شعلة قابس تلوح علی بعد فتخفی جراحها ایقاد شوا علی حدال
از شب تاره سیف و سنان شب ظلمانی را بر فروز ارانی بدل هنگام انفلاق صبح که صبح
و صهیل خیول سهیل جبین زمزمهٔ رزم را سماع اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با توپخانه
و استعداد بمدافعت در آمده صفوف حرب را با پیادگان و سواران سور استوار کردند
با آنکه عسکر بسالت آیات بغداد فزون از تعداد آنات قرون بودند خدیو کمی با کمات
کم دست تهور از کم باز نیده مصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان ساختند و
با تیغهای میغ فرسا بیض یصافحن بالایدی مقابضها و حدبا صافح الاعناق و القمما
ضحکن من جلل الاغماد مصقلة حتی اذا احلف ضربا تکبن دما و تیزهای ستارک آسا مشققات
سلبن الروم زرقها و العرب الوانها و العاشق القصفا ما ان راینا سوابا قبلها هملا بر
فیهدی البهار عبها اجفا بصف شکنی و خصم افکنی پرداختند از ممر تیغ خونبار جویبار خون چون

جیحون در شاطی شط سیلان یافت و از آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان در خارج بغداد
خون بقم جاری مجری نیل مصر گردید و دجلهٔ دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدید آمد احمد
پاشای والی بغداد بعد از وقوع این داهیهٔ منکر تحصن بکهٔ تحصن در آمده قلعه را مینر سلامت
و ملاذ عافیت ساخت و جبل جبارت را برید و لشکر نادری توابع بغداد و ارباع اربعهٔ ائمه
سبعه علیهم الاف التحیه که خبائث ثمان تحت قباب تسع است مستولی گشته از معارک هیجا
و هیاج هوجای هوج شتام و صرصرانی صرصری کوه سنام که مهرتیهٔ مهر چهار سپهر و نجتی فلک
حامل در جنب هیکلشان خامل بود ع همه گردون شکوه کوه کوهان و بر شط و جسر روانی
نمانه جسر و شط روان هر یک در زیر حصار نموداری از حصار باره و هفت اندامشان
قرینه هفت اختر سیاره عرضهٔ استلاب و لقطهٔ از دلاب و جواری مشحون یکنیز را
که از نخلستان بصره برای اذخار قلعه کیان از روی شط دخار می آمد طعمهٔ کام اختلاس و
لماظهٔ مذاق انتهاب ساختند اضحاب تمرة الغراب و بر جمیع باغات و بساتین ما تنبت
الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها مانند رجل جراد دست یافته همه را
پامال هلاک و علایم واد غیر ذی زرع را نمودار کردند نهبوا اعقارهم فی عقر دارهم
و ضیعوا ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم و رتعوا زرعهم و ضاقوا زرعهم و اهلکوا حرثهم واحدوا
عرسهم و خلوها من کل نبات و فرغوها من اقوات و قوات حتی خلا خلالها من النخل
و النخل و جلا جلالها عن الزبیب و التمر و ما بقی من حمرة الا افضه فی افواه زید و عمرو

ولا جزر فی ترهات لا نجم فی عرصها و لا جزر فی الرمق و لا شلجم للرمق بحکم و الا در اندک
روزی جسر ممدود کهکشان بر دجله مرتب گشته فوجی انجم حشر از جسر عبور و جوار امامین
همامین مخیم اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید و قحط شدید در بغداد پدید آمده
سختی بنهایت رسیده قلعه گیان را از کثرت غلا و قلت غله مادهٔ جوع اشتداد و اساس
یاس استداد و طریق خصب درحض انسداد یافت و لطمهٔ معاسرت روی حسن معاش
و معاشرت بر تافته اهالی دران در آن فصل صیف پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذی تعذیب
میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه چاک گشته از درون لقفنده اثار و فار السور
بظهور می آوردند و در آرزوی نان دو قرص گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت
دانسته ایام و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی روز بشب میرسانیدند و از فقدان
دانهٔ قالب قالب تهی میساختند و بهوس فرض و سنه فرض و سنت را چار تکبیر میزدند
و بتمنای لقمهٔ طعام طعمهٔ مزعفر میشیدند و بهوای مطبوخ خام خیالات خام می پختند و بیاد
گوشت قدید خام را پخته میجوزند و در جستجوی برنج برنج ماشی می کشتند و بیاد پیاز بصل
میخوانیدند و در طلب جزر از در و دیوار مزارع تسأ لنی با مننین سلجامی شنیدند و بلغهٔ
بلغور و حشیش حشیش را علقهٔ هستی نمودند از کمال محاجت اگر کلوخی مییافتند لذیذتر از
حلوای خشت بکار میبردند و از فرط گرسنگی اگر سکی میجستند ما حضر درویشانه ساخته
شکم از راسنگ قناعت میکردند و باشتیاق صاعی شترنج در شطرنج با چندین تردد

کرده

کرده خانه بخانه شطرنج غم باختند المحل مخل العیش و موت الموت و مشتی حبوب که بدستشان
می آمد گرامی تر از حبات لآلی در جیوب نهان کرده مسکهٔ حیات میساختند که الجوع یا بغ
الهجوع و موت الفوت خشخاش بغداد که اجراء من الماشی تترج بودند از شوق دانهٔ ارز
الروم و از کمال توحش متوحش و متحاشی گشته با احمد پاشا در صدد تخلیط و تبسط در آمده
یضرب الماش بالدرماش را ممثل گردانیدند و در طلب حمص نه خود بلکه جمیع اعزه ملک
اذل من قیس الحمص شدند هر چند حبه جا درس در گرانبهائی از زن از شاه دانج عدسی
آمد و گلوی آسیا در غم دانه خشک ماند و قدر از قدر افتاده و دیگ از حسرت دیگ
دیک سینه بر آتش نهاده و اوجاق دود باهای کثیر الرماد که زبان زبانه اش بر
زبانا میرسید با دهان خاموش و درون افسرده نشست هذا امراً لا قفنا له قدری
دانه بنوعی نایافت شد که طیری را وحش میتوان گفت و تخم بیضه بجوی برافتاد که
از ماکیان صدای خروس میتوانست شنفت افرخوا بیضهم و کام خصم از خصم و قصم
بجدی ناکامی گزید که جمعی هر روزه برسم دریوزه راه گریز جسته جسته جسته خسته خسته
حسبةً لله گویان خود را از حصار بیرون افکنده وارد معسکر نصرت اثر و فی یوم ذی
مسغبه از موائد الذین تسلوا بمن کامیاب و بهره ور می گشتند و هر یک که طریق
یتیهون فی الارض اختیار و اجری من السیل تحت اللیل فرار مینمودند لقمهای گلوسوز
از رصاص مذاب لا یا کله الا الخاطئون التقام کرده از زندگی سیر میشدند در آن اکله

مسکهٔ حیات
نگاهدارنده زندگی

خشخاش
زره پوشیده کان سلاح

توحش
خالی بودن شکم

قیس
شاه دانج
دانه ایست مشهور

رماد
خاکستر

برزیر افکنده

لیل
بچه جانوریست که آنرا گرد دوان گویند و بر روی زمین آشیانه دارد و سیل او را میبرد

منعت الاکلات الحاصل قلعه کیان بغداد خرابغت وحال الزعن من هواء البصرة گشته از قو
قوت و غذاء غذاءً مساءً مسا هم همّ شدید شده‌اند و بعضی از اهل دار السلام از فرط
جوع بذل سرمایهٔ حیات کرده مردند و مفاد اهل دار السلام مردّ باین تلویح بر لوحهٔ تصریح
رقم زدند احمد پاشا ناچار در تفویض المعقل سهر بنیاد تا آخر ماه صفر و ما نحن مؤخر الصفر موعد بالتسلیم

در بیان محاربه با توپال عثمان پاشای سرعسکر و ظهور
کسر در لشکر بعد از فتح بتقدیر ایزد بیچون و انکشاف مدلول
غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ

از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که در جنگ فرنگ
بسبب پای داری پا زخم گلوله دریافته توپال اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مأمور گشته
بود در مجاری انتقال و معاری این اقوال خبر وصول پاشای مذکور از جانب موصل متواصل
و قلوب مرعوب قلعه کیان را از این نوید مرغوب سکون و سلوب حاصل گشته در ایفاء عهد
سر از گردنکشی بر آوردند پاشا چون طرّهٔ شطر را چون طرّهٔ قط بدست گرفته با دل بی
آرام بآرام می آمد و بقدم تقدم رجلاً و یؤخر اخری طریق استنطامی میپیمود تحرّز اخفاءً لما
فیه من عرج ولیس له فیما کلّفه فرج هنگام چاشت با جیش پر جاش پرخاشجوی بمقابلهٔ
طلیعهٔ کریم العصر در آمدند و فی الظهر جاء بالعصر همین که افواج بهم بهم مصادم و مصادف
و بلاقی و ملاغف گشتند دلاوران دژاهنگ صقور علی اثباج جرد عوابس و اسد

اذاکان

اذا ما کان یوماً نزولها بر آهنگ جنگ چنگ و چنگال اقحام و خطاطیف خاطفهٔ انحا
تیز و همان روز که سادس ماه صفر بود در کنار آب شط کصقر صاقر یلاقی البط اغاره تیز
کردند و بمخالب همت و مناسر جلادت اعناق و مناسر ردیّه را اعناق و قلب
جناح و جوانح و پر و بال و فرق یال درهم شکسته متطایر ساختند و کل انسان الزمناه طایره فی
عنقه شعر و تذری سباع الطیران لحماته اذا القیت صید الکماة سباع تطرّ حیاً عافو فیها
و ترد با طباه الی الاوکار و هی شباع فوجی که در دشت رزم از دست قهرمان قهر
امان یافتند از همان دار الحرب با اندوه و کرب آغاز هرب کردند هر بطریقی بطریقی
گریخت الادب ادب بغاته سرعسکر چون از صنم جناحین کسر طایر اقبال را مجزوم دید
علامات حین و حبس از جبین جیش جلش عدد معلوم یافت با بقایای بغایا و بغات
سرایا که در مواقف موافقت مرافقت ورزیده بودند در همان مکان که بسط اتصال
داشت خیام نزول افراخت و اطراف اردوی خود را بشجعان ینکچری و تفنگچیان
جری مرتبط ساخت پس جناب نادری با فوجی پیاده که بباده خون آشامی معتاد بودند
بمناقحت و مناقحت پرداخته زمان حرب و اوان طعن و ضرب از چاشتگاه تا
پسین امتداد و گرمادزان صرما سجدی اشتداد یافت که حوت در بزار تا بریان عین
الثور بر تشنه کامی شیران بیشه و غاگریان بود و هاجرهٔ حرّها واقد تصیب لجاحها جاحی
تلوذ من الشمس اطلاؤها لواذ الغریم من الطالب پرتو خورشید مصیقل مرآت جهان را

چنان عکس مرگ ساخت که از چار آئینه پیکر عنصری و قالب یلان جز عکس مرگ متصور نمیشد و مهر سپهر نوعی جو هوا و جوف سما را باتش تابش تفتیده کرد که سنگ در زیر سنابک باد پایان زرین نعل جز سبابک سیم نمینود سهام اشعه خور دران هوای گرم آهن تفته را در بر بهادران سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در هیاکل سفید بفولاد سبز عمل نز دمیکرد از لوایح سموم سرد گرمی انها لظی نزاعة للشوی بروی ظهور می امد و از هوای مهادی و ماهیت مهاه آتش هاویة و ما ادراک ماهیة نار حامیة زبانه میکشید خنک آنکس که دران خنک در سایهٔ دیوار نبستی آرمید و خوشا حال مبارزی که دران وادی بی آب از آب روان دست می شست بیت ز نور تابش خورشید لعل فام شدی سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال چو گرم گشتی آب از هوای آتش طبع بشیزه نرم شدی در مسام ماهی وال در عین اهتزاز هیف و معان صیف که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید بل ماه در چشمهٔ آفتاب نماند و زبان در کام اسبان تر لسبان لسان سنان خشک شد پنجه رزم آوران لعلی از استعمال سیف الماس فام برنگ پنجهٔ مرجان از کار باز ماند بدن در تن و درع در بدن از شدت هواجر و حر هوا اذاب و آن قلب طامی چون قلب ظامی از آفت تاب آفتاب متاب گشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان اقتحام دل بر مرگ نهاده دلیرانی که از تیغ آبگون نشان کام خصم سیراب بود از بی آبی از زند کالی آبی شدند و بهادرانی که

که از نهایات هیتشان نهره در ابدان اوباش و اوشاب و شیخ شیخ و شاب آب میشد عطشان عطشان از آب محالق و سیف حالوقه جرعه نوش صقر الکاس حلاق کشتند و جمعی لهبان و لهفان از غلبهٔ غله نغلغله خود در ابران دریای آتش زده از جویبار شمشیر آبدار شاداب کردیدند و فوجی لطشان و عطشان ماهی آسا در شباک بتیابی افتاده اعطش من الحوت چون آب بسوی دجله رو آوردند و در حومهٔ اصطکاک و اصطدام و عرصهٔ اضطراب و اضطرام نوایر اضطرار و اضطراب اصطلاء و اضطرام یافت و مرا ثبّت و اصطبار انصرام پذیرفت جوشن در بر و دل در جوشن حریر تافته گشت و حریر و تافته در زیر درع حدید از کورهٔ حدادی دم زد رب یوم هواؤه تتلظی فتحاکی فوادصب متیم فلت او صکت حرة حر وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر بمدلول کل شرب محتضر دلیران گاهی از آب سیف شربت محتضر میشدند و گاهی از دم قرضاب قرض آب میجو استند عرقی که از عروق اسبان روان میشد آبحیوان شمرده مایهٔ روان * میساختند و آبی را که در نوک خنجر آبدار گمان میکردند گلو بدان تر کرده از غم تشنه کامی میرستند و دران یوم آیت یشوی الوجوه از جبین وجوه سپاه ظهور یافته جمعی از ایشان از مواقع بوارح گرم بر جای خویش سرد گشتند فمن الله علینا و وقینا عذاب السموم و در بزم آن هوای گرم اجل سر دو کشته گرما گرم سرد مرگ می پیمود تا فوجی سر مست نجاک افتادند و رود و میاه عطیش و حیاض علیم هر چند

سهم طالع و طالع سهم غنیم و مرامی مراد و مرام رومیه نخست بر خاک فاز بالسهم الّا
خلیب آمد لاکن مانند سهم زاحف و حابی سجت اندازی چرخ سست پشت که کمانه
کشته رمیة من غیر رام ما قرشد که مع الخواطی سهم صایب و نشابه کار یلان سهمگین
که در قوس تفوق هو اعلا ها ذا فوق مفوق میبود والف و دبور دبدبه مقصود لشکر
مظفر مظفور گردید کما قیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والجذل و ظهور انجال
در حال سباق سباق و شباق شباق مضمار جلادت گشت و شخب فی الاناء و شخب
فی الارض و مضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صولت در مجال حرب
و جلواح رزم بمجالحت و مکالحت مشتغل و برخی از غراض کفاح و نفاح منفعل گردیدند
و درون ملحمد بضروب متلاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هستی کشیده شد
قصار حال دلیران مفاد لقد جئتم شیئاً ادّا ادا کرد و رایات گرد و فر فریدونی
فتور یافته بر حکم پوش توسن پوش پوش قالی که از رکاب زرین زین زرین جهر را
بر صعوه مفاق سپهر از زین و زینت افکندی بکتین از پیادگان بلتین عثمانی که از سر
کشتی پهلو زده در زیر پای داور دارا درایت سکندری یافت که ان الجواد قد
یکبوا جنابش از سماء بر زمین آمد یعنی از کوهه کوهر اکین ابرش کوه شکوه شکوخیده شد
و چرخ نگون از زین شاه اندازی بی اندازه نکونکوهیده و افسر خورشید اسا ارفق
فرقدان سا که گوشه کلاه بر اکلیل میسود مقبل شفاه ارض و شاه ترائب اتراب تراب

گشت غلامانی که مانند سعادت اقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه و افسر بر سر آن سرور
گذاشته جنیبت کشان از جنایب خاص پیش کشیده آنحضرت از سکسری فلک تیز مغز سرگران بود
باز بدستگیری اقبال به پشت باد پای کوه پیکر درآمده رو بخصم آورده با فوج مجرّد و سیف مجرّب
بر ایشان زد و چند تن از رومیه بنوک سنان و دم تیغ بتوک و از نبال رجال افکن در میدان
قراع بکار بندی فراغ علیهم ضرباً بالیمین بیشتر از شمال از فریغ فراغ سپر درافکنده از
رفاع و فراغ هستی فارغ ساخت زمانیکه کوکبه سلطان عصر یعنی آفتاب قریب
الافول و سیف مفلو دیلان از حرب و ضرب مفلول گردید ملجاء غلباء اغلب
غالباً مغلوب شد طموم طرّه عزم و عطف عنان عنون از عرصه رزم کرده بجانب بهریز
چون آب روان گشتند آب و قدح الفوزة المنیح و لاخیر فی الغازی اذا آب سالماً الی الحی
لم یخرج و لم یجد و اهل اردو نیز از دو سمت شط کوچیده بموکب والا پیوستند سحرگاهان
که رومیه بغداد که خود را بهر و زخصم راه بهر یزدید ندز نگی مزاج گشته مانند فوج باد
که بجانب عس عسل شود یا خیل دواب که بسبب کاه دان کهدان کنند متهاجم و از التقاط
دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر والا بر زمین مانده بود متنعم گشته بحمد و سپاس الذی
اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پرداختند اذ اخصب الزمان جاء الغادی و الهادی

در بیان توجه موکب نادری کرت ثانی بجانب روم و قتل عثمان پاشای سرعسکر انّ فی ذلک لعبرة لمن یخشی

بعد از انکه شوایع لشکر یل شکر شکرف شکوفیده و شعار یر و شعالیل من کل فج عمیق آمدند
و دغادغ زحف ظفر عطف شکوهنده شکوهیده و شماطیط و شمالیل من کل حدب ینسلون
برکاب والاملحق شدند باشاره وشاورهم فی الامر بمنزل منیلیج برای مسارات
مشارات بمشاورهٔ مشاورت و مسارات درآمده انجمن تحاوض و تفاوض و بزم
موارعه و مناطقه انعقاد دادند و بکلید لوید فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی مافاتکم
ولا ما اصابکم ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا اعرفت منه الشجاعة فی الامس
ابواب امیدواری بر روی دلیران کشادند و استحداد و استجداد لشکر و استنجاد
و استنجاد عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند اگرچه اسب ستیز دولت برد و لت زده
موجب انفتات و انفثات اجناد قاهره و انقباب و انثلام شوکت باهره
شد و سقوط از فر باعث هبوط از فرکشته دواب و اهوال عساکر در وادی اخماش
و امتراش هور دانترس و اختلاس کردید اما تباید داور قیوم عوضش باضعاف
میسر است ان فهب غیر فعیر فی الرباط شعر فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء
و یوم نسر رؤسای ده دله یکدل و یکجهت بعرض رسانیدند که لک الخیر ابد الدهر
ما قد علمته و مالک فیه والتوغل فی الغم تهاو بما تهوا و بت تسلیا فقد طرق
السراء فی لیلة الیهم مکانک ما تدریه من افق العلی فخذ ما خذ الاقمار فی النقص
والتم فما اعقب لسک النضار مهانة ولا حط میل النجم عن شرف النجم مرکاه

خاقان دهر آرا انکه تا زان ممالک را دو اسبه از چار حد هفت خط بقلمرو احضار کنند بهمدستی
توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم بهیم و تیغ تیز بر فرق غنیم زنیم زنیم عربیه السیف والخنجر
ریحاننا اف علی النرجس والآس شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا جمجمة الراس بعد از
معارعت شور و استجاش و ازالهٔ شور استیحاش از جیش قوی الجاش بعزم مقارعت
و استجاشه در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر موکب منصور و مناشیر مطاعه مبنی بر حکم
اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل و محتوی بر امر انفروا خفافا و ثقالا و منطوی
بر قول هذا اوان الشد فاشتدی زیم مقرون بصدور گشته اشارت رفت که از ولات
بسیطه توپهای گردون شکوه را بر مراکب گردون سوار و بقدر کفاف بار و طر شوره
بار کرده بهمدان رسانند امر تجمیع العساکر الکاسره و القساور القاسره و البواتر اللوامع
و تعبید البیارق البوارق و الفیالق الفوالق و المخاریق الفوارق و الفوارس الفوائق
و الافراس السوابق و الالات الرواعد و الصواعق و المدافع الحوارق و المناسف
الخوارق و المقالیع السواحق و المقاریع و المطارق و المقامع و المحالق پس از عام و
خاص فوجی ضر غام صولت بقصد ارغام خصم اخصم فعل احتشاد و دران جامعیت و
جامعیت را از لیوث عرین و لیوث عران استعداد داده و تالیف و تالیت
بحذاء جیاد و انتخاب و انتجاب جیاد و اجناد و تجدید و تجویق جوقه جوقه و تاهب
اهبت و اهبت لا یحصی کرده در بیست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون

احد بهمنا با خمیس خمیس جمعه که از شنبه سبت تیز عنان آثار سبت بر دل جوان و پیر عیان
میکردند خمیس یشرق الارض والغرب بخفه و فی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبهٔ نصرت
ملازم بعزم جازم و رای عازم بجانب کرکوک نهضت یافت عربیه قد حرکت ابطاله
وطلابه وسحب علی وجه الارض سحابه ونقل من الثری الی الثریا ترابه واطار الی
النسر الواقع من الغبار غرابه وقد فض فضاض الجبال من تصادم جنید المقدام و من
سطوع انقطام اشتبه علی الناس انه قام یوم القیام و شدت الشدائد کتب الکتب
علی الحمام وجبت ضلوع الجنابا من الاخنته باصابة صوایب السهام فصار الیوم کاللیل
عجاجا واللیل کالیوم ابتلاجا و زبان روزکار مکیفت ضاق الزمان و وجه الارض
عن ملک ملاء الزمان و ملاء السهل والجبل معطی الکواعب والبیض القواضب والجرد
السلاهب والعسالة الذبل فنحن فی جذل الروم فی وجل والبر فی شغل والبحر فی خجل
سرعسکر بحسن حصافت حس افت در معارضت کرده ساز جنگ را در خارج دایرهٔ
کرکوک باهنگ دیگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داده فوجی را که روی رزم
رزم و پشت قوت لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد خرج من البلد رجال الی
الموت عجال فتلاقوا السلام السلام و کلام الکلام و تصافحوا بالصفاح و صفحوا
بالکفاح و تواصلوا بالقواطع و تعانقوا بالمقامع و تسارعوا الی المصارع سناد حوا و تنا
وتکاوحوا و تکافحوا و تواقعوا و تقارعوا و تقادعوا و تناحروا و تناجروا و تعاوروا

و تعاقروا و تنافروا و تناقروا و تناصلوا و تناضلوا و تجادلوا و تجادلوا و تجدلوا
و تجلدوا و تجالدوا والبیض تقد و البیض تقد الرماح تخللت والقلوب تململت و
الصدور تقلقلت والاکباد تدلدلت والاحشاء تخلخلت والاجسام تجلجلت
والطعنات تکاثفت والصفوف تخلخلت والمنصل الصادی یصد بالدم ویروی
و مقداح الحرب فی قدح حرب الخصم یقدح و یوری عاقبت باینه داری مفصل
مفصل کشا عکس شاهد مطلوب سرعسکر در سنجل حصول بر عکس انعکاس یافت یعنی یلان قبال
قتال بمساعدت اقبال بضربهای مغز قتال سرکوب اقبال عرصهٔ قتال آمده جمعی از رومیه
عرصهٔ تیغ بیدریغ و بقیه ترس انگیز عرصهٔ گریغ گشتند سرعسکر کو هرار زنده زندگی را غنیمت
شمرده بیرد ندبر تدثر و بحرز تحرز تحجر جست و برعزم خود بانگ اباک و صحراء
الا هاله بر زد و بمضمون و اوجس فی نفسه خیفه بار ای بخیف خوف ذاهب و
صلابت نخوتش بصلاقت و نخوت ایت گشته سر بجیب تجنب کشید و بقلعه رفت
پس رقمی مانند مار ار قم سراپا سیم با سم سرعسکر که از خطوط جبینش نقش جاء بالرقم الرقماء
ظاهر بود مرقوم و یکتن از گرفتاران الحکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بایصال الحکم
محکوم ساخته سرعسکر را بمیدان صیال دعوت و این نکته را در ضمن مکتوب اشارت
کردند فان باشر الاصحار فالبیض والقنا قراه و احواض المنایا مناهله و ان هن حیطانا
علیه فانما او لئک عقالاته لا معاقله هنگام شام که ترک ضیاء یزک بضیاء ترک

نادر دعرصهٔ سپهر نموده تیغ شجاع در نیام کرد خدیو نیکو فرجام مانند اسد متخدّر منخدر باجام
شده بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه باعیش رفیه و لا تمار فیه در قبهٔ قنهٔ آسا که در خارج قلعه
کرکوک استقرار یافته بود آرام کرفتند روز دیگر که عازب نقرهٔ خنک سپهر برین تزئین
بزین زرین شمس طالع یافت با کوکبهٔ بهرامی و صولت زرغامی بر پشت اسب اشهب
عنبرین شام برآمده با سهم عبیر مشکپاش جراحات قلوب اعدا اکشته یوم صندل را
برایشان لیل ابنوسی ساختند در رخسار کار سر عسکر چو آب نبود با نزاع جواب چو آب
اجابت نکرده مثل لا افعل ما عز و راکب از ضعف قوت اذ قوه بفعل آورد خدیو
عدو بند کشور کشا بعد از ظهور انخال شیران عرصهٔ دغا سلسلهٔ خودداری برای
غارت کردن از کردن بر کرفته چند هزار خانه و ارباب را که در آن نواحی
سکنی و ثبات داشتند با بنین و بنات تاخته فحوای و کم من قریة اهلکناها فجاءها
بأسنا بیاتا ظاهر ساختند پس تهییج خصم را با دل بیدار بارشاد عقل مرصوص
از جانب سور داش که بکثرت غله و عدت حشم مخصوص بود و سیاه خیمه نشینان
بنجوم فلکی در اعداد عشر عشیر عشرتش نمی بودند طریق استطراد پیش کرفت سور
سورداش منخرد قلعه جولان جولانگاه همون لشکر فیروزی اثر و غلات آن بوم
و بر در سر راه بغداد نبر کردید و جمعی از نامداران عرصهٔ جوانی بقصد اغارهٔ جوانب
و جوانی بر عازب توسن جلادت درآمده غارت و جواشی از جواشی غارت

گردند

کردند و تمامی اطراف آن خطهٔ خطفهٔ تاراج کشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از کوح جبال و ارکاح
قری بحیطهٔ ترکج در آمد اکراد بلباس بلباس انقیاد التباس جستهٔ مطیع امر کردون مطاع کشتند
در خلال این احوال مسامع عاکفان بیت الحرام جلال و صفا اندوزان مژدهٔ اقبال سیده
که اعتقال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حماست سر عسکر و مظنهٔ ظهور فتور
درین طرف طرف نشیط نشاط در میدان درونش نا نشطه جلوه کر کشته بیست هزار
سپاه جرار سپرداری ممش پاشا علی التوالی برسم تسریب و معارضه بمعارضه معارضه
روان کرده و آن کروه آمده در مکان موسوم بآق دربند که در مابین دو کوه شامخ
واقعست شغف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و از روی شعف و اطمینان
باستجبار پرداخته خدیو فیروز روز دریا فوج اللیل با فوج کران از سکنا زان طبقات خیل
بر طبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهچه لوای خورشید ضیا را ساحت افروز
چرخ مطبق کرده بهمعنانی بخت عالی بفیروزی و نیک فالی بر توسن پر یوش دیو
مهابت و انه لحثیث التوالی سوار و برنور و سرعت راه نورد وادی نوردیکا
نشدند از الهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جهان را تراکم لهب تجدیدها
فرو کرفت که ثواقب شهب دران شام کحل فام از عین ظلمت مکحول و مکحله بنظر می آمد
کان نجوم اللیل خانت مغارة فمدت علیها من عجاجته حجبا و از اقدام مراکب سبک هنگام
کردن اعناق ریح آسمان سا بنوعی سر بر آسمان افراشت که تارنگاه کرد آلودی

که بصدیح و تاب از ثقبهٔ دیدهٔ انطباع می یافت برشتهٔ سبحهٔ مشبّه میکشت عربیّه
نسجت حوافرها سمآء فوقها جعلت اسنّتها نجوم سمائها اگر شعشعهٔ سنان مبارزان
شمع در پیش راه مجرّه باز میداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح ابدی منزل افق
میبردند و عمّ السّمآء النّقع حتّی کانّها دخان و اطراف الرّماح شرار و اگر مشعله
داری برق اباریق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تا روز
قیامت از تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند فکنت سمآء و العجاج سحابها و خیلک ارجآ
و جیشک انجما اگرچه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور ظلمتکدهٔ شب داج ساخت
لیکن چندین هزار نیّر تابناک از عکس دروع مصقوله بر ساحت خاک و عرصهٔ افلاک
تاختند و قد اطفأوا الشّمس النّهار و اوقدوا النّجوم العوالی فی سمآء عجاج و هرچند از
گرد انگیزی توسنان دیدهٔ روشنان رواق فلک غبار پذیرفت امّا خاک آن
سرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاک بین یافت شعرا امّا الغبار فانّه
ممّا اثارته السّنابک و الجوّ منه مظلم لکن انارته السّنابک الحاصل اشب از شدّت
ظلمت اسب یلان چراغ پا راه میرفت و خاطر مبارزان بهوای شمع از پردهٔ دل
فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق و انبلاج بام نام آوران جنگجو با شکوه
تمام تا آق دربند رسیده جزایرچیان بهرام بهر آهن پوش و کرکینه کوبان کرکین
کین گرگ خروش را پیاده ساخته از دو طرف بشیق دنیق جبل و عره و شمراخ

قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خا که مظاهر فحوای زبر الحدید بودند لستد یدطراف
و احاطهٔ اخاشب و اظناف نموده دربند را دربند کردند همینکه مهر با مهر با برازان
فراز فراز کوه کوه آفاق و صوهٔ خاک و هوهٔ ارض را منوّر ساخت نیّر لوای آفتاب تاب
نیز آغاز بزوغ و اشاعهٔ اشعهٔ خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی بر
ظاهر کوه و فضای ظاهر زاهر و ظاهر گردید رومیه از خواب پندار بیدار گشته اجل را
بر سر بالین و روز عیش را با غبش اللّیل قرین دیدند فلمّا رای الشّمس بازغة رای الکواکب
ظهرا لاجرم از روی مسارعت مصارعت آغاز یده بقتال و تقتال استین باز یدند
امّا سر عسکر بتصور آنکه مبادا خدیو نیکوخصال که هنگام خصال با سهم و محصّل سهم و خصل
از سروران جهان ربوده قرار یابد و ممش پاشا ندب نکنامی فرار باید با فوجی لطل
از روی بطر بطر و تثقیف رماح و سن اسنه دار یاف مرهفاف پرداخته بعزم ازاف
و ازهاق خصم طریق احتقاق را باقدام نزق الحقاق اسرع من البرق پویان و زبان
حالش در میدان شوق حالش بمقال اذا ما غدوا قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان
یاتینا الصّید نحطب کو یا بر مختب عزم و مختب رزم برنشسته متعاقب ممش پاشا مطیهٔ
همّت را بار بند و امر مقاتلت را کاربند و با قوّی و ضنیل غار ایلغار نموده روانه
آق دربند شده بود و مستاره را بگوش اجل الی خفی سعی قدمی اری قدمی اراق
دمی میگفت و در اثنای گیرودار طلیعهٔ سر عسکر از جانب کرکوک آشکار گشته هجوم

فوج بهرام نبرد تثویر گرد بر سپهر تیزگرد کرد گردان کردن فراز عنان قرار از
دست نداده بر کار جنگ اظهار براکا کردند ربا عی الابل لارتیاع من الجرس
جنود دمش پاشا خود را در مجلال الضمحلال دید مجال مجادلت و فرصت محاولت
و مجادلت نیافته بجدود بدود و بدود دهرب هزت و از باس یلان هزیمت
صولت بسمت هزیمت نهضت نموده عنان از کف دادند و از کف جدال
روی برتافتند سرعسکر که از مفهوم لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت
منهم رعبا ذاهل بود پشت بر بالش اطمینان داده در تخت روان می آمد نبنا
اینجال ابلق تیزکام روزگار را شبرنگ و خنگ ادهم ایام را نیک رام حریف
فیروز چنگ دیده دست و پا را اعوج و اعرج و دشت را پر اعیرج یافت با عسکر
موصوف و جند مرصوف صوف و ادب را پشیها ساخته روان از تخت
روان بر آمد و بمثل الفرار بقراب الکیس انتساب و بذیل اقاتل حتی لا اری لی
مقاتلا و البجوا اذا لم یبج الا المکتس انتشاب جسته بالعجله اجاله توسن گریز کرد
لیکن عقله عقله غفله پابند کارش شده سر پنجه قضا عنانش گرفت و مصداق
اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة بوقوع پیوست یعنی در همان سبعه الله یار نام
یلی از ایل کرایلی با ورسیده دست فراکشاد و از مرکبش فرو کشید اخذه اخذ
سبعه و سرش بر سر دار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت در میان

همسران

تثویر: گرد برانگیختن
براکا: سخت شدن در جنگ
مجادلت: جولان نمودن و لشکر جستن از تیز کردن
هدود: عقبه سخت بیشتر آن
کف: کنار بیابان
اعیرج: ...
جند مرصوف: لشکر استوار محکم
اجاله: شتابیدن

همسران سر سربلندی افراخت کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال و بیست
هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار ابدار فنا شتافته میدان رزم از وجود
پردلان اعدا خالی شد یوم یوم الحفض الجور بعد از سه روز لوای جهان پیما از آن
مکان ناحی نواحی کرکوک و فوجی تا دیب سرکشان معاقل مامور و حجله و عافطه
و نافطه و نعجه و ناعجه و عجاجه و ناجیه آن ناحیه را ناخته عقار و ضیاع آن مملکت را
عرضه ضیاع ساختند و تمامی قلعه جات السمت انقلاع و اسباب انقلاع
اقیلاع یافت و وصل فی ذلک المسیر التسیر بالتسری و سال السیول حیوله رمال الرماد
والذی و سری السریه و امر بالغاره علی الغره فغلو الجمع و جمعو الفل و حلوا العقد و
عقد الحل و حملوا علی الفلاح ما اقتلع من القلاع و رجعوا منصورین الی حضرت السلطان
المطاع و بعد از اغاره کرکوک کره باره همت بجانب بغداد برانگیخته قلعه را بمضیق
محاصره انداختند احمد پاشا در باب معذرت در آمده متکفل تفویض ولایات
متنازع فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرامین موشح بطغرای قیصری ابراز
و مستصحب ثقات خود نزد پاشایان انفاذ که رومیه را عاجلا لا آجلا
و قلاع را اخلا و تسلیم کماشتگان والا نمایند من الحق ان یحبابها
مستحقا و نیز عهام مردوده مستعیرها اذا ملکت الحسناء من لیس کفوها اشاد
علیه بالطلاق مشیرها در سلالیم این مسالمه و دمامیم این مکالمه قضیه

محمد خان بلوچ واقع گشته حاجز راه طلب و حاجز حصول مطلب گردید

در بیان طغیان محمد خان بلوچ و خاتمهٔ کار آن بدبخت مغرور اِنَّ اللّٰهَ لا یُحِبُّ کُلَّ خَوّانٍ کَفور

محمد خان مذکور در میان قوم بلوچ از بدایت حال بدایت و خال رخسار غوایت میبود در حین استیلای اشرف بیاپمردی اعتضاد و مراقی دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و بعد از اعتلای رایت دولت نادریه و تسخیر اصفهان چون راه نیافت روی التجا والتجاح باین درگاه آورده از عرف خاقانی تطییب مشام امانی نموده امان یافت هرچند در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن هوا اشم و شیمت موشم و بهوا اسم سوء فطرت و شیمت مسموم و موسم بوده مانند حمار کراف از سر سرگین کراف میبوئید و طریق مخالفت میپوئید و در حین توجه الویه لشکر ستان بجانب بغداد حاکم کوهکیلویه گشته محکوم حکمیهٔ حکم محکم میبود بعد از آنکه خبر احتشاد عسکر روم بمسامع والا رسید با لشکر کوه شکوه کوهکیلویه مامور برکاب فلک ساکشت و در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در منزل جایدر قیلی از عثار جند منصور عثور یافته جای در عاثور عاشور فیولت گرفت و از فرط نشاءهٔ هوش ربای بادهٔ غرور و اعتقاد درد ی مظهر کیفیت اول الدن دردی گشته در دور نهل در علل میش آورد و از قلیب قلب

و قریحه قریح قریحه شور شور و شر و نط اتق شر من حسنت الیه استنبط ساخت و حال صدق قصهٔ من استرعی الذئب فقد ظلم در بیدستان کفران بید شان بر دسیاهی خود سبز کرد و از راه شور بختی زر شک اش سماق و قلیهٔ قلبیت در دیگ درون بخیال خام پخته خوان خوان نمک ناشناسی را بر سر سفرهٔ ضلالت دلالت کرده و شقوق شقاق و عقوق نفاق را بی سبب وجه نیت و باکج اندیشان اسباب خلاف راست ساخته طریق مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاوت ذات و شکاست خلق و شنامت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شامت بخت و شرارت طبع و شراست سرشت سر اسب راسب راست روی را بوادی گمراهی انعراج داده و بمظاهرت احلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیدهٔ دید ملحوظ نداشته چون بخت خود برگشت و از لاف و بیباکی از لاف تجالید و اجلاد و بجلدهٔ جلادت ازاق توسن تجالد و جدال و جلاد نموده فوجی از سکان تازی را نیز که سگان سبذرات بودند مانند کلب کلب بهوای مرس و گردنکشی مرسان گردن بیگالیه و استکلاب برانگیخت و در سمت بهبهان و نبادر نبادر دوران آغاز عصیان و تبادر بطغیان کرده لوای مخالفت برافراشت لوتی غنه عذاره بعد از سنوح اینحالت خدیو انجم سپه رایت سپهر آیت برای تکوبیش و تنکیس آن ناکس مهتر مهتر و خطهٔ شوشتر را بدایرهٔ دولت مرکز ساخت و چون اهل شوشتر دورق عصیان نوشیده و بموافقت محمد خان در مخالفت

ایندولت کوشیده کالای فساد در انفاق و نافقهٔ نفاق را نفاق داده بودند انهم اتخذوا
الشیاطین اولیاء من دون الله و هم یحسبون انهم مهتدون آن ملک دلپذیر را که
در اصل حورستان بود چون مصحف او جورستان نموده آن دار بعمار اشهر بغما ساخت
من یمشی علی اثر الغراب سیرجع الی الخراب و بنابر اینکه در اهم اخلاصیه اخلاص اهل
حویزه نیز از خلاص قلب قلب در آمد در دار الضرب دل از دلای محمدی سکهٔ
محمدی میزدند عطف عنان ویزه بسمت حویزه و اصفای حوزهٔ آن ملک نزه نمود
و بجانب بهبهان روی آورد محمد خان در تسحن انجال السجن حیرت در افتاد فبهت
الذی کفروا در بند شولستان ابقصد تشادل فرا گرفته بپای دکان خود را در شناظ
و شناعیب و شناخ و شناخیب جبل فرا داشت و بسلاح رزم تلبب و کثبه
تکتب اثر تکثب کرد نعوذ بالله من تغلب تلبیث از آنطرف دلیران حرب دست
بضرب و حرب بران خشک مغزان جریده بطمر و طفر بر ایشان ظفر یافته الفرقه
فی الغور از فورهٔ الجبل منحدر ساخته تیغ در ایشان نهادند تفرقت الظباء علی خراش
فما یدری خراش ما یصید و از اهل بعضا دون بعضا دون بعض بر اسبان تازی تازیانه
زده از آن مهلکه مهلکه بجانب بر گریزان و جمعی در اجام رزم از جنبش نی نیزه چون
برگ ریزان شده بقیه اسیر سور فتراک جیش پرجاش گشتند کمار سار فی المثل عاد
الجیش مجاش و آن هرزه درای بیهوده رای که بتیز سر بر داشته بود دیگر زیر پا بر داشته

مصحف — یعنی نقطه از حرفی برداشته بر حروف دیگر کنند
ویزه
حوزه
تسحن
تشادل
شناظ
شناخیب
خشک مغزان
طمر

اذناب

اذناب او دیه را بدست گرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت هرمز گریخت پس
موکب والا وارد شیراز گشته گروهی شیر آزرد که شیر از صولت ایشان سیر از جان
میشد غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بسرداری طهماسب خان
وکیل جلایر بتعاقب آن بعاقبت بگماشت و بتکمیل و تکمیل و توکید و توکیل
او را بوکیل و الله علی ما نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکید و فرمان شدید شد
تا او را دفع و قلته او را قلع کند بندر هرمز را از هجوم ترکش بندان سهمگین جزیرهٔ
کیش کشت و خوار بحر جلوه گاه شهب خوار الغنان رماة جلادت کیش از عجوزا
و عجایز و عجوزه و عجماء و عرب و عراب آنچه در عتاب عرب و عداة عجم موجود بود
لو اسنه تلقیث و لهاسنه اقلیات کشته اسیر و استر و اشتر بحد بدست آمد و جمیع کن
الفوح اشتر اخلی من جوف الحمار گردید محمد خان نجار نجار بحاری را منصاعد و غبار
عبار را متراکم دیده دیدهٔ بخت را گریان یافت گریان و نالان اعجز من حلباجه
حکایت فروا من المطر الی المیزاب را کار بست و اعراب هوله را با حاله و تهاویل
و تهویل رفع اهوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت و بجزیرهٔ قیس در امده
شاید بناخن همدستی ایشان گره از کاری گشاید و از سهام قسی چرخ قسی القلب مصون
مانده و نجات هستی بر بادیهٔ نجات رانده بار بر سهول و سواحل اخلاص کشاند
نشب فی حبل غی دلیران الیس من حیث الیس و لیس در طلبش اسرع من الغیث قطره

عجما
حلباجه
قسی القلب
نجات
الیس ولیس

زنان گشتند اما اثر و اثر از و معلوم نشد چون مقدماً احکام مطاعه اصدار یافته بود که
حکام بنادران زیاده سر کم بخت و سست رای دل سخت بهر جا که رفته گرفته بدرگاه
معلی فرستند در میان جزیره شیخ علاق هوله برای سلب تعاصیر تقصیرات سابقه از قصاء
خویش آن خاین جانی را وسیله عفو بداد ساخته بکتل بر ذو کیل فرستاد و از قطان بنادر هر کس
شریک شر یک تن از ایشان بود گرفتار شرکه صد نوع بلا و هر یک که در سواحل و معابر
اظهار معایر عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا گشته
حسرت کش یا لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلا و ندامت اندوز بدآ جزاء من اتخذ الغراب دلیلا
گردیدند مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و از موقف اعلی القلاع
چشم آن بصیر بی بصیرت اشاره گشته مدلول من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی برای العین دید
بعد از چند روز بسوی نار سقر بار سفر بربسته فحوای من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه بعینه در کار
او رفت و از کورهٔ فسادی که بانی شده بود بکوری کورهٔ جحیم عوض یافت و بیض عیونش در
انتظار سود بسود مبدل شد قد افرخ قیص بیضها المنقاض شیخ علاق که مستوجب حرز رقه
القیظ غیظ و غضب بود بذریعهٔ خدمت کامیاب نعم بارده گشته تحظی از فیض عنایت احوال و انس و ایز

در بیان توجه حضرت نادری کرت ثالث بجانب روم و قتل عبد الله پاشا ان الله یفعل ما یشاء

چون پاشایان روم بسبب انتشار خبر طغیان محمد خان بلوچ و تعضد موکب منصور و انصراف

و انصراف اردوی منصور چهره خورشید اضاءت را بمنع ممتنع پنهان و بتمرد و تمرد فرمان
کرده توقیعات قیصری را بر وفق توقع موقع وقع و قبول نساخته از جموح طبع انصرام کار را
بطیع و توقیع موافقت و انسلال صارم و انفساح میدان صرام حواله داشته بودند چون
موید بعد از استیصال محمد خان با ستنزاع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته بهمعنانی
ظفر و همرکابی اقبال و حسن اولنگ رفیقاً مانند حصور حسور و پلنگ عیور از روی عثور
بتادیب خصم عثور از شیراز منعرج گشته با روپیل و معانات آمد بمنیکه کوکب خاقان نورشیرازا
روان بسمت شیروان روان شد سرخاب خان لکزی والی آنجا بجانب غازی و
قموق که منتهای بلاد داغستان بود فرار کرده قلعه شماخی بصرف کد و کدح بتصرف
در آمد بعد از چند روز لوای خورشید لوامع لازال مضیئاً فی فلک المعامع با عقاع غازی قموق
پرتوافکن گشت که اگر لکزیه بهضت کوکبه منصور را از اماکن خود بجنبیده باشند از
غنایم و اغنام غنیم غنیمت اندوخته از ابنیه سرخاب چون تیغ خور سرخ روآیند و الا
کمثل ریح فیها صرّ اصابت حرث قوم ظلموا ابیاد در ایشان را بباد فنا داده مزارع و
مراتع را محصود محصد تطاول و لکدکوب سوانح سوانح سازند ان سوی فسکین و اعرج
قمنحل در انجا بر سرخاب خان ستر الخاین خایف را منکشف و با لکزیه نیاکب منکوبه نکوب
منحرف ساختند و بانکبت و ادبار مدحور و مدبور همعنان نکباو دبور گردید و خافیه
حمایم حمایم خافیه اش بنا فیه مخلب اقتدار یلان گشته کنوز و دفاینی که در دل زمین ضمن

ساخته بود بدست آمد و فحوای و قد خاب من دسّیها در بارهٔ آن مغلوب خواب غفلت
انکشاف یافت بعد از غاره و احراق مُمُوق از راه البرز کوه عطف عنان و محال قبله را
بنزول موکب اقدس قبله گاه جهانیان ساختند و از آنجا جواد گردون خرام تسخیر شهر گنجه قدم
رنجه کرده سطح زمین کلیسای لکزی بتقر مساطح بارگاه آسمان جا گشته دلیران قنداده با محافر
و قنداده وان بحت طرقفنگ لعذاوه از اطراف قلعه بیرون سیباروی آوردند
از یکطرف ثقابان و نقابان فرهاد فن و بیلداران پیل زور خاراشکن با مناقیر کلنگ
کلنگ و مناقیف غراب حصین بتلبیب لبوب حواصل الحصن حصین پرداختند و از
یکجانب حواسجات و منجنیقات آسمان درجات بر درجات آسمان افراخته بگلولهای
توپ عظیم الهیکت و تفنگ شدید الفتک درون جدران مجدّر را مانند بیرون
مجدر ساختند اقاموا علیها مجانیق محبّبت نیقها و رجّت شیقها و فرخت بالاحجار طرنقها
و وسعت بالتضییق ضیقها و هیجت فی الهیجاء صیقها و خففت بالشهوق شوقها
و اوهنت بالتوثیق وثاقها و وثوقها و احبت بالرعود بروقها و سوت بالخرق
تلالها و حزوقها و بتّت بالتفریق فوقها و ثبّت بالتفریق فرقها فکان المجانیق
مجانین یرمون و لا یرمون و اذا کشف ضمیرهم بان سهم البون جبال تحرّ با جبال
و رجال تجذ بارجال اجهات البلایا و حوامل المنایا جهاب مهابطها و مساقط
مساقطها مفرقات للحشد و الحسد و مشتتات الاهل البغض و الحسد فی جید با حبل

من مسد صدعت اذا صعدت و ثبت و ثبت اذا و ثبت کسرت اذا انصبت معطوفا علی
المحل و فحت اذا رفعت محرور الا بالعمل سحاب بردبردهٔ صخور صمّا و سماء امطرت علی عداة الار
حجارة من السماء الالات اللات لا تحجز نهیها فی تجرو لا امن عند ها من حجر من صعود عجاجها
بصر الشمس قمر و عند نزول صلادها ترس الفلک و احتجر القمر و حسر النقاب فحسر النقاب و قلع
فصیل القلعه کانه قلعه و نسله و ماکان لاهلها حام و لا وصیله و لا مناص و لا وسیله و اذا لا
یهتدون سبیلا و لا یستطیعون حیله و صعد العلق علی السور و لفوهم بالعلق المأثور و علقوهم
بالعلق و الثبور و تخرقت ستور بالحارزه بالحصار و تحوقت اسود بالجادره من لاصحار و طیور
مالهم من محیص و تیقنوا الجلول البلاء و حلولهم عن الحصن الرصیص بنابریت ضرب زن و باد لیج
آتش بلا بر فلک رصاصی شعله ورگشت اسوت لهبات توپ و تفنگ نزدیک و دور نزدیک
و دور و دور و دور سور سوانسی گشت از ستاره افشانی خمپره ایام را بر قلعه گیان یوم
ذوکواکب نمودند و از شراره ریزی و ظلمت انگیزی آن آلات آسمان سوز قلعه ستاره در سواد
هندوستان بر اهل گنجه نمودند ساعت بساعت مصداق اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب
انتثرت بظهور می پیوست و لحظه بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم من القواعد فخرّ علیهم السقف
من فوقهم در عروش هویت نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع لیس لها دافع رخنها و
رخنها در دیوار حصار میگشادند و از نزول جلاهق و احجار مجانیق قلعه گیان سرکوب بلیغی میدادند
که ان الجبال خفه من فوقه نقبهای نقبهار ابار وت انباشته اساس مربعة الارکان ذات

البروج آن حصن سپهر مانند را ثانی اثنین مثلثهٔ آتشی ساختند عاقبت سد سدی که متن متانتش در
حاشیهٔ قلعه از شرح السماء شرح میگرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و بانهار انهار آنهار
برج آبی منقلب ساخته در ورطهٔ شفا جرف هار فانهار به افکندند و در دیوار آن سمت
سراسر چون طاق طاقت قلعه گیان فرو ریخت اهالی مقال این المفر و لا مفر لنا الّا الحیطان
الثری و الماء ناطق شده مانند مور بطشت و طاس وحشت و دهشت افتاده موجه بحر
تزلزل و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم
من خسفنا الارض و منهم من اغرقنا بروج برجبین پاسبان از نقبهای سنگ انداز دیدهٔ تعجب
گشوده و کنگرهای مضرس از بندق حراس انگشت تحیر بدندان گرفت و مضمون منخلفین تقنعی رؤسهم
دیوارهای فلک اساس سپهر اساس سر بزیر افکندهٔ خجالت گردید و بفحوای یخرّون للاذقان
سجّداً شرفات حصار چون شخص جبین جبین افتادگی بر زمین نهاد از آتش انگیزی توپ و تفنگ
دود از نهاد حصار بر آمد و کنگره و قلعه از عفونت دخان پنی خویش گرفت و خندق از
بیم آب در دیده گردانید رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند حمامهٔ برجی پرید و سکنه سکتهٔ
حیرت دریافت مقارن اینحال خبر رسید که عبد الله پاشای کوپریلی زاده چون سیل آزاد
با لشکری از حد زیاده از دیار وان روان و بلاد قارص را محتشد لشکر بیکران ساخته
بناءً علیه فوجی را باعتقاق و اختناق قلعه گنجه مامور و روز سیزدهم ذی الحجه سال ۱۱۴۷ هزار و صد
و چهل و هفت هنگامیکه رایض قضا شبرنگ لیل و فرس اقمر قمر را با اصبحی صبح از عرصه راند

مثلثهٔ آتشی — شرح السماء: مجرهٔ آسمان — برجیس: ستارهٔ مشتری — جبین: بد دل و خوفناک — اعتقاق: احاطه کردن — فرس اقمر: اسب سفید

ابلق

ابلق عقوق بر بزین زرین آفتاب کشید با عزم مصمم باد پایان خاک نورد ار وان تر از آب
چون شعلهٔ آتش دران قارس بجانب قارص گرم جولان کرده در ظاهر قلعه آثار جلادت ظاهر
و همان مکان را معسکر عسکر فیروزی مآثر ساختند و بیتازان کوکبهٔ اقبال از اصطکاک و
اصطفاق سنابک مراکب سمین سم نا حدود ارزن الروم ارزن زرین بر انگیختند چون سر عسکر
سر از گریبان قلعهٔ قارص بر نیاورده پا بدامن خود داری پیچیده موکب کواکب کوکبهٔ دارا
با جنود فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش گرفت سر عسکر که از لوح جبینش خط خطیر و نقش
فی راسه خطه لایح بود بحکم سابق قضا شایق رزم و از سر بسر عسکر سابق از فرط بطر نظر بربسته
لم تعث و رم شعث و استجماع جموع عساکر متفرقه و منفشه و استجماع عموم عما عم متبته و منتشه کرده
کانما یساقون الی الموت باقتفا و اقتفار اردوی همایون پرداخت در حالتی که در جنب
اوج کلیسا با فراختن بارگاه قاآنی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد بابهای جواسیس از تعاقب و توقف
وقوف حاصل کشته لوای ظفر التوا را از آن مکان نهضت و در چهار فرسخی قلعهٔ ایروان در مکانی
که حال مراد تپه اشتهار دارد در محاذات خصم بمحاذات آغاز تخیم و تحجی کرده از شانهٔ
افراس در سایهٔ افراس آرمیدند سحرگاهان که خسرو بیضا رایت ضیا افراشته افواج شامی
نجوم را با عمود صبح از معرکهٔ سپهر طرد کرد سر عسکر در حالت با خیول و رجال شد رجال و آهنگ
قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف صوارف بصرفه
صرف همت نماید خدیو بهمال فرصت افتراض بار و نداده با دلیران ضرغام باس شدید

ربیع — عقوق: عقوق — مضمر — قارس — بیم — منبته: نقره — توقف: از پی کسی رفتن — محاذات: مخالفت کردن — تحجم — افراس: خیمه و قنات — طرد: منع و افواج — تصریف: تغیر و بر گردانیدن

الافراس بر اشهب و بهما شکر داد بهم اشهب شکار سوار دار در سر کوچه کوچ چون شیر شرزه
سر ره بسر عساکر گرفته پذیره کارزار شدند از دم چوخ و سهم چرخ دم چرخ بر سطح محدب چرخ
پیوست و سرو سروری سروران گزین و گزین مبارزان رزین گزین از گرز و گرزین
درهم شکست رؤس گردنان قوی گردن در بضیه مغفر از پیکان ناوک پرآن مرغ سیخ پر شد و
کشکشه تیر تیز و کشاکش کمان ستیز طیور ارواح هر فوج و ستر یه سر به از دامگاه ابدان
کشکشه یافت بیت هوا پر ز زنبور شد تیر پر خدنگی تن و آهنین نیشتر و الجو بوب بالنسور مطیر
والارض فرش بالجیاد مخیل قلوب کمات از بانگ چکاچاک سیف بانگ چاک چاک گشت
و ساحت خاک از خود زراندود مانندهٔ فلک نماینده چندین هزار اختر تابناک مصراع
تیغ میرد و دشمن اما آهنی میکوفت سرد تا نه ساعت از جانبین آثار ساعت اشاعت
و عراص مصاع و ارصاع و ساعت داشت شعر تجری الجیاد من القتلی علی جبل و من دماهم
یدحضن فی وحل و من جماجمهم یصعدون فی کثب و من قواهم یقبضن فی شکل بالاحزه
قلب روم چون قلب روم از سطوت جنود دمل عدت سلیمانی نمل گشته اساس صولت ایشان
انجعاف و بنیاد شانشان انعقاف یافت عبد الله پاشا با اتباع و اشیاع شیاع و ضرام
بروق سیف مذرب و صید فوج مدرت گشته مقتول و جبل حیاتشان مقطوع و معطول گردید
بقیة السیف بهر سمت شمیت تفرق شدند بذر بذر فته رفتند فوجی از لیوث بعوث
باستفتاء فراریان منبعث گشته بسیاری از ایشان را در مخاض و مخامل و مغار و مغار

در سلک

در سلک فسد الوثاق انخراط و دوب وا فرو اخیال حدید الجو فرو افراس کمرع القوایم و آل
قویم المناسم و جمال ضخیم الفراسن و بعران ضخیم برش مرابط کتساب ریتاه دادند پاشایان گنجه و تفلیس
مرکب طالع را گنجه و خود را از مکنت محاربت در حد تفلیس دیده از اضطرار لا یستطیعون حیلةً و لا یهتدون
سبیلا بدون اعتدا و اعتراک اظهار اعتدار و لین عریکت کرده حلقه کوب در استیمان گشته و تفتیح
ابواب قلاع و تقنیح در باب حصول نمودند پاشای ایروان نیز تقلعه داری اعتناق ورزیده بود
اصطباح بخت آفرین اعتناق یافته بلا اعتیاق انقیاد را التقدیم و بمفاد احق الخیل بالرکض المعار
قلعه را تسلیم کرد بعد از استنجاح مناجح اذن تسبیل و استنهاج مناهج فاغتر فابدنوها فهل الی خروج من
سبیل سعادت اندوز تقبیل درگاه اینل اشیل و مستمطر لطف جزیل گشته بهوات هفوات ایشان
برشاش مکرمت مرشش و راصله و راتبهٔ هر یک فراخور حال و رتبه مرتب و مرس گشته
جمعی از اساوره و سواران ایشان که در میدان مساورت مقید بسور اسار و مسور بساور
خار شده بودند اعتاق اعناق از عناق ناسوری دریافته بقلاوزی مرحمت عاجز نواز حیدر نوا
مکنوف بسلامت و محفوف بعافیت با جسن منقلب و کشف کرب ستایشگر ذات پاک رب
جل شانه روانهٔ اوطان شدند فصار الاساری الاشاری و جرد کانه انفلت من الشباک عصابةً
من الحباری قبای آلاء رنگ تماری و تاجدار یه جائی بر نیندهٔ افسر تاجداری استقرار یافت
و جهان ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف انتزاع و مضاف و لایات محروسه گردید قد
رجع الحق الی نصابه و انت من کل الوری اولی بها کنت الا السیف سلة یدیم اعادته الی قرابه

جهان و مال جهان باخته و توخته شد و مقصود و قلوب دوست و دشمن ساخته و سوخته لوای استیلا و کونه استعلا فراخته و افروخته گشت و بنیاد محنت و اسباب بهجت انداخته و اندوخته آری برای معاندان این دولت بزم آرای فلک تا بساط نشاط درچیده برچیده و تاچراغ خوشدلی درگرفته برگرفته بعد ها که قلاع بهمت خداداد استرداد شد رعایا و اهالی را که در مساق این احوال بنابر ضیق زرع وسعه مشاق ترک زرع و مساقات و بعلت تغلب رومیه جلاء اوطان و وثاقات کرده بودند حیازت و حوایت و بمؤنت معنونت انشاءکم فی الارض واستعمرکم فیها اعانت و رعایت و بذل رغایب اغاثت و حمایت فرموده غایت سعی در تکثیر زراعات و توفیر عمارات و ریعان مرعی مرعی داشتند و باجرای انهار منطمس آب بر روی کار و آب از جوی رفته بازبجویبار آوردند و بمصداق فانشرنا به بلدة میتاً از ینابیع همت احیا و اصلاح اموات و مریضات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها و چون جولگای مغان اولنگ دلکش بود و مکان ابرش ابرش آبروش ابروش قطره زن ساخته. در هفتم شهر رمضان آن مکان پرفیضان را مقام کوکبه غروشان فرمودند

دربیان جلوس خدیو بیقرین تابنید مالک الملک ملک آفرین وانه لحسرة علی الکافرین

چون نسخهٔ منسوخهٔ دولت بهیهٔ صفویه بکلک سعی چندره چندره گشته جزآیه حرمان از کتابه طاق حرمان رواق آن خوانده نمی شد وانتقال سلطنت ازان دودمان والا

بمدلول ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها بخانه تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بداد ار بنده پرور توکل و بر کل علایق ترکل کرده از روی بی نیازی پشت پا بر دست زده سر بافسر سروری فرود نمی آورد از راه امعان نظر و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه و روس و اذناب ممالک و بادیه نشینان مسالک و اجلاء و اخلاء و امراء ذوی الاعتلاء اولئک لهم الدرجات العلی و عقلای معاقل و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب محاقل و سران مجادل کافه کفات و دهات دوات و رعات رعیه و برایا و بریه را بدربار فلک قرین لازالت سدته السنیه متخذه للسلاطین احضار و درباب سلطنت ایران و امرهم شوری بینهم محفل آرای شورای کبرای و مستفتح زناد آرا و مستکشف اسرار سرایر و مستنطق اکابر و اصاغر گشته همگی متفق القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از نجوم سما تا تخوم ارض اطاعتت بر همه فرض و نعمتت بر همه قرض است شعر تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما در قدم پیر مغان خواهد بود الفلفت نصبة القوم عن هذی الرای بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید و اماجد قریب و بعید بعید جلوس منتظر گشتند و قروم و قرم چون روزه داران رمضان با نتظار هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنه ۱۱۴۸ ثمان و اربعین و مائة بعد الالف مطابق توشقان ئیل بزم ارم اساس ذلک یوم مجموع له الناس آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع اسد فرق فرقد فرقدر قدر والا تباج منمیت اکلیل آسا و اکلیل مهر آسا متوج گشت و سر وادواج و سریر درواج تمکن

حضرتش در آمد جلس سلطان السلاطین بسط الله یده علی الدست الیمین محفوفا بالیسار والیمین

ویمنه بالیسار وهو جالس علی هیبة الوقار واصطف خلصائه الاخیار والامراء الکبار وقاموا

وجلسوا علی مکانهم وصمتوا وتکلموا بقدر جاههم ووجه السلطان بغر البشر سافر وامله لغر النجح

طافر وباب الاحسان مفتوح ورعد العیش ممنوح وحجابه مرفوع وخطابه مسموع وبساطه مقبل و

نشاطه متقبل ومحیاه یلوح ورباه یفوح ومحبته یروق ومهابته یروع وافاقه فی الافاق تضیء

واخلاقه کالخلوق تضوع یده مبسوطة القبض بهواء العطاء ومقبوضة لقبض افواه الغنا

ظاهرها قبلة القبل وباطنها کعبة الامل قد جال له حولة الظفر وکان سریره هالة القمر والاعلام

تنشر للبشر والاقلام تزبر للتبشیر در ریاض دلهای صنوبری از اضاعیر وعراعر حرمی

شگفت وعرعر عیش وشمشاد شادی سر بسر کشید شواهد اقلیم سبعه که از حادثات

دهر رود ر پرده هفت نهفته بود مشاطگی این دولت عالم آرای شگرف بهر هفت آرایش

گرفت ودر افغان مناصح حضور مبارک از مبارک لطف ومصانع اصطناعش سیراب

گردیدند وخناس وکرام از جامه خانه انعام عام ومصطبه ارفاد واکرامش طلا پوشیدند

وطلا نوشیدند بزم ملت بوی بوی مشک بیز دیانت ورائحه روح انگیز صیانتش

عطرآگین شد ونیر جهان افروز مصطفوی از فروردین دولت استوارش بحاذات خط استوا

رسید عهد فرخنده خنده زنان تهنیة تهنیة تهنیة بر گشود ودهر فیروز بر جد وبخت خدیو

زبرجد تخت گوهر افشان تبریک گشته در صنعت خفاکفت شعر تخت معلی تخت ممهد

جشنت مروج جلیت موکد وزمانه ارزوی ترحیب وترحیب بر حبیب وگریبان گرو بیان

از ذکر وبیان دعای دولتش ذیع شمیم شمامه عنبر وضوع بنیحه مشک اذفر کرد واز فرشکوهش

پایه سریر بر سریر بر سریر برافراشت واورنگ چارپایه اش بهفتورنگ مینورنگ پایه

همدوشی گرفت وافواه دور ونزدیک بدایع ثناهتش متفوه شد ووجوه ترک وتازیک بانعام

بی احصا واحسان عام فزون از احصای او مبتوجه واز رهاط بیت ضمیر منیر اقوام الدین محمد با

قزوینی این بیت ثبت افتاد بیت اسکندر شان بصر وتایید وظفر برمسند جم گشت عدالت

گستر تاریخ جلوس میمنت مانوسش ذوالقرنین است تاج اقبال بسر والخیر فیما وقع تاریخ آمد

چندروز متوالی در عرصه رزمی بزمی خسروانی از می وخسروانی ونوای خسروانی آراسته صراحی

وشراحی در چیدند ومهاد غم برچیدند ماه وشان خرگاهی چون خرگاه ماه در اطراف بزم بادف

ونی دایره زدند ودلبران حوراجمال جوزا کمر برج بترج در جلوه در آمدند زابهای شنگ ترانه

پرداز گشتند ومنشدان نگارین چنگ با چنگ وچغانه ومساز بلبله بلبلی ولبلبان با صوت بلبلان

همدم وقلقل قمقمه وقلینه با غلغل صلصل توام شفاة سقاة شفاه وسقاهم ربهم شرابا طهورا ودج حبیبی من

غزال شفتاه شفتاه وهوان جاولبم شفتاه شفتاه باشفاو اسقای روانها پرداخت والحان شادی

فزای شداه اشادالله اصواتهم وغنت فاغنت عن المحسنین وارتج بالطرب المجلس ارشداه

سیر آهنگ دلهای مخالف ومؤالف را بنواخت صدای مطرب وشادی صلای ایام طرب

وشادی بزمانه درداد وناخن زخمه نوازان گره از کار فروبسته عالم کشاد ایا غچیان با

دایره بدور اقداح ازکف آفتاب ضیا کفو بضیا ظاهر ساختند و موسیقیان و موسیقاریان
بشعلهٔ آواز دلکش آتش درکالبد صبر و قرار انداختند و ساقان وشق پوش نوش لب با جهل و علل
علل غلل از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش سیم غبغب خمرهٔ مسکین خمره با دوشکا
پیمودند کاسهٔ چرخ فرقوف از قرقف نشاط لبریز گشت و لحن اورنگی از تخت طاقدیسی
فلک درگذشت آئینهٔ زرین مهر از عکس چهرهٔ مهوشان سیم سیما سیماب وار روان شد و
ورخ بها از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچهٔ دهر ارزان رشیلان خوش نوا تفریح دلهای در
غم نغمهٔ درغم سرودند و حساة قدح بیما جهانیان را از دوران درغمیهای عتیق درغمی از غم دوران
حلیق نمودند ساقی صراحی گردن پیاله چشم با مژهٔ شورانگیز شیرین لب چون بادهٔ گل آتشین
عارض عالم آرایش آرایش آز آتش سیال گرفتی و چهرهٔ آفتاب تابش تابش تابش تاب از دلها
بردی جام را باد بغداد تا خطهٔ بصره پر میساخت و خنیاگر رامتین چنگ نکیسا آهنگ باربد
نوا و راهکوی با مشاد انشاد سرکش الحان سلاة ادا که آواز دلنوازش آوازهٔ کوس شهرت کوسان
کرکردی و طنطنهٔ طنبورش کاسه بر سر کاسهٔ کر تکسی زهره در فلک بچرخ می انداخت بادهٔ
لعلگون در ساغر بلورین یاقوت روان روان بودی و تشدید پیکر را شکر
بزم بودی یا آرامشگر جان طرهٔ پرتاب لعبت گران دام دل جور بودی یا آرام دل جور
و خال نیلگون بر رخ آتش فامشان یاسمین در گلزار بودی یا سمندر در تنور مغان را در صحرای
مغان زنار ساغر تا گردن می آمد و فغان را خوشاب خوشهٔ تاک و می سرجوش سرخوش از

جامی افکند هوا کمان رستم میکشید و قدح رایغ افراسیاب از میان هیدرخشید سقروا مطر الکاس
ماء من اباریقه فانبت الدر فی ارض من الذهب وصیح القوم لما ان رأوا عجبا نورا من
الماء ام نارا من العنب ازین دولت فیروز کار روزکار استقرار یافت و زمانه پرغم بر غم
اعادی شادمانی از سر گرفت و نوروز نو آئین از نو آئین عدل و داد تازه کرد ستارهٔ بست
ستارهٔ سماع کرد سماع موسم ربیعی از قوت طبیعی باز بار سرور اظهار سرور کرد و روی عرایس
عرایس چمن و غالیچ اغالیچ گلشن از اوراق رایق اوراق لایق نثار کرد و فراش نفس نامیه
تمشیر فرش زمین تشمیر ذیل موده از فرش مخمل فرش مخمل گسترد نوزادگان مرکبات از نودکان
خودآرائی در چهارسوق عالم آخشیجان گشودند و گلرخان ریاحین بی ریا حین جلوس همایونش
هر یک برنگی جلوه نمودند عرتبیه سلطان الربیع جاء بالشوک والشجر وفی موکبه افواج
النور والزهر من بدایع آثاره بهر البهار وعروفی کل دوحة الف من الهزار شوخ السنابل
والریاحین شبّو وامار الاغصان والاردشاخوا واب النماء من ماء السحاب الی
المشرة والمسرة بالمسرة واشرف التفاح من اطراف السیب کزهرة النجوم من شاطی
مجر المجرة وانار الرمان من الاوراق الخضر بصنع الله الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا ا
ورد الربیع فمرحبا بوروده وبنور بهجته وبورده والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحف
به سراة جنوده اعتدال فصل اردی بهشت دم سردی اردی بهشت و دبیر مولده خط
ریحان با قلم سنبل بر اوراق بوستان نوشت باد بزان بر رغم خزان لسان زنگ زدان

آثار صبغة الله ومن احسن من الله صبغة در الوان ریاحین ورنگ رزان ظاهر کرد وشباک
بهار از شباک اشجار بصنعت صنعت عمل ثبت بکار برده از شکوفه ونسترن نقرهٔ شاخدار
از بوته شاخسار بر آورد وذهب حیث ما ذهبنا وذر حیث ما درنا وفضة فی الفضاء قوت غادیه
وسحاب از ورد شاداب خزانه باغ انموذج گنج شادورد ساخت ونسیم بهار از افشاندن سیم
بهار صحن راغ را قرینهٔ گنج باد آور نموده از نسیم شاخه فروردین در شاخهای نوایع انواع
تنوع ظهور یافت وهوای بردی از صفای کافور نخل متباسق وانوار کافور بردی مزاج کافور
بلد متبدل گشت از رنگ آمیزی قوای نباتی قباء شاخسار خود در القبای گلگون بر آراست
وبشوق انگیزی هوا در سهول وقنان قیان فنان افنان برقص برخاست عندلیب وعندبیل از صفق
موایل متمایل زمزمه سرائی آغاز نهاد واز دست افشانی غصن غصن جمیله جمیله وغنچه غنچه در
شبستان چمن وآغوش بستان تبسم لب کشاد ربیب الاشجار رضیع وطراز الریاض
وشیع وفضائها وسیع وصنیعها الصنیع ومصنوع الورد المصنوع سلیع اریج الریح فی شفاء علیل الجو
مریع وماء الورد الطری فی اسقای علیل الجو شفیع والاطلال من الطلال عصیر وحباب الجنوب
من الخضرة نضیر والاشجار من الشیخ شباب والنعاب تترقرق من الاعشاب وخدود الشقایق
محمرة وثغور الاقاحی مفترة وعیون النرجس مصفرة وشفاه المنابع مخضرة بل هی للی الضلال
من الخضرة واحداق الحدایق الناظرة ناظرة وجنات الجنات الرائبة زاهرة وعذبات
المنابت متموجة وبامات الغصون متوجة وحافات المناهل مهدبجة وجباه العذران

معصفه

متعصفة وجفون النوار متوسنة والافنان مورقة والاوراق متفقة وخد الیهری مورد
وخد العرار مجرد وعرف النهار قد تارج ووجه البهار قد تفرج وعذار النفسج قد بقل وعذار
الرمان قد قبل وشارب النبت قد طر وشارب البرو قد قر ایام نوبهار از جلوهٔ گلهای
آتشی آذرگون وزندخوانی زندخوان آتشکدهٔ نوبهار شد وهزار دستان با هزار دستان
دستان سرای بستانسرای گلزار نرگس باغنیات همچشمی آغازید وصبای اشجار از صبای اسحار
بتمایل گرائید اغصان ابر آذاری بتطریه واغضان اغصان پرداخت وگلبنان نهال ونهال
اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم نیسانی مشام زمانه را بعرق بهار بر آمیخت وعرصهٔ
چمن از ظهور ازاهیر از هزار هر طرف رنگ خود نمائی ریخت الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف
بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله جل جلاله شموس واقمار من الزهر طالع لذی
اللهو فی اکنافها متمتع کان علیها من مجاجه زهر با الالی الا انها منها المع نشادی تنهتا
الریاح فتنثنی فیلثم بعض بعضها ثم ترجع شوخی شاخ ارجوان از جوان وپیر دلهای صنوبری
بربود وفوج فوج عبیر افاجی برغم انف دی خشروم وخیشوم خشام را بعطر عبیر
آمود بروایح کلها طبقات اطواد را از شمایم عنبرین شمامه عنبر کوه بر کوه ساخت
وقطرات شبنم خدود وورد طری را اجل من درر البحور علی نحور الحور پرداخت از
ربض درختان سبز جنان در جنان وجبال در آن احیان جنان جنان جنان وجنان جنان فرح انگیز گشت که بی خطابا
از صدور آثار وجد وطرب بصدور می پیوست واز نکهت لاله وسنبل تودهٔ زمین تجدی

مشک آگین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل بار چین می بست فانظروا الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها والغیم بین ممسک ومقترو الماء بین مضلال و مکفروا الروض
بین مدبلج ومتوج والورد بین مدرهم و مدنر والارض قد لبست قمیصا اخضر یختال فیه بطیلسان
احمر ورد وقابلطایف وظرایف من حسن منظرها وطیب المخبر وکذلک یحیی الخلق یوم المحشر

در بیان تسخیر قندهار وقلع افاغنه بتائید رب العالمین فانظر کیف کان عاقبة المفسدین

بعد ازانکه از وشیرهٔ رزم وشیر بزم استحصال روح واسترواح روح واستجلاب آیانق نعمت
واستحلاب افادیق نعمت بعمل آمد وجشن نوروزی با فرو فیروزی ویمن بهروزی بکام
توزی و بهجت اندوزی انقضا یافت نقشبندان قضا و قدر بخامهٔ شوق تسخیر قندهار نقش
قندهار بر لوح ضمیر اقدسش برانگیختند و بمفاد مرة عیش و مرة جیش اعلام عالم افروزی و
کوکبهٔ رزم سازی و عدو سوزی بجانب مقصود اهتزاز و نسر نسرین رویت نسرین نکهت
رایت خاقانی باوج حصم افکنی پرواز گرفت و در عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات
بختیاری علی مراد مراد مراد را ابقلادهٔ تمرد و گردنکشی مقلد ساخته هرچند که انبعاث عناق
الطیر مصادرهٔ بغاث شکسته بال لایق نمی نمود اما هنگامیکه سلطان گیتی ستان جهر تیغ استیلا
برکشد فرقی در فرق فرق انجاد و اغوار نگذارد و بشلیب و شباب و تشلیب و فرار رتبهٔ
امتیاز ندهد بعد از ورود بحوالی بروجرد بعزم تنبیه آنطایفه که در شخوب اسیات مانند

شقاوت در قلوب قاسیات مقام داشتند رزدهٔ عزیمت را بجانب زردکوه جلوه گر
ساختند طاغیان از وصول آن نائره آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را معارض جان
و مال و خان و مان را در معرض عوارض دیده مقر و مفری نیافتند بشوامخ قلل و بوازخ جبل اباد
و عبادید مشتعل گشته نیزه گذاران ناوک افکن مانند شعاع شمس ذهبوا شعاعا بر اطراف کوه و دشت
پویه زن و سایه بر اندازهستی اهل فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن بر کمر زده
در غولها و بغولها و اودیهٔ لاخ از پی غولهای آن دیولاخ قدم فرسای طلب شده آن گروه را
از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ خرسنگ و خرسنگ بود فوج فوج بدست
آورده از پا در افکندند سفینهٔ حال علی مراد از لطمات امواج افواج منصوره در چار موجهٔ
حیرت گشته شراع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مردالا
مقطوع الیدین و مجذو د الرجلین گشته دو روز در گریوهٔ هستی کذماء المذبوح و ارتکاض
المجروح ببدیست و پا دست و پا میزد تا سر بر شیر زیر سر سرکشی گذاشته بمطمورهٔ نیستی پوییت
و از انجا با شوکت کسری و جمهور سعادت بر ساحت حال جمهور را اهالی اصفهان و صفهان
لاتیهم بالقلم تابان و آنولایت را مرکز رکاز شوکت و شان ساخته از خانهٔ زین و بر زین
در خانهای پر زین رزین آرام گزین گشتند و از غشیر عبیر بیزاد بهم جهانگرد و گرد رخش مهر
درخش گیتی نورد خاک آن وادی را در انظار او لوالابصار خاصیت سرمهٔ اصفهانی
بخشیدند و کانما نقشت حوافرخیله للناظرین اهله فی الجلمد و کان طرف الشمس مطرف

و قد جعل الغبار عینها کالاثمد بعد از چهل روز باگروه ضرغام باس ترک و افواج سترک ازراه
کرمان و بیابان کرک توجه مقصد شدند و در پنجم ذالحجه حجه تسع و اربعین و مائه بعد الالف
جانب شرقی قندهار محل موسوم ببرج شیر مضرب خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و کثرت
رمح و سنان نمودار بیشه شیر گردید مهندسی عزم راسی اساس شهر سپهر استیناس استبناو مراغم مدغم
فلک مماس که مرغم اساس فلک صولت بودی استیلا یافته اسواق محتوی بر حوانیت و خانات
و مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص و تاسیس و تلصیص پذیرفت و در تتمیم آن حصن متیم
اهتمام و در یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف قلعه قندهار نیز
همه جا بفاصله نیم فرسخ آطام متینه و حصون حصینه و بروج رصینه احداث و در هر یک
ازان مصانع تبانید فیوم صانع بندق اندازان نامدار و جنگجویان نصرت مدار رایت افرا
قرار گشته بحکم خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد قدم بقدم با جناب و احتوای
قلعه پرداختند یکسال بدین منوال حبار و حصار ببطش و بأس پلان اذا بطشتم بطشتم جبارین محصور
و منضوط تا سال بنهایت رسیده کار بکارگشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان رویین تن آهنین
گوش تیز هوش برق آهنگ رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت گسل
نارین قلعه شهر بند عزم کوه پا برجای عرصه رزم اندام هیاءت خصم را ناری مزاج دشمن سوزی را
جزو ناری ریخته قالب و ارسلنا له عین القطر الذی کان سنته من النحاس و نحاسه من الصفر
ترمی بشرر کالقصر کانه جمالت صفر مبادرپیش جنگ میدان کارزار بالانشین صفوف

اولئک

اولئک ما یأکلون فی بطونهم الا النار عیسی گردون نشین سپهر جنگ دجال یک چشم پر یوو
رنگ تمساحی که طعمه اش رصاص مذاب است و ثعبانی که دم تفنده اش سموم عذاب چون
از مفاد تلفح وجوههم النار بگوشش اخبار شود از سوز درون بجز و شده و چون از امارت یوم هم
علی النار یفتنون بوی فتیله بدماغش رسد بی تابانه از دل تابناک بجوشد اذا عوی من العلق
المظلم نطق انه معاویة ام ابولهب انه هاویة کلا بل عاملة تصلی نارا حامیة الناظرون
لکل منها یقولون انه لمجنون اذ الاغلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون فی مقابل الخصم
یلهب علیهم نار موصده و فی میادین الحرب یحکی من نار الله الموقده التی تطلع علی
الافئده لهم فیها زفیر و شهیق و فی المجابره بصوب جمهوری یصیح ذوقوا عذاب الحریق
یغلی فی البطون کغلی الحمیم و اذا حر من الغیظ لا یعرف الحر من العبد و العدو من الحمیم سوی
الحرق قوی الحرق فیه ظلمات و رعد و برق مسعر سعر السعیر علی الخصوم بسعاره و یرتجز فی المعارک
انا الذی لا یصطلی بناره بارقه یرتعد القلوب بصواعق و میضها و لوامع آثارها و لا آنهارها
لا ان بخارها نارها یعنی توپ منوط و معلق گردیده توپهای کوب کوپ کوب قلعه کشا را
که کاو گردون کاو گردون آنهارا ایشا بیست بذروه کوه کشیده برج مشهور برج دده را
بسنگ رعد چون دل محنت زده ساختند بیوت ساکنان از گلوله زنبورک مونه
خانه زنبور گشت و احوال قلعه گیان از خوف حاوی فحاوی یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه بیست و دوم ذیقعده

با فوجی از ابطال مقتحم که تصور تسا ور و تسوّر در خود میکردند در جانب کوه چهل زینه در کمین کین
قرار گرفتند دلاوران هنگامیکه اذان فجر قرین آذان گردید باذن و الاصف اقامت
رسم یورش کرده به نیت تسخیر قلعه تکبیره کشیده رو بجانب برج دده آوردند در فاتحهٔ این نماز
قامت جمعی از اخلاص کیشان محراب محراب از تتابع سهام دلدوز و ترادف کلولهای جانسوز
هیئت رکوع و سجود گرفت اذ ارکع القنا الخطی صلو صلوة جل واجبها السجود لکین بحکم
مقصود دانشد بانت بلیلة حرّة و در کرّت ثانی کره از کار قلعه کشاده گشت بانت
بلیلة شیباء تبیین این مقال آنکه در شب دوم ذالحجه مطابق سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة بعد الالف
که سه روز از نوروز سیلان سیل گذشته بود از هر فرقهٔ فوجی و از هر بحر موجی بتخصیص طائفهٔ بختیاری
نامزد با مر یورش گشته در زوایا و نخاریب جبل و خفایای حصار اختبا و اجتنان اختیار کردند
فرع الامر طلبنو به در اول ظهر که اعدای عصر دولت بی زوال را وقت زوال و دم
پسین بود مستعد مان مقدام اقدام اقدام بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم
کوه بر کوه بکوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه برآمد سواران از اطراف سور سورن انداختند
اما طائفهٔ بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت بحتره از طرف سور ببرج دده قدم
بر فراز آن حصن فلک منظره گذاشتند و بمضمون و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها بر سر
برج سپهر مانند بیدق استیلا برافراشتند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها
نعلغلهٔ بشارت و لوله و افغان از دل افغان برخواست و از آوای کرنا نفیر از جان

قلعه

قلعه کیان بچرخ اثیر پیوست نقارهٔ شادیانه بمنقار اذا نقر فی الناقور نقاره در قلوب
معاندان در افکندند و کرنای فتح از غو ولنواز آیت یوم ینفخ فی الصور و اهوال احوال
روز معاد بمعادیان ارائت کرد پس جمعی از افراد رجال متمدامن الله ذی المعارج
معارج مرتبه بلند مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار
کرده بپایمردی و جلادت و بال بطر بطر بال حصار عروج و ضبط دروازه و بروج کرده
غازیان حبشت بسیاری از مخالفان سور را که لاف هو فی شیء لا بطر غرابه میزدند طعمهٔ
تنور ساختند و تمامی قلعهٔ قلعه قلعهٔ نعما و علقهٔ کسیب گشت و ابتدار کسبهم بما کسبوا حسین
خان از مشاهدهٔ انحال با عیال و نسوان نشوان خمار حیرت و خراب بادهٔ بیخودی از سر مال
و خواسته برخاسته بارک قیتول اختفا گزید چون تیغ مبارزان بعرق و تارک گردنان
تارک کردن اجرای حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد تارک کردن کشی گشته با بقیة
السیف تشنف بشنف رقیت و تقرط بقرطهٔ اطاعت جست و روز دیگر با آمدهٔ عمدهٔ
و حضّار حصار بدربار فلک مدار آمده نبراس تمنای او از اقتباس قراط مشعل این دولت
عالم افروز فروزان شد و تبازکی بابه کی اقبال طوایف علجای علج یافت و جمعی از ایشان
در سلک ملتصقان رکاب فلک سا معدود و از سایه گزینان قصر دولت ممدود گشته
بنوید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون مستظهر و از عطایای انا لموفوهم
نصیبهم غیر منقوص بهره ور شدند و تتمه را قال انهم شتر مکانا کوچانیده در نیشابور سکنای

ولکم فی الارض مستقر مقرر کرده منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش دربارهٔ
ایشان بظهور پیوست ویحسبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
حسین خان با مال و اثاثه بمدن و توطن در مازندران متخصص و سراجه بخشش مجدداً متحصص گشت
چون آنطرفه بنا در آبادی در عمارت عمارت مانده همه بلدان بود بنادر آباد موسوم و تمکن
و توکن عمارت ابدالی اختصاص یافته قلعهٔ قدیم قندهار منهدم و مندهدم گردید و این بشیر
بشیر تبشیر تبشیر این فتح دلاویز رگ جان اعدا را کشود و از سابق افزون تر این نوید
بهجت پرور که دوستان را روح بر قالب امید مید مید میدان شادکامی را فسحت بخشود

دربیان فتح بلخ و تدمیر سرکشان عنید و ما هی من الظالمین سعید

چون در حینی که رایات اژدها پیکر بقصد تقییر و تغزیر و تعزیر افاغنهٔ قندهار تهتز کانها
جان هزت می یافت شاهزاده رضاقلی میرزا بتسخیر بلخ و طهماسب خان وکیل جلایر که
معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر مامور
گردید هر چند طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود لیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره
و در رفع مخل بهیچ وجه چاره نداشت ان البعیر یبغض الحشاشا لکنه فی انفه ما عاشا و شاهزاده
بموجب فرمان قضا اتصال تشذر باسباب نضال و آلات نضال نموده با قبة الاسلام
بجانب قبة الاسلام متوجه شد و والی بلخ نیز تحزم حزم و آهنگ رزم نموده در شش فرسخی

شهر مسافع مسافعت و مواقع مواقعت برآراست و بمحض تهاجم جماجم جم جم صولت بنیاد
قرار اوزبکیه انهداد و انهدام و والی با موالیان بادیه پیمای هیمای انهزاع و انهزام گشته
لوای اعتلای آن ناکسان نارکس شد سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود از آلت
سیف و سنان یلان یلان ازالت پذیرفت و چون والی غرهٔ ماه دولت خود را قرین
سلخ و عیش شیرین را در کام کامرانی بشور انگیزی زمانه عایث و ترش رویی دهر عابس بغایت
تلخ دید بدون بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلاعت بمسمار ضراعت مستمر و ذیل اطاعت بر میان
جان مشتمر ساخت و متوعب اشفاق میرزای مرزا گردید بعد از آنکه این مژدهٔ دلکشا
معروض عتبهٔ علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته موحی الیه با صبحات اشراف
طایف سدهٔ سدره مطاف و مورد اعطاف و الطاف گشته و دق آمالشان از
ودقهٔ احسان نضارت و از جود جود غضارت اندوخت ان المعذر تذهب الحفیظ
و جمیع ممالک آن ضلع تا منتهای قندز و بقلان و بدخشان بهمدستی تیغ درخشان و قبضهٔ
سیف زرافشان والارض جمیعاً قبضته مسخر گردید بعد از آنکه بلخ بمشیت الهی تسخیر یافت
شاهزاده بتسخیر بخارا عنان ظفر عنوان بجنبانید ابوالفیض خان والی آنجا از ارادهٔ شاهزاده
آزاده مضطر و مضطرب گشته با قلب مضطر و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد
کرد لان الجباری سلاحها سلاحها خان مذبور نیز از راه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی
عظیم از اوزبکیه تنک چشم ملنک چشم را و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض بعزم معاونت

او من مکان بعید باقچ در کت حرکت داده شاه زاده بمضمون ان الشیاطین لیوحون الی

اولیائهم لیجادلوکم واقف کشته و بقصد محاربهٔ هردو خان که در جنب آتش عدو سوز

شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون باد کذشته در ساهرهٔ خاک از کرد و غبار موکب

فلک قرین آثار یوم تاتی السماء بدخان مبین مبین بیاخت ایلبارس خان بمحض تحقق خبر نهضت

شاه زاده بدون تداعک و تماحک عنان تماسک از دست داده باو فود فئید الفؤاد

و فود بدبنیاد و فود بو فد خلاص اولی و بیدم اعلام عزم را منکوس و رایت صولت را مرکوس ساخت

و مرکوس رجیل را با خیل و رجل بلا التعجیل بتعجیل فرو کرفته بسمت تشمت عنان تاب شد فلما ترائت

الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریٔ منکم و زمانه بوصف شاه زاده حالی بر خواند

شعر ان لم تکن لاقیت ابطالها کنت باقبالک کالآتی والشمس لا یمنعها بعدها عن شمسی ضوئ

و احراق ابو الفیض خان در قلعه قرشی تحصن جست و شاه زاده قلعهٔ شلادک را که در حوالی

قرشی واقع است مسخر و اهالی را مدمر و متبر ساخته عازم قرشی بود که منطبق بر آن حکم همایون

عز وصول پذیرفت که شاه زاده بملاحظهٔ رسم حزم عزیمت جانب توران را موقوف

و عنان نهضت و مناهضت از معاطف بخارا معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را الجناح

التعجیل کاختطاف الخطاف و استلاب الجراد بسعیهٔ اختلاس و نغبهٔ اختلاط ساخته با نفاذ غنایم و استلاب انسلاب جست

در بیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور جل شانه و ان ذلک لمن عزم الامور

هند مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را در مزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی که یجبر بها المحیض

شجرش عرعر و حجرش مرمر و ده و قرایش طیره فزای ملک بربر طیور متطایرهٔ الالوان متغایرهٔ

الطباعش در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع دد و دد و افراد متشاخصة

الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر و من الناس والدواب والانعام مختلف الوانه

بر باغ و طلاع فلک شانش حیرت بخش قلوب اهل خبرت و هی و تلال و تلاع کیوان سایش نمودار

و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها کشوریست پر حاصل و منافع و تمدن در آن مرغوب

طبایع هر کل منبتش از غنچهٔ کل زرخیزتر و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرکری سیم ریزتر لالهای

عباسیش را سکه شاهی در زیر نگین است و اوراق درختانش را علم قرطاس در بستن هر کهنی زیبا

عالیشانیست و هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی ربع ربیع ربع آن در تمام جنت اربع بل

جنات ثمان نایافت و فضای دشتش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زیبای زرباف خصوصاً

دار الملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و آتش را نشاء گل کلشن را طراوت خارا ست

و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم کلگون ایاغ است و چه باغ و چه

راغ از نرکس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ از وفور ریاحین کوناکون رشک نگارخانه چین است

نه خطا کردم بهشت روی زمین امرع وادیه و اجنی حلته چندانشهری که اگر نسیمی از نفحهٔ روح

بخش چمن وزد هر غنچهٔ گل مریم آبستن مسیحی گردد و اگر شمیمی از گلزارش با انجمن رسد پوپه پشمینهٔ

قالی رایحهٔ گل بر نسیم گیرد چون سبزهٔ زبرجد فامش عکس بجویبار افکند سنگریزه بلورین زمرد از آب

برآید و چون ذکر حلاوت آبش در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق بناتی کتاب
گلستان شکری نماید از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل باسمندر هم بستر و از رطوبت هوای جانفزایش
مرغ تصویر لبریز نغمه تر هواؤها من البلاء جنة کانها من نفحات الجنة دوشیزه غنچه باز لف
تابدار بنفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم نرگس بارخ زیبای گل در نظربازی اگر از نکهت
سنبلش در شبستان سخن رود از شعله شمع گل شب بو توان چید و اگر آب و رنگ بهارستش
در آتشخانه بهار بیان شود از در و دیوار خطاب یا نار کونی بردا و سلاما توان شنید تا زنگ
که شبنم چمنش غلط سلک گوهر خوشاب برآید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رنگ
یاقوت از آن برآورد از خرمی سبزه زارش دیده تماشائی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر
و از رنگینی گلهای لعلگونش مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر جلیل از
گرم روان وادی شوق گل آتشینش و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو
آزاد بنده نهال گلزارش شمشاد بنده کرده فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد
از خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش مخارد و از جلوه لیلاوشان لالهای صحرائیش بید
مجنون خود را مجنون بادیه نشین میشمارد شادابی شمشادش راشمشاد سدره و طوبی صدره
طوبی له گفته وصفهای صنوبرش وصفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته از نشاء خیزی
خاکش هر گل صدبرگ را چون هزار شیدای سرمست و چنارش را از هر ورق شجره بزرگواری
اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دست باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیبا طرازی

وچمنش

وچمنش از لاله های تابناک انجمن آتش بازی بهجوم لطافت نقشش تا سر دیوار باغ خاره پای
راهروان دشتش گل سر سبد گلزارها از سرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر و از موج
صفای خاکش سنگ خارا غرق آب کو هر سبزه دلجوی طرف جویش خضری که با ذراعه خضری
برلب آب حیوان نشسته و هر شاخ درختش شوخی که بحرکات شیرین رونق شاخ نبات شکسته
از سبزی سرو سهی لباس فاخته در بر قمری با بال طوطی همرنگ و از بلندی درختان نغمه سرایان
مینا و شباهنگ با شباهنگ سپهر مینارنگ هم آهنگ قمریان سروش با سروش سماوی همراز
و طاوسان گلزارش با مرغ زرین آفتاب هم پرواز قراضه زرد هکانی چرخ چهارم یعنی شعشعه
خور در پیش عیار زرآلو ردباغش باغش و حدیقه زرین نرگسه خضرا یعنی آسمان از نهال
تاکش تاکش بسینه اش از شور عشق بادام قرطه فستقی چاک ساخته و بادام خود را بدام زلف مجعد
اعناب انداخته عناب سر انگشتان خضاب بسته با پسته در فندق شکستن و افغان کابلیان
بارشته رگ ابر بهاری تقفنن در گلدسته بستن آلو با لو باشاه آلو مناغات فدیت بغیبک
نفسی و مالی ولا الوک الا ما اطیق در نکته سرای و لب خندان پسته از شفتالو کان النجوم
الزهر زهر لخوخه ولم ار مثلی شبه الزهر بالزهر در بوسه ربائی لطافت زرد آلو رونق
شکن بازار نوری ماه جهانتاب و در پیش صفا و شادابیش تخم شمش خورشید جرمی بی آب
بدا شمش الاشجار فیها کانه یلوح فی خضر الغصون الموایل قباب بمخضر الریاحین اثبتت
وقد زینت من عسجد لجلاجل تفاح تفاح کاسه عقیقی پر از باده لب شیرین با حقه یاقوتی

لبریز صاف انگبین شاخ اشجار ثامره اش در همسری سدره و طوبی شنخ و در حسب خوبی

غبغب هر سیبی وصف سیب غبغب خوبان زنخ کانما التفاح لما بدا برخل فی اثواب الحجم

شهد بماء الورد مستودع فی اکر من جامد الخمر کانما حین یحیی به یستنشق الند من الخمر از نسبت نام

نام امرودش شیشهٔ امرودی گلابی وحقه کهربا فام بهی از مشابهت جام نبید اصفر آبی

ذهبی الجلد فضی الحشا فلکی الجرم مسکی النسیم گکرات من ادیم اصفرا و ثدی لا تری فیها حلم

صفای انگور اصفی من الدمعه گویا از پردهٔ عین چشم حور عین پالوده گشته و دست قضا

حلاوت آنرا با لذت جان سرشته عنقود ثریا اگر بآسمان رفته که بعقود نهال رزش نمیتواند رسید

و آویزهای گردن بند خوبان اگر خود را از گلو کشیده که بشیشهٔ خوشهٔ تاکش نمیتوان گردید

و راز فی مختطف الحظور کانه مخازن البلوری قد ضمنت مسکا الی الشطور و فی الاعالی ماء

ورد جور لم یتق منه و هج الحرور الاضیاء فی ظروف النور و نار آن دیار را مزیت کلی بر نار

جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش در آب و رنگ با یاقوت رمانی رنگ مماثل

فی کل شجر نار و استمح المرخ و العفار و رمان رتیق القشر یحکی ثدی النعید فی اثواب لاذ اذا

قشرته طلعت علینا فصوص من عقیق او بجاد چون ولایت غزنین و کابل از دیار بریه

زمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد در اوایل ورود بقندهار هرة بامسرة

بایدی سفرهٔ کرام برره برای تقریر بنیاد و داد مصحوب سفیر بلیغ التقریر بجانب حضرت

محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار و در ذیل نامهٔ نامی بکنایه و تصریح اظهار این حرف را

محراف آزمون و محک محاکات و مرداس امتحان و مرحابس تجربت و مسبار خیبار نمودند

و در استطاب الکاء محکمت حسن الوکه و الالکت بلا اقراح و تحکم و اعتدا و تهکم ممهد و مبالغه را

با بلاغ نصح لا تحسبون شرا لکم بل هو خیر لکم مؤکد ساخت با اینکه سلاطین سلیمان تمکین ممالک هندوستان

از کهن دوستان ایران بودند و ان بنهیم علیه مغوفه محمد شاه از مصحف مصحف خلافت یعنی جلالت

اکثر منک مالا و اعز نفرا رخوانده بطرف تطرف و تصرف و طریق تعظرف مایل و از مضمون

فسیعلمون من اضعف ناصرا و اقل عددا و مفهوم لا تستنشر ابدا ما لا تقوم له و لا تهیجن من غرینه الاسدا

ان الزنابیر ان حرکتها عن کورها او جعت من لسعها الجسدا غافل شده کمال استکبار و استکثار و

استنکاف و استنکار تقدیم و صراحی مجاوبت را الصمام اصمام تقدیم کرد و صماخ دلسان را

از اصغاء مطلب ورد جواب اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها بصمت و مصمت ساخته

سفیر مذبور را یکسال با سیال نگهداشت و در نگهداشتی این مرسله را باشی از پنداشت پنداشت

پیداست که مداهنت در مهاونت خزانهٔ میقدهٔ سر نکند و تقاعد و از تعاقد محبت جز

اثارهٔ محنت نماید ان الخلاف کالخلاف نشابها و کلاهما فی الاختیار ذمیم لو کان فی حیز

الخلاف لکان له ثمر و لکن الخلاف عقیم پادشاه چون از صفحهٔ حال حضرت محمد شاه مضمون

یحل بالورق فکیف بالورق دریافت و حمامهٔ ورقاء نامه بر را الطاء من غراب نوح شناسا

کرد این معنی موجب انقباض خاطر والا و انقیاض اساس و تحریک سلسلهٔ غضب و تجرید طبع

همایون و تجرید سیوف مخاصمت کشته کتائب مکتبه و مقانب مقنبه و عساکر مجنده و بواتر

مهنده و قواضب مفرّبه و صوائب محجبه و هواضب مقرّبه و سلاهب مجنبة و سابقات
محجله و موریات معجّلة فزون از قیاس و تعداد استعداد داد و سرعان الامر سریعاً مکتوبی بطراز
وادب مشحون و سطر زبطراز این مضمون بپادشاه والاجاه نگارش یافت که پارسال پارسال
رسل و مرسله مرسله بند گلوی وفاق گشتیم شاهد مراد از نقاب ارتقاب چهره گشا نگشت و جوابی
از جانب انجناب بهجت بخشا نشد فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری کتبت الیک استهدی
وصالا تعللنی بوعد فی الجواب الالیت الجواب یکون خیرا فیشفی ما احاط من الجوابی چون
منع منیع و الارا بکل و لای نفاق امیخته و جنود وهم و تشلیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع
و فصل کار آن پیر خمیده پشت که صاحب کمر گشتن سروران بمیانجی گری استظهار اوست
و پیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضهٔ اختیار او با وصف کج نهادی در روی
خصم جز براستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو جز بنوازش معاملت نکند
یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حوالهٔ اوست مهمان پذیر بوده و رود موکب قیامت آشوب را
منتظر باشند که شمشیر دو رویه کار یکرویه میکند السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد
بین الجد و اللعب بیض الصفایح لا بیض الصحایف فی متونهن جلاء الشک و الریب و العلم
فی شهب الارماح لامعة بین الخمیسین لا فی سبعة الشهب و زبان حال رجال محمد شاه میسرود
هجت قمقاما من القوم بطل لیث لیوث و اذا هم فعل لا رهیب الجن و لا انس جل و کبرت
المنطق فی الحرب فشل و در سنهٔ احدی و خمسین و مائه بعد الالف در غرّهٔ ماه صفر بعزم سفر

شرق غرب شمال یمین برق شمال اکه بر نسیم جنود طعن هو عندی بالشمال میرد تقریط و الجام
و از راه قلات قندهار بجانب هندوستان که صفت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا
داشت اعلاء رایت ظفر آیت نصرت فرجام کرد و از قیروان جهان با قیروان موفق روانشد
علی قدر اهل العزم تاتی العزایم و تاتی علی قدر الکرام المکارم و تعظم فی عین الصغیر صغارها
و تصغر فی عین العظیم العظایم و یطلب عند الناس ما عنه بنفسه و ذلک ما لا تدعیه الضراغم
تسخیر غزنین غزنین فتوحات گشته اهالی انجا بطوق اطوق و تطوع و تطوع تعنق جستند و قلعه
و شهر بحیطهٔ ضبط در آمد لیکن اهل کابل کابل مانه لا تجد فیها راحله حلهٔ سلامت از خود نزع و بکسای
درع و لبس اکسی من البصل مکتسی گشته بمغاد و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم رکانت جدار و زرانت حصار
و حصانت دیوار استظهار جسته بحصانت شهر پرداختند و طریق مناکرت پیش گرفته مسلک
مطاوعت مسدود و سلک مخالفت مشدود ساختند بحکم همایون فوجی از اکداد اکراد
خراسانی که با صلت صیقل صخرهٔ صلب بقیل را دو نیم و زرال زابلی و محراب کابلی را زان زبون
و بندهٔ کمین میشمردند در مکمن کین مکان کمین مکین گشته صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر برای
دفع سپاه ظلام از سر خنگ سرخنگ مهر بعرصهٔ افق برانگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم
اخداع معرکه آرای شرار نزاع و قراع شدند قلعه گیان نیز یحسبون انهم علی شئ پذیره رزم گشته
بدیرهٔ جلادت راکب و با جبر و باجرا در اغب گشتند دلیران گرده کار گرد کار را یاد
گرده از کمینگاه تکاور انگیخته گرد گردان گردان گرد آن ناحیه آهنگ چرخ گردان کردان

گروه مبهوت و مبهوت ان یریدون الا فرارا از مقام قرار انفضاض و شیر شکاران عجم
که اعزبه عرب را بتر کتازی صید مصاید جلادت میساختند با وجه با سر لسان عقاب کاسر جایع
و نایع از موضع انزراب نوع انقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند و جمعی را گرفتار کلالیب
شهامت ساخته از لحوم افواج کابلی بابلی گرفتند بقیه چون صید تشتر م تشتر د و متند
برگشتند و مانند طیر مفر فر مفر فرار آغاز کرده با حزن و تکابل قرین و یل و شجا کابل برگشتند
روز دیگر امر خدیو بهرام قهر با حاطه خطه شهر اصدار یافته دلیران یل قلعه کیان را مظهر و احاطت
به خطیئه ساختند از سحاب قوسی کمان به تیرباران ژاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند
پس توپهای قوارع انگیز قارعه آشوب را بر فراز کوه عقابین که بالستر ین دم از هواسات میزد
و هو عقاب فی عقاب و نجم فی سحاب و باته لها الغمامه عمامه و انملة اذ اخضبها الشفق *
کان لها قلامه کانه وکر العنقا و منزل العواء کشیده بروز صهبای آتشین خمیرهٔ خمیرهٔ خم مینا
سپهر از قطرات شراره اش لبریز بودی بهوت قلعه را مانند خراباتیان مست و خراب از پا
افکندند و بتقل گزگی که مهرهٔ بندق اندازان و توپچیان از مهرهٔ گلوله در کار پایداری حصار
میکردند گرد قلعه را از وجد بچرخ در آورده و بناهای آن را مستانه بروی هم غلطان ساختند
و محاصره بمحاصره و مخاصره انجامید قلعه کیان چون خود را در ورطهٔ معاطب و مصب
بلای و یقذفون من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب دیدند از هستی خویش
خائب و عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را

درکار بلیخ بندگان این دولت سپردند و باقالید سیوف و مقالید قصبات رماح قصبات
و صقبات آن ضلع افتتاح یافت و از آنجا پرگنه بهار من اعمال جلال آباد از نزول موکب
جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاه زاده
رضاقلی میرزا نیز از بلخ وارد آن منزل بهجت مئون و تیمن یمن یقتین یمین میمون و تشرف
بشرف تیمم بساط سعادت مقرون جسته در غره شعبان در ساعتی دور از شتار و وبال و زمانی مبرا
از مشاین عین الکمال بنیابت ایران بهره مند و با شاه زاده نصرالله میرزا العطای جقهٔ گوهر
نگار سر بلند گشته خاقان والاگهر آن دو سرور را چنانکه معهود و لیعهدان است بدست امین
افسر بجانب ایسر زده رضاقلی میرزا روانه ایران و نصرالله میرزا ملتزم رکاب ظفر گستر
و عزم صوبه پرشاور نمودند ناصرخان صوبه دار کابل در حدود پرشاور از شعب و شعب
شعب شعث و بعث شغب کرده در جمرود از کمال وحشت و دهشت آمادهٔ
مجاحشت و چون کوهستان خیبر که با چرخ خیبری لاف همسری میزد مسکن افغان خیبری
هیهات میبود خدیو بهمال پادشاه ضمیر خیبر کار ایلغامیشی را معقد و خبیر ساخته از آن راه منحرف
و بجانب کوه مشهور بسه چوبه که از کوه آتش چرخ برین کوه پشت بود منصرف گشته از روی
اختبار و اختبار اجتیاز اختیار و یک شبانه روز ایلغار و معقات عنقا مقام را موطای
معانیق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و با آن بحر خونخوار محیط آسا احاطه
جمرود کرد ناصرخان امارات فماله من قوة ولا ناصر در ناصیهٔ حال منصوص دید بر این

صرصر شتابرا زین کرده بارگریز بست و بر پشت تکاور برنشست دلاوران چیره دست با آن فوج خیره سر درآویخته ناصرخان با چهل تن از رؤسای جهل سگال و فوجی از جنود پرشاور در نواصر و تلال گرفتار شگال اعقال ساختند بقیه از بیم جان با بیم جان ذل لواجد ناصرًا کو باین جوذر ابلطاط قنان و انیاق جبال کشیده ساحهٔ بافسحهٔ پرشاور مقر قسطاط نبالت و خطهٔ قسطاط جلالت گردید بعد از چند روز نابیوشان و نانیوشان خبر بغی لگزیه داغستان بوسًا و توسًا لهم و بغی ابراهیم خان طیّب الله عفاه و عفی عنه حالی خدیو و الا گهر و در مسامع همگنان حاکی از مضمون و لقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر گشته النشوطه رشتهٔ نشاط شد و اسداف حجب ملال در کاکل و اسحاف کلل کلال در صدور کل کلاکل نموده مشرب مسرت بلای بلای این داهیه امیخت و خورشید شادمانی بغیم جفا جمال پوشید و ای نعیم لایکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامی که خان مغفور بدارائی آذربایجان اشتغال داشت لگزیه جارکه و لایت شیروان را مصداق و الجار و الجنب و الصاحب بالجنب بودند اشرار داغستان انهب و یغما و سفک دماء و سبی اما اصراد و باصرار تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم و من الناس و انی جار لکم خان مذکور با لشکر بسیار عزم تسیار کرد که آب اقشبار باره رماح و غمام سیوف بارنده اطفاء نایره فتن ثایره نماید در معرکهٔ قتال و معرکه جدال در دست لگزیه از پا درآمده راه بقار الحکم سرنوشت باسر نوشت خدیو بهیال هر چند که عارض خورشید مرا دراچون دل ناخورسند اعدا مغموم یافته باد الرای در باب عود و ذهاب بادیه پیمای

طریق تردد گشتند لیکن چون تسخیر دار الخلافه قصایای عزم و قصارای همت بود این قضایا باعث نقض آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر بایاب و اغتباب غالب و قاید توفیق زمام توجه را در هر حالت بجانب مقصد جالب آمد و مضمون الکل بناء مستقر و اشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تنبه و تدمیر آن گروه موقوف بانجام کار هند گردید من قصد البحر استقل السواقیا و بحکم واصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون بدون ومنت در عزم و ثبات اشقر همت را بلکام اشد دجبار نهیک لذلک الامر ملجم نموده عجالة الوقت چند تن از انجاد جند نجید بجدت را به سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور ساختند که در آنحوالی با اشعهٔ عوالی با مهاء ظلام عوایل و غوالی پرداز ند با شمشیر چون ششم شیر افواج اعدا افراس فرائس نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع و کوکب کوکبهٔ گیتی فیروز مجددًا از جانب شرق لامع شود ارسل علیهم لهذه العارضه عرضًا عریضًا کعارج ثجاج و بحر عجاج و یم مواج و بالصواحل النواحل ذی امواج و فی صخرة النهار و لیل داج و فی غیهب اللیل نجم و سراج پس با افواج کلاهور زور بعزم تسخیر دار الملک لاهور از رود خانه های پنجاب که هر یک بحر ذخار عمیق و یم خونخوار معیق بود و آب از فرطاط برادن بل از قرط اذان تجاوز کردی به بادبانی قوایم بادپایان کسفن تیرت من السوافن گذشتند عرصهٔ لاهور از شعشعهٔ ماهچهٔ لوای منصور که نوربخش ساهره و ساهور و فروغ افزای قرون

ودهور بود رشک منزل هور گشت زکریا خان صوبه دار آنمملکت از اتیال اثزال و اقامت
واقامت رسم اطاعت تقاعد بجسته بلاتفادی فدویانه بسبده سپهر مثال شتافت و مهر
جهانتاب اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان نبیل جبیل مرام فایز گشته
باز ایالت لاهور باو محوّل و باخیل و خول از عواطف شاهانه مخوّل شد و فخر الدوله خان
ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت بامنشور حکومت بصوب صوبهٔ خود تشمیر
یافت بعد از ورود موکب مسعود بسرحد هند جواسیس جبرت دثار فحاسوا خلال الدیار
معروض داشتند که حضرت محمد شاه فرمان سامی معین از مضمون ان اتی امر الله
با اسامی صوبه داران صاحب رای اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق
وضواحی اصدار و همگی را از اقصی ممالک هندوستان با جنود بی احصا و احصار احضار
و بتهنید سیف عزم و تشحیذ تیغ رزم و توطیش جند پرطیش و بعتید جیش در پاجیش کرد
نظام الملک هم از ملک دکهن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان
دکن و از دلیص درع دلاص درخشان تر از اختران در لیل ادکن بودند جمع آورده و در
منزل موسوم بکرنال موئل منیع و معقل رفیع افراخته سیصد هزار سوار از مسالح مملکت
با مصالح مکاوحت و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشحت
و سه هزار عراده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته خدیو
والاجاه چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان را بمقابله خود شنود خوشنود گشته

بهر بلد

به تبریک بخت سعید و اظهار ذلک ما کنا نبغ پرداخت و مقارن این حال جاء من اقصی المدینة
رجل یسعی و قال یا ایها الناس قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من السمع که بتفتیش و جواب
جوانب رفته بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از احشام با احتشام
احتشاد عدتی بی عدت و تجهیز گروهی با عدت کرده به پانی پت ده کروهی کرنال آمده
بحکم همایون از اسلاف عسکر و آلاف لشکر و هم کالاسود السود فی جوبة الوغاء و عرایسهم
فیها القنا والقنابل جمعی از دلیران سرافراز افراز با افراز جنگ و ساز رزم رزم ساز
و در کمال شوق و غرام و شور و عرام بالسنه اسنه ترانه بالتواتر ها تکم ان کنتم صادقین نوا
پرداز گشته بطیش و بطش بطش سریع آغاز کردند تا بی تاتی پانی پت را جلوه گاه جبول کینه
نورد ساخته برهان الملک را ببرهان قاطع شمشیر تیز از شبههٔ هستی برهانند و بربابت
ضرب فرند فرید آمود گوهر حیات او را ابید ریغ از و باز ستانند چون برهان الملک
از استیلاء هراس و غلبهٔ حواس جواس حواس رابیش از وقت باستعلام حال و استفحاص مستمر
الذیل و شمری تکت ساخته مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره
بدون نکت و نکث از بیم خوف و خوف جان باز جوف مرجوف در جوف اللیل فی
لیل یحول بین الکلب و هریره والاسد و زئیره والماء و خریره والطیر و صفیره والنار
و صریره متسارع گشته با پیکر نال امثال بکرنال پیوسته بود جمعی از متابعانش در مسالک
رفتار گرفتار شدند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذیقعده از پل رودخانه فیض

گذشته از محاذات کرنات بسمت پانی پت که مابین کرنال و شاه جهان آباد واقع است
با عزم جزم منحرف گشته اگرچه ماسورین عدت مخالفان را شفاهاً بغیر علم بعرض رسانیدند
اما چون اکذب من احید الجیش بودند خدیو نیکو سیر آنرا معتنی نداشته بفحوای الیس الخبر کالمعاینه
با چندتن از یکه تازان دهرکه دهرکه هر یک آشوب جهان و جهان آشوب بودند بودند
تا حوالی اردوی محمد شاه رفته برای العین بر اطلال طلاع و طلال اطلاع یافته و مکان نزول
و مقام انزال را معین کرده بمعسکر والا بازگشتند و روز دیگر صبحگاهان که خسرو
شرقی نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان
سپهر خرامید خدیو بهادر که دریای جلادت را لی بهادر بود حفظاً من کل شیطان مارد
از فرق تا بقدم وجود خود در افرقد آسا و از تن و تن نثره را نثره آسا ساخته بر تکاور صبا
سیر صباح الخیر محجره عنان ثریا نشان هلال سم جوزبر دم جوزا تنگ آسمان آهنگ ارحیا منیه
حمیه تیزتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق ابن العرقه جهنده تر و از طایر قناده پرنده
تر و چون احجار حمام سخت رو و مانند غزاله مخطم تیز دو و بسان نور عاص جهان گرد و
بر رنگ بیضای قعنت آسمان نورد که در زمان رهان از نجموم نعمان گرو بردی و سرعان
عماره را روباه لنگ شمردی و صبیح اسد طائی را عقیم کردی و بر لاحق غنی سابق آمدی و بر
اعوج بنی هلال راست روی ارشاد نمودی و از دراج بنی عامر برتر پریدی بر نشستند
الا انما الخطی فی متن کفه کرقشاء فی انیابها السم ناقع کان مشار النقع عند اشتداده و بینه

کالبرق فی اللیل لامع چون مابین کرنال و پانی پت مقر جند معشم و مخیم حشم محتشم فی الحال برهان
الملک و صمصام الدوله قالوا من اشد منا قوة با حول کثیر الصوله باشتیاق استباق استیاق
جلوه گر میدان طرد و جوله گشته دران قاع صف صف صف صف رصیف صفوف مصاف
کردند محمد شاه نیز بمعاضدت ایشان با امراء هندس هندوستان از قورغان خویش تنزیق کران
دلاوری کرده عرضی بهناور که طولش کعرض السماء و الارض بود و عرضش خارج از حیز وهم و فرض
بمعرض عرض در آورده و قول را بیلان مستبسل و پیلان مست تسبل استوار ساخت غافل ازین که
در جنب سیف مصری دلیران کتاره هندی از خودنمائی کناره گیرد با ضرب دست یلان
شلشل شل و شلجان چون دست شل سستی پذیرد و در مصاد مصادمت و مصادلت سنقره را
با سنقر و بازی قدرت بازی نیست و در مطار مطاردت و مطاولت صعوه را ایش طغرل
و شاهین مکنت بلند پروازی نه بحکم داور کیهان خدیو افواج منصور بر مراکب سیار مبارک
یسار همیون یمین که از شانه با صبا هم دوشی نمودی و از یال و بال و شانه بر خنگ فلک
یال بستی سوار و از ساق و ساقه و سول و ساله باصطفاف صفوف و صنوف و استواء
لفوف و الوف پرداخته مسخر آتش قتال و مسعر نیران کارزار گشتند و شاهزاده نصرالله
میرزا با مبارزان اژدرفش در زیر ظل درفش مهر درفش ذرافشان قرار و میمنه میمنت قرین
و میسره مسرت آئین نیز بوجود خوانین والا لوای استقامت و استقرار گرفت رتب العسکر
ترتیباً و بوبه تبویباً و عباه تعبیداً و قربه تقریباً و قرر لکل امیر امرا و لکل مقدام مقاماً و لکل موقف

موقفاً ولکلّ مکین مکاناً ولکل قرن قراناً ولکل زند موریاً ولکلّ حدّ مهیاً ولکل قضیة حکماً و
لکل خنیة سهماً ولکلّ یمین مقبضاً ولکل کمان مقبضاً ولکلّ ضامر مضماراً ولکل مغوار مغاراً و
لکل رام مرمیً ولکل اسم مسمیً والجدّ یحرصهم والجدیستنهضهم والظفر یدرکهم والقدر
یجرکهم پس افواج جانبین که هر یک با اژدها از دها و خنکت باز دها چنکت پازید
و برمنش و تمرتازیدی بتکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح پرداخته آغاز مناجدت و مهابدت
و بنیاد مناکدت و مبالدت کردند دلیران نهنک نهنک پیکر از روی تهوک
و تهتک بهتکت اسدال صفوف روی آوردند از سم بدر آسای تازی نژادان هلال
زمین برابروی هلال آسمان حاجب کردید و عین الشمس از علت ناخنه دیده فروبست میدان
وسیع بر جلوهٔ اسبان وسیع تنک شد و اخس و اجل در جنک از صولت دلیران تیر در سپهر
و از مبارزان فلک چرخ چرخ و کرد از چرخ و کرد بر آمد و سرادق مأمون از سرادق
کردون بر تر آمد کیرودار مردان کار در بوم هند بوتهن در افکندند و در دار طبل رزم در دار
و هزلزله در انداخت عزیو خم هفت جوش در خم خم نه طاق دیرینچی آثار یوم ترجف الراجفه
پدیدار ساخت صدای کورکا و کوس کوش خصم رزم کوش را کر کرده و دبدبهٔ دمامه و بوق
بمصداق قذف علیهم رهبهم بدبهم از دبوق و دبدبهٔ اعدا خبر دادی و آواز طبول و کبار بصغار
و کبار طبول آوازهٔ فتح میشنوانید و آواز سور با نوای اللهم انصرنا بصدقهٔ جانبازان عقیدت
نسخ میرسانید ند و تبهای تنین تن کردون وطن چون شیر غرنده عربده وطنین میکردند و کمان

زنبوری

زنبوری و زنبوره جانی ستانی عسل اسبان خان زنبور و ستان عسل مشکت میساخت شمشیرهای
کج در خم راست یلان در خم از هلال و مجره یاد می آورد و خنجر ذنب پیکر دلاوران بجابسده
از عقدهٔ راس کره میکشود از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترسی سپر بر سر کشیدی و از برق
حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشعه خود و خفتان اشعهٔ آفتاب
قیامت میتافت و از لمعهٔ سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان در عرصهٔ انسلال و اختراق
احتراق و اختراق می یافت در زمین کارزار لاله زار از دم تیغ دمبدم از دم بر میدمید
و بسنان جان ستان بستان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة العین ظاهر میکردید و در آن روز از تاب
برکستوان برکس توان و تاب نماندی و هاتف قضا بر فوج مخاصمان جزای تلاجی و تخاصم
جز آیت لا عاصم الیوم امر الله نخواندی عقاب تیر تیز پر از هوسوسوی دلها پران بود و
خنجر پهلو شکاف بهادران در آن معرکه سینه و جکر را در آن ضرب تبرزین مبارزان از
فصم و قصمی که در مغفر بهادران و مفرق بکار میبرد کام جان عدو آب دندان را لذت
حس قند تبرزن میساخت و تیرباران رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ژالهٔ پیکان
ابدار در ساحت کارزار شکفته میکرد فوج هندیه را کمثل غیث اعجب الکفار نباته بشکفت
می انداخت کند آوران کیدآور بهر جانب که حمله ور میکشتند مانند غضب غضبناک از
دم غضب دم غضب می افشاندند و بهادران جنکجوی بهر طرف که روی می آوردند
با سیف مهند سرهای هندوان را چون هندوانهٔ ابو جهل اکثر من الدیار در صحرا غلطان

میکردند از نوائر بوائر و بوائر نوائر بنواء بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام
بی اندام دشمنان باد اخر و دابر قبای فنا میبریدند و میدوختند از نیران جنگ لهبات
نیران بر نیران بپیوست و از خون شفقگون پیر و برنا پنجهٔ آفتاب در چرخ پیر برنا بست
رخش بهادران تهمتن تن از ناوک وز وبین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه
از زخم سیف و سنان گلگون گردید کرهٔ زمین گوئی گوئی بود در خم چوگان قوایم مراکب
و از آسمان بخاری بخار فتنه راجل و راکب دران بحر پر آشوب امواج دماء از سر سر ورا
یک سر یک سر و گردن بر تر گذشت و از دم ناجخ و تبرخون چون تبرخون رنگ ببر
ببر الطال ببر جنگ تیز چنگ جاری گشت عربی تربصوا و تصبروا و تترسوا
و تستروا و قروا و فروا و وفروا و فروا و ناهبوا و تناهبوا و توشوا و تناوشوا
و ناشبوا و تناشبوا و تهامشوا و تهاوشوا و مرغوا و ترادعوا و اخلسوا و
تخالسوا و احربوا و احتربوا و اسهلوا و احتزبوا و اهربوا و اکربوا و
العبوا و العفوا و احصروا و اصحروا و احسروا و ابذبوا و ابرزوا
و انفذوا و انفذوا و ایقدوا و انقذوا و شردوا و طردوا و باحوا و تاحوا
و حاصوا و صاحوا و شبوا و شابوا و جنوا و خابوا و حبوا و جابوا و البسوا
و ابسلوا و اعولوا مما علیه عولوا فلم یسمع الا انین الجنیة لحنین المنیة و هفیف
السهام لدفیف اللهام و صلیل بنات العمود من غلیل ابناء الحقود و قرع الضباة

بالضباة

بالظباة و وقع الشباة علی الشباه و صخة الحدید بالحدید و عجة الشدید من الشدید و جعجعة
رحاء الحرب و عجعجة اصحاب الطعن و الضرب و هدیر حمام الحمام و زجرة قروم الاقدام
و هزیز ریح الباس و هزهزة رعد المراس و دعوعة ذباب الجدل و عقعقة اجدل الاجل
و دعوت الموت بالعجل و دعدعة صاغ المصاع و دهوبة شباع القراع و زفرفة الافاعی
الهابیه و زقزقة المحارف الثاقبه و رفرف المرشات الراشقه و نهنهة الطغات الغ
و وغاة زبان النصال و نعمة لهیب الوغاء و النضال و بربرة البسور الباسله و خرخرة
النمور السالبه و جرجرة افراد الرجال و قشقشة اوغاد الآجال و زجرة الخیول الفحول و
شغشغة الرمح المصقول و طنطنة افواج البلاء و طبطبة امواج الدماء و شخشخة الجند
الطیاش و خشخشة دروع الخشخاش و قصقصة الاجسام الجسام و کسکسة عظام العظام و صلصلة
صمصام الصمایم و صمصمة القسم الصلادم و طحطحة الکعاب و الکعابر و نشنشة طیور المطاحر
و نشنشة جلود اهل الجلاد و قعقعة اداة الطعان و الطراد و هیقعة هذام البداد و
جحجحة الجهاد فی مدالث الجهاد و زمزمة نار الهیجاء و حسیس لهبات لظی و نضنضة افاعی
العراص و عبطلة فرسان العراص و کشیش افعوان المران و فحیح الشجعان الشجعان و خطب
اقواس الرماة و قرقرة بوم الکماة و صرصرة براة الغزاة و جهجهة الجنود الرجاجه و بحجحة
الاسود العجاجه و زهزقة الجیوش الجراره و هزهزة الذیل العاله و هرهرة الهنادک و
دقدقة السنابک و دبدبة الاطامیم و کهکهة الافادیم و قفقفة الضیاغم و جمجمة الجماجم

وحمحمة الاخيال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقيال وضيئ الافيال وهلهلة الزبر وولولة الزبر
وصدا از دن اسپان ونفس زدن دلیران ونفس کرم چاشتگاه خوابیدگان وعزیو فیلها وهلهله بانگ کنندگان وولولهای زنندگان
وغلغلة المتهورين وقلقلة المتنمرين وهسهسة الدروع وهشهشة الجموع وجلجلة المناصل و
وغلغله بیباکان دلیران وهنگامه پلنگی کنندگان وصدای برهم زدن درعها وشادی کننده جمع شدگان وصدائی که می آید از تیغها
وقهقهة الفوارس وهقهقة القناعس وعطعطة المواكب وهطهطة المراكب وقبقبة القباب
وقهقهه سواران ونفس زدن شتران بزرگ وصدای گروه سواران وسیغر وصدای مرکبها ودرجنبه کی قبها
وصلقمة الانياب ونعير الغالبين وصخب السالبين ولحب الحالبين ونهيب الاسود
وصدای راندن چنگالها ونعره زدن غالب شدگان وفریاد زدن برهنه کنندگان وبانگ زدن کشندگان وخوردهای شیرها
وقصيف الرعود وخشرجة المطعونين وخنخنة المغبونين وهيعة الصارخين وصيحة النافخين
وآواز رعدها وخرخر کردن وجاندادن زخمداران نیزه ونفس زدن نقصان کشیدگان وآواز بلند فریاد کنندگان وفریاد کردن نایها
ورعقة المستفزعين ونعقة المستنزعين وهتاف المجروحين وعطيط المذبوحين وبعد
وآواز وافغان در طریق جنگ ترسندگان وبانگ کردن در نزع افتادگان وآواز دادن زخمداران وصدا در بینی کردن سربریدها وبعد از
بذل المجهود حصل المقصود وكمل المراد وكلم المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام و
صرف کردن سعی وجهد حاصل شد مقصود وکامل شد مراد وزخمین شدند گردنها وفرو ریخت از دشمنها قوت پایداری و
اخذوا بالنواصي والاقدام بیت روز جنگ تو شود سرخ وسیاه از خون وگرد موج
وگرفته شدند بر پیشانیها وقدمها
دریای محیط واوج گردون برین بسی هزار نفر از لشکر هندی بمهندی شمشیر آبدار آتش کار
سر بر باد بخاک هلاک افتاد صمصام الدوله با پسر وبرادر واتباع بخت برگشته کشته
برهان الملک با جمعی از امراء زنده زنده اخیذ گردید قد يحقر المرء ما يهوى فيركبه حتى يكون
بتحقیق حقیر میدارد مرد آنچه آرزو دارد پس سوار آن میشود
الى تورطه سبيلاً بقیه آن فیالق فیل افکن انهزام یافته عجالة الراکب هزار فیل نیکفال ارزان
اقبال فلال بمرابط حصول پیوست که هر یک آسمان رنگ آفتاب زنگ سحاب جل بدر
جلجل سها چشم مجره خرطوم هلال کجک فلک هودج هباء تنش سپهر گردنده و نعره اش رعد غرنده
آئینه اش برق درخشنده پیکرش کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده
در خرام پیل مرغ پرنده در جثه جهانی بجهانی آکنده و بر فلک نازنده و با صبا تازنده و
پر کرده شده

ونام زنده پیلان از آن زنده کو با فیل فلک سراسر میدانی با او بمعارضت گشته که از آئینه
خورشید زنگ بند گشته و مهندس قضا از قوایم آن پیلان پیلپا برین گنبد پیلگون طارم
نیل فام افراشته که اساسش چنین دیر بر پا مانده از اساطین اربعه هر یک چهار طاقیست
که جفت نه رواق آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در پشته پشتش زمزمه مسبحان
ملاء اعلا میتوان شنفت پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش چون قطره سحاب در پیش پیل و
دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل ململه اش کوه البرز امیل
خرطوم
و حوضه زرنگارش خوزه نشینان عرصه رزم را کفیل ولم يعدوا ملوك الارض سورا
وراست نکرده اند از پادشاهان زمین حصاری
ليسا ورهم عدی یوما کفیل بیت پیکری پر زکوه او هامون مبتوی روان بچار ستون
که حصار آنها شود از زیادتی روزی شش فیل
اقاصی و ادانی را بیوت آمال مالا مال مال آلی و اعناق امید شیخ و شاب از در خوشاب
گردنها
و حلحل و حلی حالی حالی شد و مطایای تمنای جنود بر بار پر بار بعاع اطراف و اطراف
زیورها
بعاع گشت و در یک ارتداد طرف از هر طرف طرف طریف و ظرف ظریف و اوانی
ناحیه اسپهای خوب وظرفهای خوب
زرین و سیمین مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در اطباق فلک و
السموات طباقاً شبیهش موجود نگشته و از غیرت آن صحن غوری چرخ فیروزه گون بجنون
وآسمانها را طبقه طبقه — ظرف معروف
دوری مبتلا گردیده و فروش کشمیری که فر و شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را
ظرف معروف
پامال خجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهار آیتش از شرمساری رنگ باخته گلهای
طری خود را در عداد خار بوتهای آن نشمردی بلکه از انفعال سر بزیر افکنده اذل من البساط
ذلیل تر از فرش انداخته

زنده پیلان — پیلپا — اساطین — ضخیم — مال آمال — حالی — بر بار — بعاع — ارتداد — غوری — فروش — طری

نقش قالی شمردی محمل از رشک او بیخواب بود و قالی از غم در تاب و باقی نفایس بی قیاس
برین قیاس بساحت حصول وصول یافت و در حقیقت لهنه الضیفی از جانب هندیان بنسبت
باصناف آن اضیاف آن منزله که نازل منزله نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عاقبت خانمان را
اضافه آن اضافه کردند محمد شاه از حومه زبون بزبونی گرائیده بمعقل کرنال فرار و در میان
حصار انحصار جست اقصر لما البصر با مروالا چند هزار سوار سوار سوار سوار سوار که سوار ساعد
جلادت و سوار نشانه بسالت بودند سوار اسوار و ادوار ار ددی او را فرو گرفتند
و مانند مژگان اشفار از عین حزم با حداف و احداق معسکر او پرداختند چون دوحه
غنا و حدیقه غلباء دولت علیاء نادریه از جویبار نضرت نضرت پذیرفت پادشاه
والا جاه بعد از مشاهده این استیلا در حضرت علیه قاآنیه از باب استیلاذ در آمده نظام
الملک را که هندوس امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت
صورت اخلاص نماید و پیمانه پیمان پیماید نظام الملک تکمش شرف تکمشی دریافته شفاعتش
بقبول مشفوع و مقرون به اصطناعات غیر ممنون ممنون گشته نهال حالش از مناهل مهمله
احسان احیا و احصاء بی احصا یافت و توفیه عهد و توفیه وعد و ضوابط استحلاف
و شرایط استخلاف تبقدیم رسانید و با دولت مبارکه متارکه مستوثق و مراسم مشارکت
و مشابکت متنسق گردانید و بعد از استقصاء معاهد معاهدت و استقصار و استصفا
اذیال معاندت معاودت کرده محمد شاه را نیز از بوائق بوائق بواقیه الطاف

خاقان موفق توفق جسته ترک ترک معادات و روز دیگر برسم معادات با اعاظم دولت گورکانیه
عازم آستان آسمان درگاه گشت درگاه محیی حضرتش خسرو مهر افسر دری گاه تا در بارگاه از غایت
رعایت آداب و توفیر توقیر قدوم قدوم او پرداختند و از روی مصادقت مصادفت
ولطف موفور از علانیت علانیت از سر علانیت کرده آنجناب را در جنب سریر
گوهر آگین بفر مجالست قرین و مظهر مدلول ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند و بکلید
سنه دندانه سین سماحت ابواب دلجوئی از هر باب بر روی خاطر انورش گشاده ریاض
مهرجانی را از باد مهرجانی عنایت تازگی نضرت اردی بهشتی بخشیدند دولت گورکانیه
بتقریض اقبال نادری از قراضهٔ قریض اخفش بن شهاب این شعر احلا من الثواب عراضه ساخت
شعر وکنت الدهر لست اطیع امس فصرت الیوم اطوع من ثواب و باین تقریب تعب
سیوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت و هوای مصافات از هوازن مصافات صاف
گردیده و عقود حقود انحلال و انحلال یافت و آئینه طباع از انطباع زنگ نفار و زنگ نقار
انجلا پذیرفت و تفار به تقار و تباری بباری و مقت بمقت و تجنیب تحبب و مبادات
بمساوات و محاشات بحاشات و مبادات بمنادات و مهاوات بمهاتات و مدارات
بمدارات و محاره بزحمت و مخافت بمحالت و محاقت بمجالت و مجالت
بمجاملت و مبالطت بمخالطت و محاوشت بمحادثت و مغایرت بمعایرت و معاقرت
بمعاقرت و معاقرت بمنادمت و صفح مصفحه به صفح و مصافحه مبتدل شد و زمانه

هیئل مرامات — الجم واقفه — قیاطین — اجداد — در بسته — اساطین

وفق مرادات رفق و مرادات پیش آورد و کرد مبارات و ممارات را بزلال مبارّه و مهالات تسکین داد و غصن مرامات را ثامر اثمار نیل مرامات ساخت هذا التصافی لا التصافی المشحب در غرّهٔ شهر ذی الحجّه سال هزار و صد و پنجاه و یک خدیو مه رایت لوای مهرایت بجانب شاه جهان آباد افراخته در نهم ماه مذکور دار الخلافه فی محل اقه مقر موکب الجم واقفه گردید فقدم مبارک القدم متدارک النعم عالی الهمم غالی القیم بشارةٌ و بشارةٌ و رایةٌ و هلیة و هیئة و ثرة و ثروة و مرّة و غرّة و عدّة و عدّة و جدّة و جدّة و حدّة و شدّة و شدّة و روعة و ضوعة و نخوة و سطوة و جول و جولة و باس و صولة و صوت و صیت و شهب و کمت و دهم و دهم و بهم و سهم و صلات و صلاد و انجاب و انجاد و لجب و جلب و ابض و ثلب و بض و سود و اساود و اسود و مساعیر و معادیر و مصالیت و مصالیت و حدّ و لا یکل و جدّ لا یمل و در ورود بدار الخلافه مجلس مجالست بترک مساجلت زینت یافت و بزم تحاشی به رفع تحاشی آراسته گشت محمد شاه که بدعوای و ان من شیء الّا عندنا خزائنه کردن مباهات می افراشت درهم و دینار نیاز نثار و ایثار کرده جمیع خزاین و قیاطین سلاطین که شامل اوایل اهایل و حایز اواخر اخایر و حاوی فواخر ذخایر و جامع طراف و تلاد بلاد و مشحون باندوختهٔ اجداد اجداد بود باعتذار و جئنا ببضاعة مزجاة هدیتی تقصر عن همّتی و همّتی تقصر من مالی فخالص الود و محض الخلوص افضل ما یهدیه امثالی در رشتهٔ بطریق عراضه

نقیر — منقار الاکاسره — کلید — عرش برین

عرض کرده کلید مخازن را کلید التسلیم و بخنهای تحتانی گوهر نگار که پایه اش بر عرش برین میسود و زمین از زینت و بنای آنها بر کرسی فلک طعن ثل عرشه میزد بدیه نمود لا سیّما تخت طاوسی که از دُرر دری نهار شکست چرخ آبنوسی و ثمن ثمن آن کنوز قارونی و دفاین بودی و هر نقیری از لآلیش بر گوهر منقار اکاسره منقار منافرت زدی و در تزیین بحر و جبل را که انفس اعلاق خلفای عباسی بودی بشبری بل بحبری نشمردی فراید فریده اش خاتم ملکی در زیر نگین داشت و شاه گوهران خسرو و درّه یتیمه اکاسره را یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة می انگاشت و صحبه زندان بصد زبان سجه گردان ذکر آنها میبود و جواهر الخلافه از رشک سینه بر سنگ حسرت میسود کرسی تعالت منه انّی رایت مقلوبة بیترک و مجلوبات اثیر و نفایس بثیر و تحایف کثیر و دثاب و دثار و بیر و اثواب مسیّر و برود مشیّر و مکسوات حلل و مرکوّات حلل و مفوّفات رومی و مهلهات یمنی و منمنمات چینی و مدبّجات ختنی و مسیّرات هندی و منفسات فتنی و کلل مکلّل و اکالیل مکلّل و سندول لالی و سندول متلالی و طرایف طروف و ظرایف ظروف و براذین پر از زین و دیابج مدبّج بدیابج و جمال نکو جمال و بغال زرّین نعال و حمر نعم و بیض نعم و فیلان زر با پیلان زر و قراطین و قناطیر گوهر و لالی لالا و فراید کثیر التلالؤ و الالا که قرطاء ماریه لالای حلقه بگوش آنها بودی و هر حبّه از آن بدر بدر شب افروز اضاءه وام دادی ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لک لک زر سیاه و زر زرمه متاع

سای و سنگ سنگ دیبای ارتنگ نگار الکلیورکار و باقی نفایس از سریر و سراپرده و خوان
سراو برده چندان بحیطهٔ اعتیام و اغتنام درآمد که حساب آن نعم بحساب بعقود انامل
چپ راست آید و با شماران تار و رشمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت امکان
یابد و یا با مداد مداد مداد ایام و مداد مدود عوام و لو آن ما فی الارض من شجرة اقلام بر
فنداق افهام تحریر تواند شد و یا مساح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند گرد
الحاصل مردمان را از رؤیت عین و ذهب و ذهب عین طاری گشت و اشخاص را از
تلألؤ لآلی و غرر شخوص بصر حاصل آمد و فحوای و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی
القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد ام عندهم خزائن ربک جز این رنگ حقیقت نداشت

در بیان قتل شاه جهان آباد و تادیب جهلای دون ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون

شب شنبه دهم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرین کلاه آفتاب بسرای خاص
حمل و تحویل کوکبه جلال کرد عید اضحی و نوروز که در حقیقت عید آتش افروز عالم سوز
بود در یک روز اتفاق افتاد حمل بر حرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شیخ سری بر آورد و
جوزا از منطقه با نقلاب کمر بست سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال مخاصمت
یازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سبکسری آغازید عقرب بمقتضای طبیعت
بکار برد قوس کمان کین چله کرد جدی بر پیش آهنگ فساد گشت دلو بر ریسمان مجره بجا

رفته با چرخ در آویخت حوت با هزار تا به ستیزه گر شد یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام
شام که سواد ظلمتش شام رخسار شامت بود و مشئمه مشابه زای صبحش آبستن فتنه روز قیامت
فیما بین یکدوتن از اهل و افواج ایرانی و لکل جیش غرة و عوام بر سر نزال و نزل نزال و نزاع
واقع شده تیغاق بنفاق رسید و کار بکار دو دشنه کشید و شجر مشاجرت و شاخ پرخاش آن
اول الشجرة النواة میوهٔ فساد بار آورد و شاه جهان آباد بود تا حد بهار و فتن از
شکفتن شکوفهای آشوب بهار فتن شد نفط و قطن اسرع احتراقا جمعی از رجال اسار ره خسارت
جسارت را بر خود قرار داده از امر و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة
غافل دیده لفکر را مرکب امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب شدند و
بخطوات خطا تخطی از خطهٔ ادب و فوجی از جنود هندیه نیز و لکل غاية بنده بهمراهی ایشان
راکب مرکب جهل مرکب شد و بها دران از در در ازرای روی آورده و داد
رزم و آورد داده از در از دی او و دراز دستی در آمدند با سرهای سرایا که در سراهای
شهر منازل نزول داشتند بمنازلت و مناضلت در آویختند و جمعی از آن اقبال برگشته
اقبال از راه فولت نفیلچانه در آمده افیال خاص را بردند آن الخصاص یری فی جوفها الرقم
چون این دست انداز با هند از هندیان سرزده بتادیب رسوم ریاست تادیب
آن جمع را از لوازم امر کشورگشائی دانسته همان شب توپچیان زحل صلابت و سپاهیان
مریخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب و خنجر گذاران کیوان نهیب را گروه گروه

گرد کرده مانند احشام کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم
حنائی برافشاند و لشکر هند و نژاد شب راز مان ان موعدهم الصبح در رسید و نفس نسیم والصبح
اذا تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ والا بالا گرفت و سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد خدیو
فریدون فر مانند خسرو خاور بر فراز افق آفاق یوز دبر آمده با سر سبا و نهب سبا و تشتیت شمل
مفسدین کایدی سبا اشارت رانده هاتف بلا صلای وامتازوا الیوم ایها المجرمون در داد
و چاوشان قضا در ان یوم الصباح از صیاح جوانان پیر تدبیر او غای ادعای فساء صباح
المنذرین بگران خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه
و ابنیه شهر بدون تحقیق طایع و طاغی و نابش و راقی که فای الفریقین احق الامن خشکت
و تر را ضرمه آتش قهر ساختند و هوا متوشحین بوشاح الوشاحة و بهوا اکل ساحة و قاحة
بالوقاحة و ما صار من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاة و من ترک السلم خطوطهم الاسلام
دار الخلافه مدخل آفت و مدار مخافت شده و آن خان یغما که مشحون بشحون لذاذات
اطایب و فنون رذاذات رغایب بود خوان یغما گشت مردان سوار سوار زنان را
اساور من ذهب و لؤلؤ بدست بر پرداختند و پیاد کان دکان ها را ابد که قهر مصداق
اذا دکت الارض دکا دکا ساختند ذکور و اناث سلسله ها را چون سر و ماده سلسله
بهم بستند و خساس و کرام را علیل و غلیل در هر کوچه بلا بکید کر پیوستند آبای فضایل که ابنای
معالی بودند با بنات الدهر قرین گردیدند و امهات مکارم که در دلبری بر پری تر

و با خوبان بر بری برابری میکردند بر بر و روی خود در ته بجای دره دیدند بیارزه بیزار
از معامله دوشینه گشتند الا فی الفتنة سقطوا و سوقیان از سواد سودای شبانه گذشتند
قمار بحت تجار تهم بلان رهی نهفته و دو هدهی از رحبه و رحبه اسواق بر گرفتند و پلنگ
جو یان بهی و رزم جو یان بهی خوبان یغمائی را یغما از آستان و استار و زر بر گرفتند
پرده کیان را بر ده کنان از پرده عفاف و حجر محارم در کشیدند محصنات محنبات عصمت
عصمت گسیختند و مخدرات عطایل را شرم عطایل بهتک عطاء شرم نمودند مستوراتی که در
عشوه عشوه جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتاکت جا گزیدند نوجوانانیکه بقامت
موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب غاتفری طعنه میزدند بتیغ جفا چون درخت
کهن بیال از پا در آمدند بدر وشانی که از سیمای حسنشان آیه و لقد نصرکم الله ببدر ظاهر بود
بلطمه و جور بدر وشان کلف کلفت گرفتند و ماه طلعتانی که مهر رویشان در برقع فروزان
تراز مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بر منصه حال و ناصیه احوال دیدند گلعذارانی که هزار
هزار زار در گلزار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند یوسف صفتانی که در جنب
حبیب جنت شمیم پیراهنشان بوی عزیز مصر سر از گریبان بر نیاوردی ربوده گرگان
نوایب شدند رنات رنات حجال باسمان پیوست و صعود افواج آه و ناله ضعیفان
راه بر نزول جنود رحمت یزدان بست از دود دود مانها دود بکره آتش رسید و
شراره این شرارت بر زبان زبانه زبانا سوز زبانیه که از ندای ذو قوا قلنکم بر ابل سهم کشید

صغار و کبار از هر کنار انبین فتهلکنا بما فعل المبطلون سر ود ند و فتنه گران از هر طرف طنین
و ماتجزون الا ما کنتم تعملون بشنود ند و بعلاوه این قتل مفرط چهار صد و هفتاد تن که بر سر
فیلخانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بورطهٔ قتل و قلت درافتادند و ازین دیوانگی
مانند شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست گشتند و عاقبت آن گروه باغی چنار آسا با تش خویش
سوختند و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنة کان وقوداً لها جمیع
اشیا و اسباب بیوت از سرر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه و زرابی
مبثوثه تا سفاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نقایه و نفایه و نسافه و نشافه و نفاضه
و نقاضه و جداده و قذاده و حداده و قداده و جراشه و حواقه و منضعه و مضاعه
دسیت فرسوده اختطاف و لکدکوب اختداف شد و از فراید رعاث تا شوار در شا
و از ذوات جفون کالجعاف و قلوب قاسیات تا جفان کالجواب و قدور راسیات
خطر اقتضاض و اقتصاص و نخعه انتهاک و انتهاب گردید و کلهای سیم و زر و کر ورهای
در و گوهر که بکرور شهور که دران وسعت سرای پسر وسعت جمع آمده بود و با اسمال و اطمار
و احلاس و اخفاش رقفه از وعاف گشت و لطایف متطرفات در استلاب طوارف
طوارق و استلال صوارم صوارف بمعرض فنا در آمد و زمین آن بوم و بر از گنج کاوی
ازیغماگران صورت و اذا الارض مدت و القت ما فیها و تخلت یافت و تمام بناها کوفته
شد و سراها رفته بحیث لا یجد فی سمائها هلال و لا فی خلالها حلال و وفود افادیه چندان شد

که چندان بجای عود و عود بمنزلهٔ حطب بکار میرفت و کثرت یغما بحدی رسید که راهگذری
متاع و قماش بقدر را از متاع غرور و قماش از سرا و برزن میرفت و ما ظلمهم الله و لکن
کانوا انفسهم یظلمون عساکر ایران با هندیه چون روز و شب از روز تا شب بود
حتی توارت بالحجاب بحجاب نهب نفایس و اسر نفوس و هتک و فتک و نفش و نقش
و محش و نهش و نتش و فصل و قصل و کسح و کشح و حرق و خرق و هدم و ردم و هدم و جذم
و خدم و خذم و لکم و لتم و حطم و لطم و رثم و زثم و تشم و هشم و هضم و بضم پرداختند و کریمهٔ
با هر الدوله ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بظهور پیوست
قصهٔ مقصوص چند محله شهر از مرور این سیل راعب و لطمات این بحر راعب صفت عالیها
سافلها یافته و بسیاری از اشراف و ادوان دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود
که ارکان دولت کورکانیه از جانب پادشاه والاجاه سدره عتاب و عتاب ار عتاب
سدره خباب قاآنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون و مترب خدود
و مقبل مقبل و مدبر جهانست باداء یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر جبین نیاز سودند و بدامان
امان چنگ استدراز ده بتکرار اتهلکنا بما فعل السفهاء منا انا کنا عن هذا غافلین زبان
ضراعت فرسودند چون الحاف و الحاح ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت بیر مرادان
جمع پریشان بر نشان آمده بر ایشان زیاده قهر و بطش روا نداشتند و باشارت خذ العفو
وامر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و لن فی الکلام لکل الانام فمستحسن من ذوی الجاه لین

بشارت لا تثریب علیکم الیوم در داده بهشاشه بر حشاشه نفوس حساسه تقاضا بخشودند و
ابواب نوید اولئک لهم الامن بر روی وجوه مملکت گشودند مضمون بیت
گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت
تسلیه وتسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنابر غلبهٔ امراض اعراض و اعراض امراض
در همان اوقات وفات یافت تقی هنداالاحامس و محصلی از بیاولان دیوان بموجب حکم
والا عازم صوب لکهنو گشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک در آن صوب بود
با جواهر زواهر و فواخر ذواخر نقل خزانه عامره ساخت و در مطاوی این طواری
و مطارح این اطوار رای اقدس قرار یافت که با خاندان گورکانیه شاهد وداد را توشیح
موشح سازند تیرم کتایون قدر ارزبوُن توان با بید نهاد چهره نژاد مرآد همای همت
منیجه نجابت ارنواز نواره فرانک فر فرهنگ هنگ فرانگیس کیش رودابه رای
روشنک روان پورک رکاب سودابه داب نوشابه شان خسروزادهٔ شیرین
شمایل یعنی درّهٔ صدف گورکانیه بشاهزاده فیروز روز منوچهر چهر بهمن قدر شیده
شهامت شیدوش وش سپهرم سپاه شاد کام کام کوپال بال اردوان دوان رؤین روان
زونین توان سیامک مکان زرمان مانند کریمان کرم نصرالله میرزا عقد کرده کنار دریای
جمهور اعشر کدهٔ عام ساخته بزمی جنت زینت آراستند که در جنب زینت آن
جنات اربع سغد و شعب و نهر ابله و غوطه در عرق خجلت غوطه میزد و مجمعی خلد زینت

پیراستند که در حذاء صفای آن بهشت هشت در در شغدر حیرت میپوید فضای بهجت*
فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب و حاشیه نشینان کم کام کام بخش متکئین فیها یدعون
بفاکهه و شراب جمانی جمان در چمن عشرت با جامهٔ و جمان لطاف علیهم بصحاف من ذهب
واکواب و هواخواهان در اطراف قصر دولت جبین سای تراب و عتبه قاصرات
الطرف اتراب محفل و مخدرات طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی و شموع مجلس افروز
و مجلس شموع دلنوازی روشنی بخش دیدهٔ بزم و بزم دیده بودی گاه در سبزه زار زبرجد
فام آب لعلگون سبز بال از سبزک فیروزه نوشیدند و گاه لحن سبز در سبز و نوای سیر بهار از
سبزک یاقوت لب نوشیدند در یوم ایوم در کنار رود با نغمه‌های تر رود زدند و در لیل
اللیل با لیلا وشان رود سرود الحان مطربان بر عود دنبان طعنه و اضربوا منهم کل بنان میزدند
و نوای نشیدان نای زنان را از نام افکنده عتل بعد ذلک زنیم میخواندند دماغ محبان از نشاء
خمر احمر مرّح و اجساد حساد بجسباد رنگ زردی و خوناب رشک معصفر و مضرع کشت عرس
مراد بمعرس دولت در آمد و اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه نوید این پیوند
اروس شادی گرفت و شور بسور و مصاحرت بمصاهرت مذیل گشته غبار نقار از ذوایل کاظم
حضرتین و ذیل ذایل دولتین زایل گردید هذا العیش بعد ذلک العیش اشراق بضیاء عقیب عبس عبس
و بلک العرس و البیضاء امام العرس سود العروس فحسن دراری الکواکب ان تری طوالع فی دراج
من اللیل غیهب بعد از انقضا و انفصام ایام جشن و سور شاهزاده بشرایف حضور حضرت خسرو

خسروشان فایز گشته موافق دأب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت او را بتشریف
شرا فی گوهر آمود مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال سه مربط فیل با اجلال
زرتار و هودج گوهر نگار و پنج سر اسب مرصع لکام با اعلاق جواهر که حتامه و ختامه کنوز منقوش
و در قدر و بهار و نق سکش گنج عروس خسرو و کیکاوس بوده علاله اصطناعات ساخت و ایام
توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی اذ ابلغ مطلع الشمس از تمامی رایان خودرای و صوبه داران
ممالک آرای و سرکشان قوی دست و کوه نشینان از باده نخوت سیاه مست عریضه و عراضه عرضه
خلافت گشت شعر تارجت الارجاء بعرف عرفه و ارخت السیر فی مکارم وصفه انقاد القاده
لامره و احکمت الحکام بحکمة حکمه و البس البلاد عداله و ملاء اسماع الملاء بصیت جلاله *
یهیبه بالضراعة کل عظیم و تاهب له بالطاعة کل اقلیم و رهبت منه ملوک الاطراف و تعلق
باستزادة التشرف منه ایل الاشراف و کل یطلب لملکه اماناً و لیده و قدمه من تمکینه تاهیه
امکاناً و مکاناً فمایعود رسول الا باسعاف المسؤل و لایقبل علیه من حضرته الا سمات القبول
فیقدم مکرماً و یکرم قادماً و یخدم حاضراً و یحضر خادماً و یمهد القواعد و یشید المقاصد و یؤکد العهود

در بیان تفویض سلطنت به محمد شاه
و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران آن
بذا آلهو الفضل المبین *

چون بسبب سوء قضیه ابراهیم خان خدیو گیتی ستان از دراوقات تلبث در ان کشور

و ترتیب دران بوم و بر بهر روز سالی و هر ماه نو گزنده تر از هلالی می‌نمود و در کار هندوستان خوضی
نرفت و بمقتضای شنشنه شهنشاهی شاه جهان پرور همایون فر و خسرو خرم دل فرخ سیر خدیو رفیع
الشان بنصرت پژوه و داور داور نگ زیب دارا شکوه شهریار حکمران کامران فرخنده اختر
المخصوص بتاییدات الملک الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات
ماه لوایش مهر جهانتاب مودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهندش مهندس بودی بدست
مبارک فاتح الدهر بمنا اکلیل سروری تبارک گذاشت و آب آتش بار و آتش
پاره آبدار آئینه سیماب گون سیراب تشنه بخون کج نهاد تند خوی خونخوار جنگجو صاحب طبع
حدید ما صدق و انزلنا الحدید فیه باس شدید محک امتحان مرد و نامرد همدم و پهلو نشین صحاب
نبرد اژدر مار پیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ متوقد
متر قرق عجبا له نار و ماء کیف یجتمعان یعنی ملارک بر میان لبست و بر دست و کاه فلک
دستگاه و اورنگ آسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش تمکن داد و قال انک الیوم
لدینا مکین امین و پادشاهی آنکشور بدستوری که با پاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت تماکان
بحضرتش تفویض و مبانی مباینت تفویض یافت و ولایت هندی و ضمت مخاصمت
سمت مقاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود اتک از بندر سورت الی کشمیر و تبت
بدولت پاینده با درهٔ شاهنشاه هندوستان بملکت بالدهٔ تالدهٔ خسرو هندوستان بمقرر
گشت و روز کار به تبت اعدا حضرتین را سورت تبت بر خواند و کسر سورت صولت

اجزای منافقین را برفع مجادله از فرقان اخلاص فاتحهٔ فتح درداد پس در ازدیاف اشراف
و ارفاد اخیاد و ایجاد و اسجاء و انجاد انجاد انجاد داد فتوت داده کرامت ارنبر
خوان کرامت و عطا از باب عطا برداشت و هریک را از اصطناع جلیه بعطیه دفواخر
خلاع مکرمت مکرم ساخته باکرام لوای ماهی مراتب رایت اعتبارشان را از سمک
بسماک سامک سمو و سموک بخشود که رفع سمکها فسوا با و مصقل مکارم زنگار زنگ زنگار
زنگ کدورت از مرایای قلوب زدود که انی لا اضیع عمل عامل العم علیهم بخلع تخلع قلوب
المعادین والویه تلوی ایدی المعاندین وبخواهین ایران هم لکل درجات مما عملوا المزید الجزیل
نیل و توغ و هر نوع جوایز مکرمت گشت و هر چند چند چند چندان گرانبار قلاید فراید اطراف
بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لکن تفضلات شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را
افیاد افیاد از شوارف مکرمت مست عزب تحایف مستعرب و بعذوبت ماء معین عین
عنایت عذاب السقر قطعه من السقر را در کام جان لشکریان مستعذب ساخته جمیع مقانب را
مستغرق مفاخت کرده منتهای از جود بر جود جنود جنود لازم آورد و سکینت القلوب بهدء
الحرکة و رکنت النفوس تبلک البرکة و سرت البشری و سرت و دارات النعمی و درت
القصة لآلی منتخبات و جواهر منتجبات و بدرهای شحون بدرهای تم و القناطیر المقنطرة من
الذهب و الفضه که در ضوء و بهار و رونق بازار درست مغربی را درست میشکست و احمر حکی
الشمس شکلا و صورة و اوصافها مشتقة من صفاته فان قلت دینار فقد صدق اسمه فان قلت

نجم فهو بعض سمائه بدیع و لم یطبع علی الذهب مثله و لا ضربت اضرابه بسرات محمول فیلان کوه توان
و افیلان فیل توان کشته در سنه اثنین و خمسین و مائة بعد الالف در روز شنبه هفتم ماه صفر باشوکت
و فر ضفر و نیل و بلوغ و طراز روی بطر موکب نصرت نصرت طراز فیروزی اثر قرین بهیج
و احتظا بجانب ایران اختطا و بمادی مخطوطه المطا و مطایای حجبته مطیطا امتطا یافت رحل
و التوفیق مسایره و التایید موازره و الیمن مظاهره و السعود محاضره و العز مسافره و الظفر
مجاوزه و الاقبال مجاوره و الالسنة شاکره و الله ناصره و مناشیر باهر الضیا مشعر بر
فتوح بهجت بخشا و انصراف موکب جهان کشا بجمیع فتوح از کنار بحر قنوج الی منتهای روم
و روس حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنهٔ این اخبار در قصر مقصورهٔ قیاصره قصور
و در کسور کشور کسور کسور در افکند بعضی از رودخانهای پنجاب را که باطراف قدوم همایون
از التطام موج با لحان رود مستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد جسر بسته عبور و برخی که
حوصلهٔ جسارت جسر لطمات آن بحر ژرف را بر نمی‌تافت رکوب سابحات السابحات تبدیل و
راغب لغارب آب مرغوب آب و مردود خاک و طالب هوا و مطلوب آتش سمندر خصلت ماهی
طبیعت مکرمج کلوی ثعبان ماهیت مستقی مزاج آب بستر مدقوق اندام خشک پیکر صاف
مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسهٔ چوبین هیاءت هواخواه بی امل سکندر فعل الیاس
عمل که تا خود را شناخت سباحت و سیاحت پیشه ساخت و از بدو ترکیب بیکل مثالی مثل
مجردات بآمیزش عالم خاک نپرداخت بروح و روانی که همیشه روانست و بیدست

وبائی که باشکم و دان است خشک مغز تردامن صحرا مولد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم

بادبان بال غراب اسم گشته گذشتند لیکن موسم بساره برشکال و برشکال توسن عزیمت عقله افزود

و باران فصل فضیل را طلب گشت از شدت تهطال شد رحال و حل و ترحال در ان وحل حال ارحال و مرحل

تعذر و از اقطار سواحی طی اقطار سواحی بر سواحی شوخ جولان تعسر یافت انزل من السماء ما فسالت

اودیة بقدرها و در مدت پنجاه که زمان شدت بحور و طغیان مدت بحور بود فیافی معروف

و فیافی و فیاح معروره انطوا پذیرفته کوکب مسعود در ابوسبله باران و سیل از روی رکود

ورود و ورود بکنار رود اتک واقع و چند روز با نتظار بستن جسر آن مکان مقر الویه بیضا

لوامع شد صبحگاهی که درهٔ خورشید ذره پرور از صدف سدف پیدا و آثار و صدف عنها

اللیل هویدا گردید متاکد نهضت گشته چون بعرض رسیده بود که در یغمای شاه جهان آباد جواهر

بی احصا حصا آسا بدست لشکریان در آمده بهنگام عبور نهنگان لجه هیجا امر و الابفاذ پیوست

که در صدد افتحاص و انتجاب در آیند چون صدور چنین امر از چنان خدیو خجسته کو هر که پنجه گوهر

پاش دریای عطایش رود پنجاب کشور دهر است بل اندی من البحر و در نظر همتش قدر لؤلؤ

از کم است کم است و بیش در یا دلیش یم نمونه نم مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بسیاری از

درر و لآلی بدریا ریخته مضمون کل شیٔ یرجع الی اصله را پیرایه صدق داده الهف من غرق

الدرر ا از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز با صابت رای ثاقب

و ضمیر مهر اضائت صایب بمملکت کشائی آن اضلاع میان همت بر بستند و عمدهٔ بغاة

انملک افاغنه یوسف زائی بودند که با کمال خودرائی در کوهستان آن سمت قلعه نشین جبابش و تنحتون

من الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن استرکون فیها بیهنا آمنین و مغبون غرور نعمة کانوا فیها

فاکهین میبودند و کان لهم فیها حصن حصین بمکان مکین و رکن کین و کن کنین و مسند مشید و مهاد و مهید و

ربع وسیع و مربع و شیع و مرتع حیول و مسمع طبول و حجر ذبول و مجری سیول فی المشاء المصیف و الملحد و

المصیف پس فوجی از دلیران مزمهر با وجه کلمهر تقلیع و قمع آن گروه پرداخته ایشان از اکماء منهم از

شماریخ شمخ منحدر و منفجر و در غمرات خذلان منغمر و ایام زندگی ایشان مالیوم نحس مستمر و بقایا پراکنده

و پرکنده کانهم جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب مستقر بعد از این تا دیب

القوم زاغه یعنی خیره چشمان فراغت ابصارهم و تیره دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ و نعوذ

از شاخسار درون رمانیده و ربع اربع و ازیغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور از آن

طایفه و باقی طوایف افغان و هزاره ممالک هند برسم ملازمت و طاعت تبع من الظل در سایه رایت خورشید ضیا در آمدند

در بیان تسخیر ممالک سند و تادیب سرکشان آن سرزمین انکم کانوا قوما عمین *

در مسارح این حالات و مسایر این مقالات عرایض از سند رسید که غرایض اعراض

خدا یار خان عباسی حاکم ابخا کل کرده و نهال حالش کل نا فرمانی و اعراض بار آورده و در

هراس هراس خار خار براه خیالش بر افشانده بعد از ورود بکابل تحقق یافت که راستی آن

کج اندیش براستی خلاف و خلاف او بخلاف راست است اسب راست رفتار یلان

بمنبع تمنع او کرم مرحله پیمائی و دیرجات غازیخان و اسمعیل خان مدار دایرهٔ دارائی کشت
بعد از آنکه لوای جهانکشا سیر درجات دیرجات نموده در ملک شکارپور نور اشکار کرده
نخست اندرز کریمانه بمقدمة الجیش عزیمت ساخته بخدایار خان فرمانی مشعر بر وعد و وعید
مجبر از ترعید و تعنید اصدار یافته مقرر شد که بجادهٔ هدایت کراید و بسوی اطاعت کرایید
باشید آنست که بی احتراز احراز ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر نساخته تا آب سلامت
بدندانه کلید سین سلام بر روی خود کشاید لن ینفعک الفرار بل یسحبک الی البوار و یقول سفینا
بلسان حدید نحن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا بعد و سیلک و ما اریدان
اشق علیک ان تجیئ الینا فهذا لک اولی و الا اولی لک فاولی و او از فرط غوایت
آن سند باد حکیمانه را در کوش باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت و از
امتثال امر انجناب خباب اختیار کرده از لثیم درکاه سپهر مبانی متانی کشت و یک پسر خود را
با چندتن از رؤسا و عریضهٔ مزوره اکذب من اسیر السند مشعر بر تقید بقید انقیاد در روانه
دربار فلک بنیاد نموده و بلابه کریها نهانه های معلول پیش آورده بدریع تذرع و بحبل تحیل
تمسک جست اما تخیل تخیل او جز ثمر ندامت ثمر نداد احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
امنا حذیو بهمال از ورود آن با تها و نهای پنهانهای ضمیرش را یافته مواعید عرقوبی اورا
بسمع تسمع مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که او لاد تو بعنوان ارتهان چون
عرض لازم جوهر رکاب کوهر نکار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد و لکنی اراکم قوماً

تجهلون از آنجا که نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بها نباشد و شمع فروزان از شمعه پروانه
پروانه پروانه کشتن لشکر اصدار یافت خدایار خان چون مداخل مداخلت و مداحلت را
مسدود یافته دانست که باین نیرنجات نیر نجات از افق طالعش طالع شدنی نیست
جمیع بیوت و عمارات الله آباد سند را بفحوای و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون
بیوتهم بایدیهم بهدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و ایباق انباق داده در آن دیار دیار
و از و ثرود تا از نکذاشت فاصبحوا لا یری الا مساکنهم و از دریای سند بکذشت و قلعهٔ
عمرکوت را که در وادی غیر ذی زرع واقع است و اصعب قلاع و مواضع و بیابان اطراف
افقر من البریه حشاف و من ابرق الغراب بود مأمن خویش ساخت پادشاه در حوالی کا
پور کارپور دستان را کار بسته در ساحل آن رود تجر اشام و له الجوار المنشأت فی البحر
کالاعلام راکب براکب عوج موج حموش حموش و سوج عسوج ربوج رهوار زلوج سبک سیر
کران رکاب بادغنان آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی کشته از دریا چون صرصر
کذشتند و موادی و جعل لکم من الفلک و الانعام ما ترکبون لتستوا علی ظهوره بار الظهور آورد
شتری سریع الجری جری را شعر له زهو طاوس و خطو حمامه و تدویم باز و انقضاض عقاب
و تثواب ظبی و اجفال نعامه و اهذاب سید و انسیاب حباب و صوله ضرغام و روغ
ثعالب و لحظ قطامی و حذر غراب و جدل عنان و انثناء ذباله و قدضرام و ضباع
شهاب و هیج احی سؤل و تدفیف اجیل و ایماض برق و التماع سراب و اعصاف ریح و ابراز

براعه و دره نوع و انجیاب سحاب با سوط سطوت کرم خیز ساخته بگامیشی سی فرسنگ مقاع
وقاع و صحرای صحصح رابید رنگ دریکشبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح صادع
بحوالی قلعه رسیدند خدایارخان فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم از معارضت عارض
خویش تافت و مهمیز بر مرکب تندر خروش تندروش زده بهمه گریز شتافت جمعی از
یکه تازان با و دوچار گشته بسر پنجه جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تکبیل مکبل
ساختند و تمام خزانه و خزانه او بدست آمده فراعات و خرزاتی که در آن حرز حریز
و قلعه رصین در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقره
ارض مخبوه و مجبون مخفی و مخزون داشت بکارخانهٔ دولت نادریه انتقال یافت و موالی
و موالی موالی بحیدا ندوختند خدایارخان اگرچه از هستی خود طمع برید اما باز از برید عنایت
قاآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتق عنق او بمود و اصفاد را
با صفاد مبدل یافته طوق عبودیت زیور گردن کرد و میان بندگی را بالطوع بنطاق اخلاص
و رق منطق ساخته ورق منشور حکمرانی آن دیار باسم او حله ارتسام و حلیهٔ ارتشام و التسام
پذیرفت و ازین تسویس اراحهٔ قلب و ازاحهٔ تشویش او شده دماغ جانش از ریاح رباح
ریاح بخش عنایت نشاء یاب و حلف او بعد از حلیف و حلف حلیف رکاب ظفر انتساب
گردید و در حقیقت ازین فرار و هزیمت قرار هزیمت جست و از اغلال مانند سرو
از اغلال سربلندی و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیده

اقبال او حلقه بندگی شاه نکوهش را بی نکوهش و کوشش بکوشش کشیده صارالامر خیر قوس سهما چون در آن
اوان از جانب پادشاه والاجاه هند تحفه از شال و ارسال نفایس رسم تهنید و تحفهٔ ارسال
درگاه سپهر مثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار فواله یعنی جزیره که در آن
اوقات یعنی نوباوه از بلخ آورده بودند یک هند که عبارت از دویست شتر باشد
بارگیری و برای سرکار پادشاه ذی جاه اهدا شد و از وقایع صادره و صادرات و واقعه
که در آن اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب در غیبت موکب همایون شاهی
شاه زاده رضاقلی میرزا جز بر جزیزت معامله نمیکرد مرتع عمرش در سبزه وار سبزه وار پامال قهر
و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثهٔ دهر گشته بناسازگاری بخت
بهرج و روزگار نابهره از دولت نابهره بهره نیافت و گیاه نوخیز حیات عباس میرزای
ولد بیگناهش نیز مانند ات صورت هشیم محتظر یافته از ظلم و غنا مود از جعله غثاء احوی شد
و همای نام و نشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کامس ا
لذاهب گردید و حسین خان غلجای هم که در مازندران با مال و نشب روزی بشب سیاه نید
از روی روزگار دید بر لبست و پشت زندگی پیت بدیوار و الواح نسب و نشب
و اوراق حسب و حسب را پیت حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جست

در بیان تسخیر بخارا و تادیب سرکشان آن سرزمین

هنگامیکه از اثر ابر آذاری و باران بهاری بسیط تراب و تودهٔ ثری چون جمال جمیل حسان
خوشی و خرمی دریافته درات روی زمین زیب و زیبائی سایر ساخت و ساحت شعب
و شعب صفای صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت ظاهر و عرب و عرایس غصون و غراس
فراید فروزان قرطه و قلادهٔ گوش و گردن کرده لآلی متلالی نضیده و شاح هیاکل لاله و یاسمین
آمدارآینده اورنگ و افسر بختیار بسالت پرور پادشاه پیروز بخت برازندهٔ تاج
و تخت ثمال الثغور جراح جراحات جمهور حامی حوزهٔ حمیت خدیو خطهٔ خبرت دلیل دهیم
دهادکای ذروهٔ ذکا رستم روئین روان زال زوارهٔ زور زمان سماک سماء سروری
و سماحت شهریار شهرستان شوکت و شهامت صمصام الصولة و الصلابة ضیغم الضرغمة
و الضلاعة طود الطرد و ظفر الظفر عون العالم و عیون العیون و غوث الغربا و غیث
العیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت کاسر کتایب الکفاع لیث
لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس و الی الولاة هزبر الهزابر یم الیمین یمین یسار اعنی
خسرو کامکار از انتساق ممالک سند و تادیب اشرار سند ممالک فراغت یافته در
سیزدهم محرم سنه ثلث و خمسین و مایه بعد الالف قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب و ماه
علم چون شقهٔ زرین آفتاب جهانتاب گشته از راه بلوچستان بلا لیق مقصد الطریق
لایق بل الیق نموده در ششم ماه صفر قندهار را مطرح اشعهٔ رایات مهر انور ساختند بنابرین
که در سوابق ازمنه و سوالف آونه اوزبکیه بخارا و خوارزم تبارات تبارات خراسان اطاله

مطاول و مطاولت کرده بودند و پیوسته ضمیر منیر بمحثات تایید و محرضات حمیت انفس
خوارزم و خیال الب جیحون می بست بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت
سلسله جنبان همت خیر و محرک نهمت آسمان سیر گشت چون بسبب سنوح سانحه ابراهیم خان
بجانب شیروان جیشی لازم مینمود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم
قندهار را از کار مستطاب مهجور و بتادیب لگزیه آن ناحیه مامور ساخته فوجی گران بمعیت
آن دو خان فرستادند فهذا اوعید سطوتی من ورائه و عنوان ناری ان یتبین دخانی و شرارت
رفت که هنگامه گیر و دار بان گروه گرم نموده و بالمعهٔ رمح فاسح ظلال اهل ضلال از دود
از دودهٔ اقتدار ایشان دود برآورند تا متعاقب نایرهٔ سطوات عالم سوز سلطانی
برق افروز خرمن اسمار آن طایفه گردد پس از راه هرات و بادغیس باعیش منافق برای تنبیه
خصم منافق عازم ترکستان شدند و چون پیش از توجه کوکبهٔ والا والی بلخ از موقف فرمان
مخاطب بخطاب و اصنع الفلک باعیننا و وحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور و صنعت
پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه هزار و صد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر را
خوارزم و چند کشتی مخصوص پرکوب خاص در ساحل آمویه ترتیب و در سفن بسن فن هنروری
ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین ابیات دلنشین و اعلام منشئات لسان منشئات
اعلام رنگین و متین هر قاربی بحر زخاری و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری توپخانه و
ذخایر را که غذای دشمن و دوست بود بحمل جاریات البحری و سفن بری از روی آب جیحون و

وبسیط هامون روان ساختند و در بیست وهفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل
وصول بمنزل کرکی که معبر بخاراست افکنده اوزبکیه چون خود را در پیش ضرغام عزم و طغرل
رزم شیرشکاران کرکی دست و پابسته و کرکی مرجول پرشکسته دیدند باحکام حصار و قرشی و
کبسی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا و از انجا خارج چار جو مقرار دو کهان پل
کشته جسر مبتنی بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور با قلب جسور
بعزم مجاسرت از جسر عبور و حضرتش بر کوب بادپای خاک پیمای آب کردش تسنن این
سنبک را براکب همون النقبیه سفینه بدل ساخته بمقتضای انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة
با علامان خواص بر جواری نشسته از ان بحر ذاخر و تری الفلک فیه مواخر گذشتند حکیم
بی اتالیق که حکمه توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از انجا که داء دوتی بی دوار ا
معالجت در معاجلت اولی حکیمانه بقانون اصابت معاملت کرده از جانب والی مذکور
برای استباق امر مهانات و استنشاق هوای موادات و مصافات و تمهید مهاد مهادنت
و مهادات دران مقام و لکل مقال مقام به تقبیل عتبه والا فایز شد و ازین موهبت
چون فایز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف
و سکنه ریزه روسای اوزبکیه بخارا بخاره که بخارا آه تصلب وام میدادند بخار استکبار
از بخاری دماغ بدر کرده در یک منزلی شهر بفیض تقبیل سده فلک مماس اختصاص یافت
و بعطای خلاع طلاباف و خنجر مرصع و افسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت بخارا نیز بخارا

والبسه فاخره مخلع گشته از بحار الطاف خدیو نیل نوال اصداف اصداف دُرر نیل آمال کردند
و ممالک عربی للباب که لباب آن ممالک بود از منضمات و لایات محروسه ساخته از توران
مستثنی و موضوع و تاج و نکین سلطنت ماوراء آمویه را کما کان با بوالفیض خان مفوض و مرجوع
نموده تارک نامش را با فسر خطاب شاهی سربلندی دادند کما فی المثل اتسا هلی یا لیتی و حسنی
ا یا لیتی و چون بعضی از اهالی توران را ثوران غبار دیده و دل کشته راه اطاعت نمی سپردند
با سمالت و استلانت ایشان و تشرید سرکشان و بداندیشان فوجی از جنگجویان و رزم
کیشان با نوئینان و امرای دنیشان بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده
همگی طواغیت از پیرو برنا بر پای ثریا مماس سریر جبهه سا جبهه سا و از شمول شمول احسان
شامل و ناجود باجود لطف کامل و زلال رافت و اتراف و ابل مستمال بل مستمال گشتند
معاد و وابل شدند و هر یک که از شاه راه صداقت روی بر تافتند خود را بصد
آفت مظهر و در سیاستگاه اخذ عزیز مقتدر نتیجه طغیان و مغبت دریافتند و بیست هزار
تن از جوانان پیران رای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش کش شکش کش و کاشغر که بسعوت
جوانی خاک در کاسه سرپیران و بیسه و بر نیزه خطی نی در ناخن شیران جبسه
میکردند در سمط رهط شدید اللهط سمت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دون
ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون

ایلبارس خان والی خوارزم با وصف اینکه در مکر مکر مکرر و ترو تر و تزویر بر قوس قلب قاسی
بسته بر قواصی خراسان در آمده کوکب بخت را از اهق و اختر طالع را در افق اخفاق خایب
یافت خسیراً حسیراً یافته اوزبکیه بقیفاء فرار فیئت وجبول جیول کتارنی را از جولگای
خراسان قیتر کرده در ایامیکه بهندوستان سپهر کوکبهٔ خلافت مصیر بود کراراً بعزم
مناهبه وانتهاب انتهاب نهب جلالت کرده با آنکه شیر درزم تاب باور دیلان
باورد نیاورد که بیارد باورد ایشان رو آورده با ابطال بطال خویش توسن بی باکی
جدله الباطل ساعته بقصد تاخت تاخت و بهوای کاو تازی لحیة البقر گشته در مقام شیران
جالب التیس و روباه بازی بر هم زن آرامگاه لبیس شد متقارن ورود داورضاقلی میرزا
نیز از هرات ایلغار نموده با جیش اجیش عازم ملاقات آنفوج احس کردید که ان کنت
ریحا فقد لاقیت اعصارا ایلبارس خان چون اوضاع را چنین و جبلی بخت را در سر
سقط جنین دید احنیب من جنین قرین این جنین فرصت بردن غنایم را نیافته لایقدرون
علی شیء مما کسبوا از صیت آمدن شاهزاده رضینت من الغنیمة بالایاب کویا طریق بدایت
راپویان کشت و با اوزبکیه کوسج که فحوای الذی خبث لا یخرج الا نکدا و از حلیه و لحیه ایشان از
ظاهر و باطن ظاهر از کساء و ریش او لباس التقوی عاری بود عنان کوسج بسبیل گریز تافت
و شوامت شوم جیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او ثابت یافت رجع بافرق ناصل
و بتهدید سطوت شاهزاده بهیال بلا اهمال و اهمال امهال مهال و مجول و محال و نهابر و نهار برد بهار

و مخاشی و مخادف و مناعف و معادف و مساخط و مساقط و مهابط و ما قطر اسیری
ساخت و بخوارزم رفت چنانکه گفته اند فلا تلمنّ اذا ما لقطت فتثبّت فی کفة الحابل ولا
تو غلن اذا ما سبحت فان السلامة فی الساحل و بسیاری از اوزبکیه در اطراف از دم تیغ برق
وش تابان بصوب عدم شتابان کردیده مضمون لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی
مضاجعهم در بارهٔ ایشان جریان یافت حاو لها قوم و من ذی الذی یخرج لیثا حاذر ان عابه
یدمی ابو الاشبال من احمد فی خیسه و یظفره و نابه ظهور این حرکت از ایلبارس خان باعث
نهضت رایات جهان کشا گشته و بمدلول و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً منشوری مجبر از
توجه موکب سعید و مشعر بر وعده وصول قوم اولی باس شدید و از زهر قهر و مهرهٔ مهر نموّه
مار ارقش و با توا عد و توعد انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا امیر قش بر قوش ترقیش
و ترشیق مرقش کشت و مستصحب ایلچی حامل امر اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان
تزکی بجانب و ابلاغ یافته اشارت رفت که آتیکم انا ملة الا افاعی هرکاه او خوارزمیان
ایفاء عهود و ابقاء عقود و انفاء نفور و جحود نموده باب اطاعت کشایند لیبدلنهم من
بعد خوفهم امنا و الا اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون بتایید ایزدی تیغ تیز که برید
موت در یغ است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا ایشان
بنشان نشان عنایت نشان اعتنائی در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اعلوطهٔ چند فرا یافته
و از شاه راه صدق رو تافته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا باخبار و تکمنا

بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین گویا شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا
الیه و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب فاعمل فاننا عاملون بسرحد وضوح رسید که آن
گروه مکروه اظهار کراهیت و تکریه و ترجیح حلم و الا موده اند لیقولون منکرا من القول و زورا
و یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با افاویج هلقام التقام در مقام انتقام و صدد
اختصام در آمده برای اضرام و رزم رزم از نجار اشقه کشای لوای آزرم بجانب خوارزم
گشتند بعد از آنکه هیکل پیکر و هیکل دو هیکل شاهی در نواحی چارجو تهاکل تهکیل مافیت فوجی
از مخالف کیشان اوزبک و ترکمان کج و ترکمان جلادت و تیررو ترکش ایلیارس خان
بودند بقیاس از منه سالفه قیاس قساوت اوتار و انباض من غیر توتیر را کار بسته با بیش تازان
موکب اقبال معرکه آرای قتال و مشغول اسلال و اشلال شدند لیکن باندک کر و فر چون معی
مسلسل و جعد مشلشل شکست یافتند و از کنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان روی بر تافتند
فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین نیزه جان سوز شجاعان که براستی انها شجرة تخرج فی اصل
الجحیم صفت داشت از سرهای مخالفان بار و اثمار طلعها کانه رؤس الشیاطین گردید و نداء
اجسام آن قوم از چوب خدنگ جلادت کیشان که اذاقه معنی ان شجرة الزقوم
طعام الاثیم میکرد لذت کانهم لآکلون منها فمالئون منها البطون دریافت و فضای
دشت از جثث جثت آن گروه پرداخته گشت و روس بجید در صد و رقنوات از پیشگاه
همایون گذشت پس ایلیارس خان که از خوارزم رزم خواه گشته بعد از ورود موکب والا

بکلی

بخارج قلعه هزار اسب با چند هزار اسب سوار سبل سبلا الهم لسل سیف دلاوری پرداخته
توسن منابذت و منابذت برانگیخت از ینطرف نیز مبارزان به بسمل نمودن اعدا بسمله کرده
از جام ظفر بسمل گلرنگ نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر و فصل الفصل اقامت رسم دلیری
کرده بنحر اعدا کوشیدند که فصل لربک وانحر و کروبیان گروه گروه مژده فتح در دادند
که ان شانئک هو الابتر خوارزمیان چون مساعدت ساعد در ید در ید ندیدند بدندان
ندامت پشت دست گزیدند که یوم یعض الظالم علی یدیه و فی الکف قبض الامور و بسطه و لکن
اذا ساعد الکف ساعدا بقدرت حی لا یموت موت بموت مصادف آمده و تکه تازان
تکه را تکه تحمل گسیخت چون فوج ترکمان کمان کمان مقاومت را از سهم یلان منفصم و تیر مراد را
منفصم و بازی سر بازی بجای وآمال و طایر جلادت را اشکسته پر و بال دیدند با دیده خون
بار بی خان و مان و خوار و زار چون مور از صولت جنود سلیمانی هراسیمه گشته بکور بختی راه
نورد فرار گردیدند یا هوم من خوف سهم الرماة فی تیر حایر و لعب عقبان المریشات
معهم کلعب بازی مع طیر طایر و انکسر جناح مالهم من مناسر نسور الحراب و انبسط خون
النعم من دمهم فی بسیط التراب و قلع خان دولت سلطانهم و خار شوکت شوکتهم و شانهم
وحار و من حملات الکماة کالنمل فی المور و فر کالاعمی من حدوات الکورستان و رکنه
هم روافض شده از ایلیارس خان متحاشی و استر النداته لما راوا العذاب از مقام
تلاش متلاشی گشته زمام جانب فرار بجانب فرار انعطاف و انکفات دادند نزل علیهم البلاء

وکتب علیهم الجلاء بسلب جمیع سوبهم وحلب ما فی شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلبارس خان
با اعوان خود در ماهم الله بالطلاطلة والحمی المماطلة در قلعهٔ خانقاه تحصن جسته افواج منصوره نیز
بامر الخاقان قاهر احاطه وتخنیق خانقاه پیش نهاد ساخته قلعه را نخناق محصوری گرفتار کردند
احاط بهم العسکر احاطة النار باهلها ولجآء اعوانهم ضبا العاخرام ضلیعهم من الخروم الی خرم
الارض من سهلها وقنطوا من الحرز الرصیص فنقبوا فی البلاد هل من محیص طوایف نسارت
واوزبک اورنک اقبال ایلبارس خان را المکسور القوائم وتخت بخت او را واهین الدعائم
یافته روز خود را باللیل وجوجی بیک و تیره تیره تیره تیره دیدند بل انا اطعنا سادتنا
وکبرائنا فاضلونا السبیلا توسل گزین و عذر خواه کنا نخوض مع الخائضین گشتند ولما سقط
فی ایدیهم وراء انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا ونغفر لنا لنکونن من الخاسرین
با این حالت ایلبارس خان بهجیان بار وساء قوم تا به تا به تا به و تاته را از دست ندا
ابانه انابه منیکر دو از اثاره فتنه خافت و هافت نمیشد او لم یعلم ان الله قد اهلک
من قبله من القرون من هو اشد منه قوة واکثر جمعا روز دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین
معذرتهم نشان میداد اهل قلعه او را الیذوق و بال امره با تبعه او و هم علیه که حاوی
معایب و سزاوار تبعهٔ معایب بود ندر موقف وقفوهم انهم مسئولون بلا توقف
حاضر نمودند فظلت اعناقهم لها خاضعین واقبل بعضهم علی بعض یتلاومون چون خون
بر مزاج آن خون گرفتگان غالب و عروق اعراق ایشان را اشبه شباب العراقیب رطاب

بخون

بحجت لیس بعد الاسار الا القتل افنای ایشان بر ابقا راجح آمده بپاداش عمل از وادی کل نفس
بما کسبت رهینة بجادهٔ نجات رهی نجستند و وجدوا ما عملوا حاضرا جلادان جلد دست
جرار در اجرای حکم جزا را جازه از قهرمان عدل یافته بر قصد فصد عرق حیات ایشان بفرمان
برداری کذار تیغ حجام و مبضع باضع تیز کرده رگ اوداج ایشان را گشودند که بدا افصدی
انه در خلال این امر ابو الخیر خان والی قزاق بامداد ایلبارس خان وارد خیوه شد
از آنجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر میبود لوای همایون آن سمت اهتزاز یافته چون انجبر لطمه
زن گوش والی قزاق گشت از عزم خود تخوق ورزیده خیوقیان را اصلای بدآ فراق گفت
وبا افواج شیر شمیه سراسیمه بعصای عصاهم شقفا جنبیت جنیبت از خیوه بر جنبه تجنب رانده
تشعب تشعث وتشعب پویه گرفت لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا
الیه وهم یجمحون اهالی خیوه بنا بر اینکه اطراف قلعه را آب انداخته دست تصرف جنود
از دامن آن قاصر میدانستند بقلعه داری پرداختند کارگذاران به انشعاب جداول آبرا
از کنار قلعه منجذب و منحدر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه کشا ساخته
آثار و برزت الجحیم للغاوین پدیدار کردند قلعه گیان چون بجای آب دریای آتش را
محیط خویش و قلعه را طعمهٔ کام نهنگ بلا و تشویش دیدند بقباحه ندامت باب استیلا
گشودند خدیو خطاپوش پوزش پذیر و عذرپوش بنیان عافیت عاقبت بنیان آن فوج را
از تزلزل ایمن ساخت و در ایمن از منه مصون از مشت عیز و صمت صنیر ممالک خوارزم

یکقلم با قالیم قلم رو شاهنشاهی انضمام یافت و دکت عنات و فکت عنات بروجه محسنات
بعمل آمد یا رب تبا هیچا هی خیر من دعه پس رؤسای پنج قلعه پنجه بر دامن خدمت و دامن
بر میان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل نطل لوای همایون استظلال جستند فوقع
الحق و بطل ما کانوا یعملون و بجمیع اقطاع و اقواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقن بمژده
فتح مرقوم و مرقون و مرقوم اعدا را بنکال مقرون ساخته دوستان جذلان و دشمنان همعنان
خذلان گشتند و این ظفر که قوت الظفر پنجه اقبال رسا بود و ظفرهٔ دیده خصمان کردید
و طاهر خان چنگیزی که ظاهر جانش با باطن حالش متحد و بتجارب روزگار منجذ
بود بوالی گری خوارزم تعین نموده در هفدهم ماه رمضان با قلب منفسح و صدر
منشرح از راه مرو بسمت کلات منسرح کشتند فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء

در بیان تعریف و توصیف قلعهٔ کلات صانه الله تعالی فی کلائه من شر القلات

کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جدارش با قرن الثور قرین است و پاسبان
بروجش با کیوان همنشین و فرودین ساوخش را در جانب غربی حالطش قلعه ایست متین الحق
اساس استواری و ارسته از تطرق طورق و فلک سان حصاریست بقلل شاهقه و قنن فارعه
متعانق خطه اش مسکن ددان است و حیطه اش سپرد ددان شامخات جبالش پر از آدم
اما خالی از آدم و راغ و دشتش تمام آهو لیکن آهوش بسیار کم و از دو قور و حوش و جوش

:بخ

نخجیر جهانی است از جهان برون و از اجناس اجناس و فرقد آسمانی است بفرقدان مشحون از نرکس
و لاله چشم و چراغ جهان است و نزهت وادی خلخش خجلت روضهٔ جنان چون مکانی دلپذیر واز
حیثیت رصانت و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورکشا در ازمنهٔ سالفه بخیال لا یمسنا فیها نصب
و لا یمسنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة نکوب و رزید
اساس آن را فلک سا و رخنه و ثلم قلعه را بصاروج و آهک بروجه کامل ملسا ساخت تحذون
و در سنه مکان مسمی به خشت و کرد و قوچی عمارات سپهر سموهٔ عرش سمات و سراهای فلک سموت
سموهٔ سموات و ابنیهٔ سمو الاساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای بلند آشیانه و بیوتات
مقببهٔ عظیم الوطاید و مناظر مکعبهٔ قویم القواعد طرح افکند و رواقهای رایق از رواق علمان
رایق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر داد و طاقهای مطور مطوس که جفت طاق چرخ معرین
و در رفعت و یکتائی چون چرخ نهم طاق بر آسمان افراشت باریک بنیان تار نک بنیان
آن سرا با چنانکه سزا بود در یخیتند بچندین رنگ بر می آمدند و مهندسان بنای آن عالی اساس
طرح می افکندند خراج اقلیم هندوستان صرف دو دهٔ طراحیش میکردند عملهٔ چابک دستش خشتی
که برای بام رفیعش بالا میبردند اگر مانند مهر انور بام براه می افتادند شام بمنزل سیدند و
کاهکشان کاهکشان شانش کاهی که جبهه گل اندود قصر زراندودش میبردند اگر ثور فلک را
بزیر بار میکشیدند سال دیگر در پای کار بار میکشادند عمارات چوبی خشت بهشت را در کرو
خوبی هشته و بناهای خشتی کر و خشت زرین آفتاب را برسم طرح برین گنبد فیروزه خشت

انگنده سراپای قوسچی چون گنبد گردون بو قلمون رنگ و طیور کنگره نشینش با منقارة البحاج
در جنگ تا مصور قضا تصاویر الوان اکوان را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط طرحی
نادر نریخته و تا نقاش هند و نژاد شب لوحهٔ سمط افق را با شنگرف شفقی پرداز ده چنین نقشی
غریب ننگیخته حصن سنمار و قبهٔ اردشیر و منارهٔ اسکندریه و سه گنبدان جمشید و هفت گنبد
بهرام و نوبال اردشیر و سدیر و خورنق نعمان و هروان مصر و قصر غمدان و طاق کسری
در پیش آنها پشت پست کرده و طشت خورشید به رسوائی از بام افتاده هر قلعه اش
حصن حصینی و هر قلاعه اش نمونهٔ قلعهٔ تیتی بدستیاری معماران سنمار کار رشیده وش و نقاشان
رسام رسم مانی مانند و مصوران ارژنک فعل لو شاء عمل یعملون له ما یشاء من محاریب و
تماثیل کارخانهای انگلیون شان نگلوشا لنشان نشان لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون
ولبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون تلبو قات انیقه تزئمود دهٔ سطوح آنها را با مرمر مرین مفرو
کرده در اودیه و غیطان آن حدایق مصطفه رصیصة الحیطان و عماج ملتفهٔ اثیثة الحیطان مورد
باور اد غضیضه و مشتمل بر اشجار ثامره مثموره و محتوی بر انهار منهره مهنوره احداث نموده میاه
خوشگوار را اعذب من ماء مارب و احسن من نیل المآرب روان فرمود و جویبارها که از
سلاست آن آب در کام سیحان و سیحون و جیحان و جیحون گردیده چون حکم خود جاری ساخت
و برکهای با برکت که کوثر و تسنیم در حذاء آنها برکت خود قایل بود و پرداخت سرایش از
مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اشارتی و ایاوین تتبنه اش از وعدهٔ لهم غرف من

فوقها غرف مبنیه بشارتی فانوا بها انوابها من نقوشها فلا نظلم الآجین ترحی ستور با معقد الا ادیب
شملها بهم بانها قلنک نظر با موکب والا در اوایل شوال وارد آن خطه دلگشا و روز دیگر که او
فرود نجوم بقلعهٔ خفوق بقلعه فرود فرود آمد با خدام تماشای آن نزهت سرا پرداخته چون جید
هما سایه که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار صید لیل فرخ و در ظلمت لیل صید نهار فرخ
کردی و شهباز ظفر شهپر عزمش وانه لواقع الطایر نسر طایر را بو اقعی از فلک نشیب آوردی
مایل نخجیر و اصطیاد بودند بعد از تفرج و تفرح در ان متنزهات دلنشین شاهین شاهی البصر طبع
شاهی تطیر اشکره عقاب شد و در قرن الغزاله که مرغ بهروزی پرواز ور روز از مرغ جهان
افروز پرواز یافت با قوش قفاحری مرکب عزیمت بمصطاد رانده شکار افکنان بیشکو
جوارح با جوارح ذر مدرجه و مدارج دشت متدرجا با قنّاص دراج و کبک و اطاره طیور
و احاشه وحوش کبک باز یده خون یعقوب و ابو اسحق را سعید مانند دجعفر آسا روان
ساخت و عرصه وادی را با بادی صید افکن از با قر و حیدر پرداختند و در صیدگاه
جهان افراسیاب صولت جهان پهلوانی گیو با یست که گودرز شود و دستان دستانی
بسان بهمن می‌بایست که سرخاب و سیاوش گردد هر وقت که همت صید افکنش بجای ان
بهرامی دست افراختی مهاة ماه از نیمه راه بپای خود بگور آمدی و هرگاه نخجیر دال طبع
خجسته اش هوس شکار کردی غزال غزاله از یکساله بعدم گرم شتاب از خطوط اشعه خود را
بر سر تیر رسانیدی اگر بصید رنگ پرداختی از سهم خدنگ خارا شکافش رنگ از

کوه پر بدی و اگر شکار و غول غول جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت زخم ناوکش فرار قرار بر فرار دادی و بهوای مصیده اش صد گونه صید در مصاد و مصطاد و صید آبال پروانه کشادی الحاصل بنوک ناوک ثاقب از آرام آرام آرام یافت و با ضربه فوج ضارب از سر نو وحش و طیر آسایش گرفت و دران صیدگاه پر فیض قبض قبض تحدی انجامید که بایع مشتری نداشت و طلا تفلسی بود از انجا در آخر شوال مشهد مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نمود از ثلاثه سرد اول و ثانی که با بهمن و اسفند انطباق داشت در سراهای گرم بسر برده و با ساعد سعادت و مرافق دولت بر مرافق بزم بزم تکیه کرده در بیست و ششم ذی حجه که خوانسالار فلک ماهی را از سماط فلک برداشته بره پیش می کشیدند بجانب داغستان کینه خواه و داغ ستان اژدهای علم بعقرب افراختند

در بیان تذهیب قبهٔ علیهٔ خورشید طلیعهٔ نجف اشرف و لو لم تمسسه نار نور علی نور

چون در اوانی که شهر طوس بحبطه تسخیر درآمد رواق آستان آسمان فرش کرسی عرش حضرت رضویه که بصفهٔ میر علیشیر اشتهار دارد با دو منارهٔ میزان عرصهٔ ارم نظیر بهمن همت خسرو گردون سریر زر اندود گشته بود درین ولا از عین و الا و حس تولا طبع همایون ذاهب تذهیب گنبد عرش سای روضهٔ علیهٔ شاه نجف علیه الف التحیه و تحف که بنجاف آستان معشر بشر را بشارت بخش نوید لا تخف مما تخاف است و مجاورین باب مستجارش را

از ملاء اعلی تحف بس ستایش و ثنا اتحاف از رشک حلقهٔ زرین درگاهش حلقه بدر انور در گوشست و از پرتو شمسهٔ طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش سدّهٔ سنیه اش سدهٔ سپهر است و سماک ایوانش سرکوب آسمان نیلی چهر چرخ بلند ر اگنبد از گنبد رفیعش متبر منیت و طوق مه بابان با طوق طلایش همسر نه سروریکه به پنجه خورشید آسا آثار از ماه خیبر بر کند بل اساس ماه و برج را از برج ماه برتر افکند من تاب قابا من طعام نواله لم یدرک لذات النعیم و من جام جاما من شراب عطائه لیشرب دنا مزاجه من تسنیم ساقی کوثر که هرکه نشاه سلاسل سلسبیلش در نیابد شراب کوثر را کوثر شراب انگارد و هرکس در اعداد احباب جناب شرففیش در نیاید اهوال احوال روز شمار را بچیزی نشمارد اسد الله الغالب که ذریهٔ طیبه اش را با شبل کلهٔ مقدسش مشاکلت فطری ست که الشبل یخبر عن الاسد و زمرهٔ شیعه اش را سطوت ضرغامی جبلی که کل شیعة تاسد و بحصن تولایش هرکه قدم بهشت بهشت بهشت سر فرو دنیاورد و هرکه خود را بشمع شبستانش فراش یعنی پروانه کرد در فراش لحد از هول محشر محسر پروا نکرد اعنی شمع صفه صفا و ولایت ولایت الشمعون الصفا بضیاء داوج ملت بیضا و سلطان شهرستان شهرستان انتصاد در بهارستان خلافت را ربیع رابع و جمال امامت را بهار ربیع کمینه زایر مزار انورش لیث زایر و پر ندشراعیش شراع سفینهٔ شرع زاهر من آب عنه فقد باد نایب مناب الرسول ص فی المبداء و المعاد ضیغم منیع الغاب علی عالی الالقاب الذی قصر عن قبة قصر مناقبه لاطیاب الاطناب ستد کونین را قاصی دین و

قاضی دین صلوات الله علیه الی یوم الدین کشته بعد از ورود بقزوین ثقات غضیض الطرف
و نظار شدید الناظر بانجام این امر خیر مناظر مامور ساختند دارٌ علی العز و التأیید بناها و للمکارم
و العلیاء معناها دارٌ یباهی بها الدنیا و ساکنها هذا و کم کانت الدنیا تمناها من فوقها شرفات
طال ذاباها مد الثریا فقل لی کیف اقصاها انظر الی القبة العلیا مذهبة کانما الشمس اعطتها محیاها
و لو رضینا مکان البسط اعیننا لم تبق عین لنا الا فرشناها و نذورات نیازمندانه برای محتاجین
محتاجین و مساکین ساکنین اماکن مقدسات و باربیت حموله فرش بروضات مطهرات فرستاد

در بیان توجه عسکر دشمن شکر نادری کرت ثانی بجانب داغستان بعزم تادیب لکزیه زشت عمل اولئک کالانعام بل هم اضل

بعد از آنکه خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم و قارن سکندر در دارای
بهرام بزم با جند جندل دل گستهم سهم محراب حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد
ضرب و یلان یلان صولت پلاشاد باس گشواد فش و گوان کاموس کمان الوا لوای قلوان
وش و جنگجویان جویا جنگ جنگش جنگ بندوی بند و گردان گردگیر فرشید فرهومان مانند
وصف شکنان پشنگ شان اشکبوس بوس گرگین کین و شیر افکنان شیروی رای زوبین
کوپال کوپال زوبین و مبارزان زواره زور برزو براز فریبرز برزد و بهادران گرزم رزم
گرازه گراز البرز گرز و رتب شید فی الکوز از قزوین بسمت شیروان نهضت نموده

قلعهٔ شامخهٔ شماخی مقر موکب شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخت و بنوک نیزه و رزوهین دلیران
کیوان نیروی کیو توان و کوان اکوان مهابت بیژن توان که هر یک جهن جهان و سرآمد کوان
بودند حرق در جوسق روئین در انداختند چون حضرتش فریدون فر و هوشنگ هوش بود
و لشکرش قارن قرین و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش وش زمین را بانج زنج سنان رزه
گردانید و از آنجا با صولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبات لهراسبی باد پایان آذر
گشسب از راه شاه داغی البرز که آوازهٔ رفعتش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفته مانند
برق بهاری تیز و لبان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته براهنمائی
قاید بخت از معابر شخت و رایج سخت و جبال پر درخت بقلعهٔ مقصود در خت کشید
و چون همای رایت عقاب پیکر سایهٔ وصول بر حاقافات غازی قموق افکنده شمخال و بر جا
و اوسمی که در غفل غفلت و هیرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیه تبه روزکاری سکیذ زانیذ
از انقیاد کاشخ نشده بستدهٔ قاآینه تشرف جستند و مستظل ظل وارف و مستفیض استلام
آستان شارف و مترّوی از شوارف شرایف و ذوارف عوارف گشتند و از آنجا
بجانب آوار که در منتهای داغستان بحدود چرکس الصال و بصفت کانوا ینحتون من
الجبال بیوتا آمنین اشتمال داشت رکاب غبان سای و عنان آسمان فرسای جنبش یافت
مقارن آن حریف حریف مزاج با اینکه در چارسوی فصول اربعه عقرب میزان را
از کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود بازار معامله راحمل از آسمان باریدن گرفت

زال چرخ قبل از ظهور سوت کمان بهمن کمان ستم کشیده اظهار صولت بهمنی میکرد و روئین
پیش از وصول موسم اسفندار اسفندیار آسا شروع بر روئین تنی پلنگر پلنگ پیکر ابر پلنگی
در سپهر پلنگینه پوش تیمر پرداخت و بارق بربری برق ابرق براق سیر فلکر الجام ابر و
رکاب سحاب آراسته ببارق براق برافراخت و بارقه لاحت عشاءً فامطرت
سحیقاً من الکافور فی کل منعطف فمن غصن بالثلج فیها متوّج و آخر نضحی فی جلید مثقّف ساق
ابر بیش از ابر بیش زن جان گردید و باران عقرب زیاده بر عقرب جیران لادع و لادغ قلوب
جیران پیکان آبدار قطرات هطل چون خدنگ آتشبار کماة بطل از درع و مغفر در گذشت
و در نوک ناوک نبازک نمون نیزه گذاران آب مانند آتش افسرده گشت قد احمد النجم
فی کانون کل قدح و احمد الجمر فی الکانون حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تنفذه والجو
یحلجه والقوس قوس قزح جو هوا ابرد و برد بر دوش کشیده و زمانه از شدت سرما بر پوست
روباه زرد خزیده در اندام جمادات از جمد قشعریره عیان شد و کرهٔ نار از بیم افسرده گی
در جامهٔ چرخ سنجابی پنهان نثر السحاب من الهواء دراهما فکسی الجبال من الحواصل ملبسا والریح
باردة الهبوب کانما انفاس من عشق الحسان فانلسا و آثار ثلوج از نزول ثلوج کان صقیع
الارض ما جعنت به علی الارض قطن او دقیق معربل یکباره از طبایع کنار جست و دمسرد
هوا الشکر بار ز ابتر انه ایا رب هذا البرد اصبح کالها وانت اعلم بحالی ما لم تعلم فان کنت
یوما فی جهنم مدخل ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم تر زبان ساخت بیت چرخ پوشیده

رخ خویش بسجاب سحاب درپس پرده شده مهر جهانتاب معتم اثر آتش سوزنده چنان شد
باطل کاندران گشت عیان معجزهٔ ابراهیم گر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب آمدی
باز یکی لعل و یکی دُر یتیم و در ایام توقف در آذر در یومی ممطر که نسیم خنک از تیغ خنک
برنده تر و بخنوه از خنگ جنگ فولاد خنگ یلان جهنده تر و بخنوه از شیر عرین عرین
غرنده تر بود فوجی از لکزیه آوار مطرهم الله در عین صاعقه و تقاطر امطار کار بند تقطر
و منتظر گردیدند در اغوار پربرف و قارات قوراء شگرف و اد عار و او صار حدید الطرف
بر غار عبور لشکر منصور غارهم الله بمطر در آویختند و در آن هوای قاره قار آ ابرد درع
جلادت مؤده تگرگ گلوله فرو ریختند. و بحملات سرد گرم نبرد گشته جمعی را با مرهفات
بوار دابدان سرد کردند وهم یوم ذی قار و قد حمس الوغا خلطوا اسهاماً حجنس لهام ضربوا
بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی صمیم الهامی پس بعلت این دوام متوار دکه از
پردهٔ تقدیرات رب قدیر روی نمود موکب والا از آوار بصوب انصراف تصوب جست
استعجلت قدیرها فامتلت و در عرض راه خبر سانحهٔ قراقیطاق نیز ضمیمهٔ علت گردید
توضیح این مقال انکه در حینی که غازی قموق مستقر جلال بود بمضمون الحجاجة تحذیر القفا امر معلی
بنفاذ پیوست که سرخاب و اوسمی فوجی گران از لکزیه را در زمرهٔ چاکران رکاب انتظام
دهند ایشان در ابداء و حداء التخفیف این امر ادای خراج کامل زمام زمانه ساخت از موقف
اعلی بجواب فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهباً مجاب گشتند قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله

نیز مما اتیکم الجماعت اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند اما بحقیقت از فرمان مذبور قلوب
طوایف رمان وزان امر باد توحش وزان الخنفساء اذا مست نشتت و اوسمی اشطان سجحیه
وشیطان سجحیه درهمان وبله وهول قوی بر قوی طاری شد و از آنجا که مزاج کوکردان اشیم
نافع ستم ناقع است لطیم لطیمیه این دولت مستطاب کما یضر ریاح الورد بالجعل لطرزن دماغ
و فیحان ریحان این شوکت فلک سداب البغض من ریح السداب الی الحیات نا ملایم
مزاج حیاتش کشته رای پلید وطبع پلید را از منهج صواب انحراف داده و بمضمون ان لم
تغلب فاخلب و کار حقایب حقاید و رباط جراب حراب و مکاید و دراب رباط
تجادع در تاج مخادع تخادع کشود و بستاد دایستاده در مقام کین بکین کشت و بوسیلهٔ
تورایغ صورت تسویل در شیمهٔ قلب دهیم دهیم شیمه کرده فوجی از جنود در کابی را برای تقدیم
امر معهود از خدمت والاکرفته بجانب قراقیطاق منحرف شد ولکن کذب و تولی
ثم ذهب الی اهله یتمطی و باشطان شیطنت مستک جبته بمصدوقه لو ردوا العادوا لما
نهوا عنه رقاق رقراق رقیت نوشت در قوق مخالفت بمداد جهل مرکب نوشت
طل وعصی وقشر له العصی هنوز روسیاهی سابق را نشسته بود که در موقف مماذقت نشسته
رقوش ونقشه از طبع مبرقش برقشه کردیعنی باز در خذلان بر رویش بازکشت تلک اذا
کرة خاسرة و با خشخاش وخویش وخاش خویش خشخاش خشم وخشونت وخشک مغزی از رد
الفت وخودبینی بر پیچی باقه خاطر بضروب تضریب ضروب اجناد جلادت پیشه را

علب

غلب اثیث و مغایل کیثیث نشانهٔ نشابهٔ تدویر ساخت کفروا بعد اسلامهم و باغتصاب
روایع ضایع وصوایع و بضاعات و بواضع تقویت یافت مکنت موفور باین نریخ بر نریخ
بدست آورد و نکروا انکرا اکبارا و اذا الآیات ستنعجت لک مرة فحذار منها ان تعود ذبابا
فالذئب اخبث ما یکون اذا بدا متلبسا بین النعاج اهابا اگرچه از داغستان عزیمت جانب
روم روم ضمیر والابود اما بعد از انکه اوسمی زال حصال زال زواله باد ولت پر زوال اظهار
مجادعت و مخادعت کرده حابل حوایل حیله کری شد این واقعه حایل حایل ادمرام کشته
سفر روم را موقوف و همت بانتقام اعداء خانکی مصروف داشته خارج دربند را مقر موکب
نصرت پیوند ساختند رت حثیث مکیث و تا منتهای مساکین اهل فساد علی الخصوص
اوسمی حصوص مخصوص و محیص محوص کانهم بنیان مرصوص و دژهای محکم و دربندهای مدغم
و ایاد آباد و حصون قوی بنیاد بمعماری همت بلند افراشته و بهر معقلی محفلی بمحافظت کماشته
مقرر داشتند که هرکس رفع کلبهٔ شتا را کلبه و سرائی از چوب و نی مرتب ساخته باعتلاف
سیوف و اعتلاف ستور وارغاد عجاف وضوامر و امراج سواهم و سوایم و اسمان اسبان
و استیار اشتران و استیار استران و استحمام دراز کوشان کوشند پس در آن مکان مستدرک
ملزومات تشتی و مشغول تدارک اسباب عیش باروکشتند تا ریاح شتوی کافور ریاحی بر
کلاله کاکل و لاله ریخت و بخور مجمر دران عنبرة الشتاء عنبر شجری و عود قماری و مسک
داری بر هوا آمیخت دلبران سمر اللون از قاقم افشانی چرخ سنجابی در بر دسمور خز بدند

و دلیران جری القلب قلب شکن در قلب شتا بشوق قلب شتا امیس ابنیه کشتند یلان متجلد
پوستینی شدند وستی وشیعه حنبلی گردیدند بازار حمر وخمر گرم شد وکار فرو فرو فرو بها یافت
ان الشتاء عدو لا تقادمه الا باسلحه صمصامها النار قلب الشتا بلا لام ولا الف علی صمیم اشتاء
سیف له نار و والنار فی البرد مثل الماء طاب به فی الحر منزل عدن فیه انهار والنار نورا
یبق فی نفخه وقت الخمود اذا لم ترح انوار خنیاگر فلک برای رباب سیف از رباب
رباب مساحت وارغنون ساز سپهر کوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد در اثنای انجال او
اخدع من ضب واختل من ذئب واروغ من ثعلب واولغ من کلب واولع من قرد
واوغل من وعل الج لجاجا من الخنفاء واذهی ماشی من غراب که با کبر مرد در کوش فیل
انوم من فهد خواب خرکوش کرده بود این سمع را السمع ما میمون جدع الله مسامعه شنیده
احیر من ضب واسهر من قطرب کشت اصبح فیما دباه کالحمار الموحول وگربه گربه در
شلوار صمرش افتاده فقد آسا ضب دبه و لدهو اشعار خود در او لا تلد الحیة الا الحیة بمعیت
چندتن از قردهٔ مردیه لکزیه که چون جرارات اهواز وعقارب شهرزور وافاعی سجستان
وثعابین مصر مضر وبا فساد مصر بودند با عریضهٔ کذب طراز بگرگ آشتی گراز کرده فرستاد
جا بالبقر بی حمار وبالصقر وبالبقر مقصود آنکه پادشاه را که شیران جهان در پیش کلب سقفش
روباه‌اند بسخن مشغول سازد چون موبقات کردار ومولقات گفتار آن گفتار عشوه که مونس
تمویه وتلبیس ابلیش ومشابه کمثل الکلب ان تحمل علیه او تترکه یلهث بود اعتبار واعتنا را

نمی شایست ولد آن جامع اخلاب بغال را بنا بر شایبهٔ احتیال اذل من بعیر از ارد دوی معلی
طرد کردند که انما انت خلاف الضبع الراکب احرج منها مذو ما مدحور او حاملان عریضه را
بخطاب اهبطوا منها جمیعا مخاطب وبجواب فالیوم لا یاخذ منکم فدیة معاتب ساخته باز گردانیدند
وحکمی هم باسم اوتمی موسم بتقریع وتفریع موشم نبود تقریع متضمن این مضمون با صدار پیوست که
انت ازلت القدر باثافیها وضیعت قدیرها و ما فیها ایقاظ وتیقیظ این فتنه را سوای اسیلای
رقدت غبادت سببی وجزافت خرافت جزافت وحرافت بینت واورا موجبی نخواهد
بود لم قدما قدما هرگاه راه سلامت جوید دندانهٔ سین سلم را اره قطع نائره خلاف سلم
باروی نجات نماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم
العادون اما حیه بافسون حوا ادم نگردد ومسیح بانفاس عیسی مسیحا دم نگردد چون اوتمی و
رؤسای قراقیطاق مجبول شقاق ومجبول نفاق بودند این سم در مزاج ایشان سم زعاف آمد
واین هلا هلها در طبیعتشان تاثیر هلاهل بخشید قالوا سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین و
حشرات حسرات وهوام هموم بر دل ایشان هجوم آور شد کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات
علیهم ومصدوقه ان تدعوهم لا یسمعون دعاءکم ولو سمعوا ما استجابوا ومنطوقه واذا تتلی علیهم
آیاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا از آن جماعت بظهور آمد لو علم الله فیه
خیرا لاسمعهم وبمفاد اذا جاء القضاء ضاق الفضاء بتضییق مداخل ومعابر وتشیید محاصن ومحاصر پرداخته
للجوا فی طغیانهم یعمهون شمخال باشاره فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم

واشد قوة وآثاراً فی الارض با امثال لکزیه مثال همایون را امتثال و از میان قوم امتثال کرد
بعزم ادراک مثول بدرگاه مؤئل خواقین شمال و آستان فلک ملثم ممثل مثال امثال شد فریقاً هدی و فریقاً حق علیهم الضلالة

در بیان قسلع قلاع قری قراقیطاق
بتقدیر قهار ذو العز والبهاء و تلک القری
نقص علیک من انبائها

چون سران طبرسران طغی و بغی اظهار کرده دهنه دربند را اقلاع ایشان ارد من داع القلاع
و قلع آنها اکنون خاطر خورشید شعاع بود او لا با لشکر انبوه من النفر العالین فی السلم والو
واهل المعالی والعوالی و آلها اذا نزلوا اخضر الثری من نزولها وان نازلوا احمر القنا من الها
تند میران گروه سیه مغز سفید چشم زرد گوش اشتام من احمر عاد پرداخته تیغ کبود دلیرا
اذار او للمنایا عارضاً لبسوا من الیقین دروعاً ما لها زردی بخون ایشان سرخ ساختند
و با حدید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر عدو ازرق العین اصهب السبال اسود الکبد را اباد الله
خضراهم مبتلای موت احمر کردند پس جیش گران بسمت آق قوشه و قراقیطاق برای آباد
او سمی همان کسل بلا کسل کسل و فاق کبیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد و
ادخلوا من ابواب متفرقة عمل نموده از دو جانب او را اشغل من ذات النحیین مشغول کار
رزم و پیکار سازند بعد از ورود نقابض ابطال جلادت پیشه بقابض جبال آق قوشه قاصی
انجا با اینکه بشمخال منسوب و شمخال با خامهٔ اجفان عین از عین اطاعت طغراکش مثال امتثال و فتوی

نویس

نویس او امر خدیو بیهمال نبود مصداق رضی الخصمان و ابی القاضی امتقاضی گشته اجهل من قاضی
جیلان را ای ناقص دماغ اجوف و عقل لفیف با دولت صحیح الارکان جنس و بمثال خصومت
مهموز را مضاعف ساخته و بمداد جهل مرکب استکتاب کتب کتایب و تسوید کراس کرادیس
کرده اوراق آن را باوراق کار نوشته مرتس و اجزاء حد ناشناسی را بشیرازهٔ غفلت شیرز
و مسترس نموده و ابواب کتاب اختلاف را گشود صفان مختلفان حین تلاقیا آتیا بوجه
مطلق و ناکح و فی الحال با سیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت لیقضی الله امراً کان
مفعولا د با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسلک جهد و انکار مسلوک داشت
خنجر یلان بنفی اعدا چون همزهٔ استفهام صدر طلب گشت و از مصادر رمح و سنان افعال
الفنی اشتقاق یافت و اعیان معادیان با علال خدنگ دلدوز معتل العین گردیدند
کتبت علی جسومهم سطوراً غرایب جرهن دم همول تیر جمها الاعادی دیقرا
علی الحی القتیل قاصی که از سطر سرنوشت خود سطری ندیده میدان رزم سحون با مائل الطا
مجمع الامثال میدانی میخواند و جلادتش پیوسته اذا ما نکحنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا
المنایا والرماح طلاقها بر زبان سیف و سنان میراند چون خرمن بخت از مصادف صوا
محرقه در فرق احوال از مصادم صوارم محرقه ولیوث مخرقه یافت حسرت کش یا لیتها
کانت القاضیة گشته صرف عنان بنحو قاصیه گریز کرد روزی دیگر که قاضی بیضاوی
آفتاب بتفسیر سورهٔ فجر بر مدرس افاده نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه بر گشاده و مدرس

آسمان برای تبیان آیه واللیل اذا ادبر و توضیح بیان والصبح اذا اسفر کشاف شفق را بر
دامن فلق نهاده بحکم قاضی قضا بقصد اداء ما قضی واستدراک جبر ما مضی با خدیو یگانه سرادق
قدر و ذیل فخارش در عرصهٔ جهان منصوب و مجرور است و رایت و شوکت احباب و اعداء
مرفوع و مکسور باب استیمان مفتوح ساخت و از بقاء معادات ارتقاء بر سلّم سلم را مضمون
اسلم تسلم اسلم شمرده سر بلند تسلیم شده والاشده فی الاحضار والاسفار من الاسفار والاسفار
کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای اشقار بارکش احمال اوامر قضا بنیاد و سالک مسالک طوع
و انقیاد گردید او نیز خود را از دو طرف بین حاذف و قاذف دیده در قلعهٔ قریش که
در کوهستان پر درخت در قلعهٔ کوه شامخ واقع و طایر کنگره نشین و کنگرهٔ سایه گزین قصرش
همبر و از نسر واقع بود عجوز تری فی صحت الجسم کاعبا و لو آرخت کانت الدهر اقدما
و بکر یخا منها البعول مخافة فقد ترکت من کثرة المهر ایّما متحصن گشته از بیم تیغ آبدار یلان حصانت
بقلهٔ قاف ساوی الی جبل یعصمنی من الماء کشیده بود چون انحصار بیک راه تنگ انحصار داشت
که از ضیق ممر و التفاف شجر عبور از آن بر پیک اندیشه دشوار بود تا برد و سوار چه رسد یلان
فتاک و دلیران هتاک عشمشم تغشی الشجر در میان اغیال جنگل و شعاب کثیر الدغل بعزم قمع اعداء
وغل و ان کان اصحاب الایکة لظالمین تشمیر ذیل تهور کرده کار بند کارزار شدند و بر فراز آن
قلعه شدید شدند ضویق البلد و فورق الجلد و احاط الرجال بارجائه و رجمت بشهب النصال
شیاطین الطلال فی سمائه و ترجل دونه الناس و تغلغل نحوه الباس و الحجارة بالحجارة تقص و انحدر

الجدار یرید ان ینقض و اتصل خروج الخروج الجروح المجروح و دام اقتراح الروح باقتراح القدح
و شغلت الرقاب قواضی القواضب و حملت احمال النواکب علی المناکب و ضربت مباضع
بواضع الضوارب صوارب المروة و تعاودت الاسود العادیة کعادتهم علی اولئک القردة
حتی خرج سوار السور من یدهم و لم یبق ثبات الرجل علی احدهم سد قرار و همی از تهاجم آن فوج
کیوان اوج و تلاطم آن بحر جهان آشوب آهنین موج صفت قد بلغ السیل الزبی پذیرفته سخرم و آتش
اضطرارش مضطرم گشت و سوزش دل پرشورش افتاده دیگر در آن محال بخیالات محال مجال
محال نیافت و بهمراهی اعوان و کواکب طریق و کوکبه پیش گرفته روی بتافت و از راه بلادت
اوار آوار گی گزید و آوازه نار فساد او از آب شمشیر انطفا گرفت و عموم لگزیه بلگر تادیب
دست فرسود خذلان و مزارع و مرابع ایشان پایمال مذارع حصان یلان گشته حصانات و عورات
که در احصان و عورات جبال احتصان داشتند معرض اسر در آمده فروج آن ملک کشوف
سیف ذکر و ایام برزن و مرد ایشان مذکر گردید و قرای قراقیطاق با بیوت و اصارم
بنایزه صارم احراق و باقی مواطن اکروه بمملکت ملک خدیو عیدان الطباق یافت و
بمهرع خشم و مقمع قهر خدای منان کل یوم هو فی شان شانه شان ثانی شکسته شد و در آن بلاد
ابلاد فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا بوقوع پیوست و طبقت جبالهم بقوایم الدهم و دهمت
اماکنهم بهجوم الدهما والدهم و ما وجدوا فیها عونا و غوثا و ترکوا دارهم حوثا بوثا و حاروا
فی دوایر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة و جلوا من الوجل عن الوطن و المقام الیس الله

بعز یزدی انتقام بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزل لیساوجی آذار از غصون اشجار بارز و ابداء من
عصا عصا بر گرفت و اسباط شباط ببساط سطوات نیسان نی سان بر خود بلرزید و از عدوی
خیره سردی نفر جنود ایار آثار سردی و ساز و برگ رفت اخذت الارض زخرفها خدیو گیتی
ستان در آن نواحی بقبض و بسط امور و بست و گشاد مهام داغستان پرداختند تا بستان آن بستان
را گل سوری سورت گرما بستان افروز گشته داغستان لاله زار از صدمات سپاه حزیران و تموز
چون حال بغاة داغستان زار و نزار شد و قلعه های قلّه گلبن یعنی غنچه های گل آتشین بتطاول لشکر آب
مشابهٔ خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول و تشرین آب و رنگ نسترن
و نسرین مانند خزانهٔ عتاب باغی از باغ و راغ بتاراج خزان در آمد و موسم کن و کانون
رسید نقل نقل و انتقال الثقل من الکانون شد و در ابتدای کانون الاوّل ثانی زمام عزیمت
گشته از ممالک طغاة ابعدالله الآخر خارج در بندر اقرار گاه جیش ظفر ساختند و از آن مکان خاص فولاد
خان را بدستور سابق بشمخالی داغستان و سرخاب خان را بحکومت غازی قموق منصوب
ساخته ایشان را نیز از خدمت والا احمق من المهوره با حذی قدمیها او من
المهوره من نعم ابیهام مرهون نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند

در بیان فتح مسقط و تأدیب اشرار و خوارج بی دین اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین

سابقا دار المؤمنین بحرین را شیخ جباره بتحریک نفس جباره با متغلبین اعراب بوله بتقالیب
شهور و تصاریف ایام تصرف و مانع ادای مال همید گشته بود و جعل البحرین حاجزا بعد از جلوس
همایون در حینی که رایات نصرت آیات عازم قندهار میشد میرزا محمد تقی شیرازی از رتبهٔ استیفای
شیراز بایالت فارس و خطاب خانی سرافرازی یافته بتسخیر بحرین و مسقط مأمور گشت تخت
فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان ظاهر کرد و گوهر فتح آن دیار را از معاص
طمطام غاص و تائید کردگار که کاشف مدلول یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان است بدست آورد
پس مهیای تسخیر مسقط گشته کشتیهای موسوم برحمانی و فتحشاهی و ملک را که هر یک بحری بود
بیکران یا کوهی گران سبک در میان بحر روان اگر فلک فلک با آنها عازم کشتی کشتی جو در
تباهی یافتی و لنگر شکوه شان از حوصلهٔ بحر بر نتافتی متصرف گردیده معطیان بجاره موجهٔ حیرت
افتاده بعجز گرائیدند در ین اوان که هندوستانیان سیر بارهٔ فلک جولان بود آن طائفهٔ شریر
و باجه بحر و باجه ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور
برافراختند و آتش فتنه برافروختند و در فرضهٔ فرصت جسته بمردی نامردی زورق
عمر قاپودان پادشاهی را بگرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندر ات
میبود عرصهٔ یاخذ کل سفینة غصبا ساختند و بعد از انصراف موکب والا در حدود سند
اینخبر بمسامع علیه رسید امر همایون خطاب بنظام الملک والی دکهن مبنی بر سر انجام بیت
فرو نکشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته در او قاتیکه نزول کوکبهٔ گیتی ستان بجدود*

داغستان واقع شده معروض شده جلال گردید که بروفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که هر یک
کشور آبدان و دریای پرشور را سور متین بودند در بندر سورت صورت اتمام یافته و غرابات
طیارات و طیارات غرابات که بر نسرین پیشی میگرفتند در اوکار مجادح طیاری پذیرفته
و جهازاتی که در بر بحر بر جهیر صرصر مسابقت میجستند با جهازات تجهیز گرفته والی سورت آن
سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینهٔ فلک مثلک یاد میداد و در چشم شخص و شخص
چشم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام نهنگ پیکر سفینه را در بحر خزر جرح اخضر
بگرداب حیرت می انداخت و نظارهٔ وسعت دریای محیط نیلگون را با هزاران دیدهٔ غرق
تماشا میساخت با عمله و یعملون فی البحر و ملاحان ملاح و ناخدا و نواتی نی توانی از روی دریا
روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بودند طوفان بر خواسته یک کشتی بر گل
نشست حتی اذا ادرکه الغرق اما بقیه بهبوب شرطه مراد سالم لعیقه بجات رسید
تحیر الوهم من اقبال صاحبنا فازوا بآمالهم من فیضة الناس الیفی فی الفیفاء حضر برحمته
و فی لجة البحر الیابس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر و تنبیه سلطان بن مرشد
والی مسقط و تحیر و تخسیر خوارج نابکار اولئک لهم اللعنة و لهم الدار بشینها دهمت کردون
فسحت میبود کلبعلی خان افشار بسرداری و میرزا محمد تقی خان شیرازی دوباره بایالت فارس
تعیین و امر معلی بنفاذ اقتران گشت که سردار از راه دشت با بحر یا صحرا کرد و تقی خان
از روی دریا با صحرا های سفاین بحر نورد بر سر مسقط و ولایات تابعه رفته بر تر و خشک

خوارج

خوارج غدار اولئک هم وقود النار ابقا نکرده ایشان را با سیف بداد تبدد و سیف
بن سلطان را که از هواخواهان دولت نادریه بود بحکومت مستبد سازند مامورین از را
امتثال فرمان با فواج متواطس و امواج متلاطس که طول عرضش کمنمودی بل بحر بیکران
در جنب آن نمینمودی عازم بسمت مقصد گردیدند کلا جانبی هر شبی لهن طریق
والی فارس که رکوب ابواق با هراة سفن اختیار کرده بیا بمردی هر جای هر جای
کشتیها و هی تجری بهم فی الموج کالجبال سیدا بوز دجرهٔ بجر بود صحرهٔ بحرهٔ بجهازات
سلطان بن مرشد تلاقی و تلاقف جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست از لجهٔ
آن دو لجه پرشور عمان محیط عمان شد و از اعتلاج آن بحر حمط الامواج جهان غرق بحر حیرت
گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از نعره انگیزی قوارع گوش
ماهی از زبد البحر پنبه بصماخ خود برآمود عاقبت اعدا را ابراس و جاءهم الموج من کل مکان
و ظنوا انهم احیط بهم لطمهٔ زن خاطر گشته سفینهٔ امیدشان چون زورق بی خدا در موجهٔ قهر
بنیا عد شکست یعنی چند کشتی با در فتارشان با تش و ستی توپچیان در روی آب بر خاک
نشست و سکان آنها بمفاد فغشیهم من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته سفینهٔ حیات ایشان چنا
آسا در گرداب فنا سرنگون گردید و بمقتضای فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم گرفتار عذاب الیم گشته
احدی رخت بساحل نجات نکشید در ان جنگ جنگ هستی و بارچه وجود و خراقه زندگی
و طلطل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقهٔ غرقاب عدم شد سردا

شاه زاده باعطاف کمام اعطاف و اسبال استال الطاف و اسدال اسدال عفو و اسجاف اسجاف
عفو و سجاف اذیال عفو پردهٔ خطای صفح و صفو بر وجه خطا و هفوا ایشان پوشیده باز در امید وار
بر دیشان باز و معنی عفا الله عما سلف باز نمودند بوعید و توعید ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف
وان یعودوا فقد مضت سنّة الاولین طریق رشاد را بآن گروه القا و ایشان نیز بسمع
رضا اصغا نمودند برطبق مسئول الجماعت ابو المحمد ولد ایلبارس را که دران سفر در تحت لوای
بخت والای شاه زاده بود بابو الغازی موسوم و بسلطنت خوارزم مخصوص ساخته عز رخصت
و تملص بخشیدند و جمعی از رؤسا و اتالیقان باستان نصرت پاسبان دولت آشیان خدیو
کشورستان که دوستان و راستان را جای آسنست و بناه شمسه در کاهش سران باستان را
سال آستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند لایزال بنیانهم
الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم

در بیان سوح رضاقلی میرزا و سقوط از نظر اعتبار والد کامکار نادرشاه
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

در حینی که طهران طهران مقرّ کوکبهٔ فلک شکوه قاآنی شد شاه زاده رضاقلی میرزا
ولایت ریرا با مرشهریار زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان گزین فیض حضور
و مانند سایه از مهر تابان دور گردید و بنا بر سوء خلق و شیمه باقوال و شیمه و شتیمه اظهار

شکیمه کرده برخلاف مدلول او من ینشؤ فی الحلیة و هو فی الخصام غیر مبین خصومت را
از حلیهٔ حال مبین ساخت و قلب زا ابلش از مضمون فعاک عما یفرح فعاک ذابل و از کلام العاقل
من عقل لسانه غافل و جاهل آمد اذ اوقی الرجل شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی بیت
سخن مر سری را کند تاجدار سری را کند هم سخن تاجدار درا و قاتیکه پادشاه با جنوش جنوش
جنوش منظر وجه ناصر و رایت ناصر السمت داغستان متوجه ساخته مشغول استقرای قرا
قراقیطاق میبود چون بکرات و مرات صورت نکرات احوال او در مرآت خاطر
اقدس مرتسم گشته غبار غبار عقیدت از شمایل حالات شاه زاده لایح و غبار مکر و حیلا
از مخایل خیالات او لامح بود حکم مطاع باستحضار او منفذ گشته و در حین ورود او بموقف
حضور بخطاب خذوه فغلوه در سلسلهٔ اهل قید انسلاک یافته بجلاجل الرجال محلجل
گردید الحبس قصر لکل حزل والقید خلخال کل فحل والخطب کالضیف لا تراه ینزل
الا علی الاجل از آنجا که برای آب فرزند بی آب د فرزند مبقاد شرر خیز و مقدحهٔ
شرارت انگیز میباشد جهانداران دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام ملکی گمارند
قرة العین با قره را ابن قره و نور چشم حمایش را بر چهرهٔ دولت عین معره میشمارند خدیو
کار آگاه کارگاه مرحمت را با نور دیده بوز دیده و ضابطهٔ سیاست بر رابطهٔ
ابوت و بنوت راجح دیده فرمان پذیران باشارهٔ سر انگشت امر اقدس در
طرفة العینی بالماس المس لؤلؤ عینی او را قطعهٔ لعل لحمی ساخته از حدقه اش مرجان تر

برانگیختند و مرجان اورا بجنبیدند و باغوای بدگوهران بجاده کرده دهان را از یکوئی
و اغتیاب معدن یاقوت پکوئی نموده و ماذبی کفتنش وجزع وخرع غنتش اثر بخشید ان البلاء
موکل بالمنطق نسبت عموا وصموا یافته همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظارهٔ
عالم کون و فساد بربست و دو هر تیز خشم تنگ چشم بیک چشم زدن نقش چنین احدوثه
بر رقعهٔ ظهور افکند سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته نگویند سخت خطر هاست
در کار شاهان بسی که باشاه خویشی ندارد کسی چو از روی کین بر فروزند چهر بفرزند خود بر نیارند مهر

در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع بجانب روم بقلاوزی بخت سعید ان الله یفعل ما یرید

بعد از انکه بتایید خداوند له مقالید السموات و الارض مفاتیح قلاع آذربایجان
بسرپنجه خاقان هفت کشور در آمد چون دولت علیهٔ عثمانیه بمعاینه و معاینهٔ شوکت
و استیلای حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالت و مطالات لاطایل طایلی
و از کشتهٔ بیحاصل غیر خسران حاصلی نمی یافتند و اصحاب درایت در درایت جز درایت
منازعة الملوک تسلب النعم معنی تصور نمیکرد و در حقیقه امتداد ایام علت و علت
علت اتلاف خزاین و ضیعت ضیاع دولتین و تولید مواد شور و شین میبود
وزیر مکرم علی پاشا را الطلب صلح بدربار نادری فرستاده وزیر مذبور در صحرای

مغان شرف اندوز خدمت اقدس شد و دران اوان که قاآن پیروز بخت بر فراز تخت
قرار گرفت اهالی ایران را مکلف ساخت که از رفض و تبرا تبرا و بولای خلفای راشدین
تولا نموده مودای و نتبعت ملت آبائی ابا کنند و اکروه نیز از عقاید سالفه نکول و
حقیقه خلفای کرام را خلفا عن خلف قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران
واجب شده بود مجدداً آغاز طلوع کرد لهذا آنحضرت بعض صفایح را بر صفایح بعض خبایا
و دست نقمه را قلم کرده قلم بر گرفت و بپادشاه سکندر جاه روم نامهٔ دوستی سرشت
از عین وداد بصورت هم مشرب عیناً فیها تسمی سلسبیلا و بمعنی ممزوج و ممدوح بشوب
انا سنلقی علیک قولاً ثقیلا نوشت و از حضرتش در پردهٔ ما یبدل القول لدی پرده
طالب پنج مطلب شد اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع تباغض و تناقض
نحلهٔ نحلهٔ اهل سنت بر چهار قسیله اصیله و دوحهٔ اثله مفتن و بر فرق فرق ناس سایه افکن گشته
که اهالی روم و هند و توران از ان اغصان جلیله و افنان جنیله اقتطاف ثمرهٔ ثمره و ثمرهٔ
ثمره نجاح و از ان سنن سنن ادراک فوز و فلاح مینمایند چون ایرانیان در فروعات
فارعه از شجرات طیبات احکام بازغه حضرت صادق علیه السلام اختراف مسائل کافی
و از مسائل اجتهادات آنجناب اشتقاقی شافی میکنند منشعب صایب او را خامس مذاهب انسمارند
و دانند تا شخص اسلام را ازین تخمین نجه تسلط قوی گشته هر مذهبی ازین پنجگانه بر قفای
ادیان مختلفه مشتی و بر دیدهٔ ملل متخالفه الکشتی باشد و بهمدستی این مصالحهٔ صالحه و مسالمهٔ

سالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیاد ضلال بر کنده شود مطلب ۲
اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب اختصاص یابد که در ان مکان باقامهٔ
صلوة مکتوبه قیام نمایند مطلب ۳ سیوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق
و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا هر عام از خواص و عوام از راه شام
عازم بیت الله الحرام گشته کماشتگان انبدولت و الا با حجاج ایران بطریق حاج
مصر و شام مسلوک داشته حاج و مناهج راه حج را از ذخایر و شتران حاج خوار بر وجه
حجی مرتب ساخته و ایشان را بدون مطالبهٔ دورمه بر سبیل اکعاب بکعبهٔ معظمه علی الله
کعبه برسانند مطلب ۴ چهارم اینکه فرمانی از طرفین در باب تحریر اعتاق اعناق
اسرا اسیر التحریر یابد که در هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر اطلاق و مرخص و
مخلص و مملص بوده تکلیف رقیت بایشان نشود مطلب پنجم اینکه در تختگاه دولتین
وکیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین قایم و مقیم باشند پس دستور مکرم را موافق
داب و دستور دستوری ارزانی داشته از ینطرف در صحبت او ایلچیان معظم با نامهٔ
مودوده مشتمل بر استحصال مواد معدوده و نفایس ارمغان از مغان روانه درگاه آسمان
جاه قیصری ساختند و اعیان دولت قیصری متقدمین اولین نامه را که جزء اخیر علت
تامهٔ مصالحه میود نتیجه باب قبول نساخته بمعاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه موکول داشته
وزیر صدر گزین وزیر بالانشین مصطفی پاشای والی موصل با دو نفر از علمای اعلام برا

بزبدر

تبریک بزرگ و تهنیت آنحضرت بر اورنگ سروری و تجدید و تحدید دستور بدرگاه نادری
ارسال و در حینی که منشور کار قند هار بختام ختام تختیم و تمام تتمیم بر خرابه امور تمیم یافته بود سفرا او
آستان سپهر تمثال گشته خدیو گیتی ارا الحکم ثم ارسلنا رسلنا تتری مرة بعد اخری ایلچی با نامهٔ مجدد
بطریق اخری برای اجرای امر معهود و رفع ماجری از عین عاطفت بعین ما ارتینک با آن دولت
کبری فرستاده بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جهة هر یک از
دوستان برگ سبزی از ان بوستان ارسال میشد معادل دو لک از جواهر شاهوار
با چهارده زنجیر پیل که هر یک در هیأت لکهٔ ابر بودی و در صلابت غران هژبر خرطوم
اژدهای دمان و هیکلش کوه روان سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج و فلک اطلس برتختش
دواج چون قطره زدن آغاز یدی پیل اکبش را بر دستی پیل مال ساختی و هر گاه آهنگ پویه
نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پای انداختی فلک نیلگون را از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم
بر پینی نهادی و هیکل و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی و آواز جلاجل
زنگ سحاب مجلجل را کر کردی و صیقل آئینه اش زنگ از آئینه خورشید ستردی مبیت
ابر است باد اندر و باد است بهامون صحر است بکوه اندر و کوه است بصحرا با پیلبانان
پیلتن پلسیم توان برسم جدوه بحضرت قیصری ابدا و کرارا استکاه و استنقاه را بنداکره
مامول و اعاده مدعا پرداخته و دلایل ملیه ملیه و حجج ملکیه ملکیه القا نمودند اعیان دولت
عثمانی آمد و شد سفرا را جز لعب پنداشته در باب استفتاح ابواب این مسائل استفتا

کرده آفندیان عظام آن مملکت قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید وتجنیس مذهب
وتفویض رکن که رکن اعظم بنیان صلح بود در کون نورزیده بعد از لا یکلف الله نفسا الا وسعها
وعذره انکم لتقولون قولا عظیما تشبث جستند واز عین عناد اذعان واذعان آن مطالب
نکرده در مجادله ومحاوره ومأمولات جایزه قدح معلی را قدح کرده از قدح مخالفت در مقام یلی
در داشام لای جواب لاکشتند که کلفتنی مخ البعوض وبیض السمایم پادشاه سکندر جاه روم
نیز آن فتاوی را حجة محاجه وذریعه ملاجه نموده برای اسکات مفتیان ومفتنان اسکات دون
از قضاة کرام را با نامه نامی روانه ومنع وانهای علمای متصحب آنها انهای نهای لا متعه لبها
خسروانه ساخته سفرا در در بیدا ادراک لثم سده فلک عرض با بیم ورجاء المعتذرون قد کاد
یشرق بالریق عذار عذرارای معاذیر را که در معاذیر ومایزیدهم الا نفورا استتار داشت
او صح من العذره با مطالب مکتونه ومکتوبه در معرض معاریض عرض کردند بل قالوا مثل ما قال
الاولون چون از سجیه سخن آثار شحنه وسحنه مزاج اعیان عثمانی باهر و باهر عذری مسامحتی بل
مساهلتی در مصالحت ظاهر بود خدیو کشورکشا را طبع طبع متنشط متشیط گشته گونه غیظ را مورد
وقرطاس نامه را مطرح نظر سهمکین وسهم شرر خشم وکین مقرطس ولوح جبین آئینه آئین را از چین القباض
آئینه چینی نمود قد قلصت شفتاه من حفیظة فخیل من شدة التعبس متبسما پس جوابی سرشته
صلح وجنگ وآمیخته شهد وشرنگ رتب قول اشد من الصول به پادشاه والا جاه مرقوم
وبوساطت ایلچی وعلمای اعلام اعلام اعلام مقصود را غلاله کشیده وغلاله گشوده بار دیگر

بار دیگر

بار دیگر بسمت معلوم معکوم ساخته ودهر دورنگ بر دولت عثمانی بتعریض میگفت بیت
چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگی یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ یا بر سر صلح باش
یا بر سر جنگ یا رومی روم باش یا زنگی زنگ وبخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند
اذا رام سیف النادر الروم غازیا کفا بالمام لو کفاه لمام فمن یتبع الازمان فی الناس خطوة
لکل زمان فی یدیه زمام تنام لدیه الرسل امنا وغبطة واجفان رب الرسل لیس تنام اذا
خاف ملک من ملیک اجرته وسیفک خافوا والجوار تسام فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة
ولکنه ذل لهم وعرام ومن لفرسان الثغور علیهم بتبلیغهم بالایکاد یرام ورب جواب عن کتاب
بعثته وعنوانه للناظرین قتام تضیق به البیداء من قبل نشره وما فض بالبیداء عنه ختام
غلغله این مغلغله قلوب رومیه را مقلقل ساخته طنطنه اش بقسطنطنیه رسید حضرت قیصری بعد از
وصول آن کتابت که کنانت سهام کنایت بود باحتشاد کتایب فرمان داده احمد پاشای
حمال اوغلی را به سرعسکری منصوب وبسمت دیاربکر مامور ساخته مقرر داشت که قبل از ورود
موکب نادری بجد وسور ستور عسکر عثمانی طریق احتیاز پوید و در تنازع تنزع و در مسابقت
مسابقت وتخوذ تخوید وبانتساخ وامتلاخ شجر مشاجرت شجر مساجرت قطع نکرده بحکم
ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم از تیغ کشیدن دست کشیده دارد بعد از آنکه در حدود
داغستان بعون خداوند صمد صمد وجد ومقصد منطوی گشته از افناد اقناد واغناد اغناد القا
وابقا واماته واحیا واماطه واعطا وترعیش وترغیش واستلغا واستلقاء دشمن ودوست

استیفاء کام و استیفاء حق انتقام بعمل آمد و ترجیه و اخبات اعدا و ترجیه و اعداء احباب وتکمیل کار
وتکلیم استشرار والطباع نقوش مراد و الطباع نفوس مراد میسر گردید و قصد سفر روم تصمیم عزم و
وتصمید تصحیح رای و تصفید تصفت همت و ادغام ادغم اراده کرده در بیستم دلو سنهٔ
خمس وخمسین ومائة بعد الف بادلیران رزمجو از دربند جبایب نخایب بجانب روم جولان داد
فتذیدالامر قاری سبزپوش فلک بقراءت سورهٔ رعد عقیره برکشید و در تلو آن بتلاوت
آیهٔ وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا رطب اللسان گشت و درصورت این واقعه از سورهٔ
واقعه آیهٔ وانزلتموه من المزن ام نحن المنزلون روان برخواند از نزول سما بنیاد ارض باب
رسید که فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و از شدت سیول جاعقه سراپای ابدان آبدان ابدان
گردید فالتقی الماء علی امر قد قدر هوا از کثرت حباب شیرمی نموده و آنچه در این کوزهٔ بسته
داشت از پشت بام فلک بر سر راهروان سفر فرو ریخت که یرسل السماء علیکم مدرارا
وجریان سیل جراف بتسطیح و استواء عامرات و غامرات پرداخته که لاتری فیها عوجا
ولا امتا انهمار سحب سخت شد بحدیکه ابگینهٔ فلک گویا پر از آب کینه بود و شیخ را با جوانان
عداوت دیرینه شدت سحایب مسجهره اغدر من الغدیر آمد جمیع فوارع وضواجع مضاجع
غنیث شد نمر رزم از سحاب امر بذکر اصابنا و جار الضبع گویا گشتند و اساتهٔ بزم در ورطهٔ
وحل مانده از سر مال و حال گذشتند و هر تبردستی در خرابی هر بیت این بیت از ابوالفتح
بستی کار بستی که لاترج شیئا خالصا نفعه فالغیث لایخلو من العیث و روزکار از شعر

ابوالمعمر ترانه راندی که دمطرطنا السقف من فوقنا ومن تحتنا اعین تنبع دربدو انشاء سفرنامهٔ از
معنی ذو قوامیس سقر خبر داد و مظله سحاب نمودار عذاب یوم الظلة گشت اشعار ابو فراس که
هو الغیث الا انه باتصاله اذا لیس قول الله فینا باطل لان کان احیا کل رطب و یابس لقد
حبس الاحباب وسط المنازل وصف حال آمد و بمفاد ربنا فما تزداد بارب من حیا و ات
علی ما فی النفوس شهید سقوف بیوت صرن ارضا دتها وحیطان داری رکع وسجود مطابق بمقال
هو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا وینشئ السحاب الثقال از تقاطر قطار هطل قطار قطره زن که در
اقطار راغ شتر مرغ آسا میپریدند ناقه هطلی شدند و از لوایح شآبیب باطرهٔ اشتران شیر
شتال و آبال سیل هیکل که در توانائی آنها شک بود از وشاک بشک افتاده از ضمر و ضعف
وقوع حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند از نزول فالحاملات وقر احمولات
از احمال حمولات و احمالات عمارات وتضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند و حمل جمال که
بسمت جمال لاهلها موسم و بصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر اثقال و اثقال
حمال یافته صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفتند و حرف کنون تحت راء وکم
یکمن بدال یوم الرسم غیره النقط و آفت محل علاوهٔ علت وحل گشته علیق دواب بکارخانهٔ
رزاقیت و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حواله شد اسبانی که در پویه بر صبا سبقت
میجستند بحدی از بیجوی کاهیدند که صبا ایشان را چون کاه از جای میربود و مراکبی که
بسان اشهب خورشید از گرم روی نمی آسودند بنوعی هشت استخوان شدند که حرکت

ایشان از جا مانند اسپ شطرنج جز بدست میسر نبود چار پایان راه بود که از راهواری آهو
مقام راهو و براهگو آهنگ رهاوی می آموختند قوا ایشان از لاغری بچار تار مثلثه گشت
سرود سرایان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم با خر طنبور هم آواز و در شهر خر
جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی و بی قوتی از صدا افتاده ستوران سبک سیر
که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای گران ستوه ران گشته چون
نقش قدم از پا در آمدند و استران قاترا الرجال که بر سحاب قاطر قطره زدن می آموختند
در فقدان قوة صبر حمار پیشه کرده چون الاغ در خر ماندند هر حری در رفتار از فحوای خرّوا
سجدا خبر داد و مرکب بجید از صدمهٔ مرکب بجید از پا در افتاد افراس فرسیه فنا گردیدند
مراحل از طی مراحل پا کشیدند آفات آفات یافتند بکار بکار نیامدند ناقهای شیر نافه
ناف بیاف نافه و نافه گشتند و اشتران خار اشیم خارا بود خار خوار خوار و زار شدند
عاجهای آبنوس فام از سیر طرق عاج عاج آسا پارهٔ استخوان گردیدند و صندلهای صندل
رنگ صندل رنگ و عودهای عود بوی عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند
از کثرت دواب ضعف یافت و از شدت ذهاب قوت ذهاب
از مطایا عنان تافت لصبص اوخذین بالاذناب نرمایهٔ مایهٔ هموم شد و هیموم سرمایهٔ
عموم وقع القول فی سلاحل الحاصل در مزالق و ملاذق و مضایق و مازق و شوامخ و شواهق
واد دیه و اماعق از دموص بروق خاطفه و نهوض ریاح عاصفه تراکم سحب هاطله و رعا

رعود بابله جمیع دواب اردو الخیل و البغال و الحمیر که بغمان بن منذر سابیی آن نعمان را شاسی
حکم نعلهٔ ابی دلامه و حمار طیاب و شاة سعید یافت و اوضاع لشکریان مثل لا ناقة لی فی هذا
و لا جمل مصداق حال آمد سلب الغوادی قوة المشی من اقدام الرجال و اسقط السواری طاقة
الرکوب من رکبان الرجال سپاه منصور بی قمیص و ستور مانده افیاف مخافت را در کمال
نحافت و نحافت با قدام امتثال امر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها باسقاط
کلوا من رزقه طی میکردند تمامی بستان میوهٔ درخت اراک مرد بی مرکب بل سوار مرکب
خشب میبودند و مانند نرگس قلم پا را فرس عبهر میشمردند و چون رکبان سنبل جز ساق بارکش
نداشتند و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم هر کل زینی کل پیاده بنظر می آمد و هر قطعهٔ دشت
از پیاده و اسبهای چوبین بساط شطرنج مینمود بر کتب الصعب من لا ذلول له و در ان سفر
افواج شکایت یک یک شکایت لقد لقینا من سفرنا هذا الصبا ترا نصب و تحمل صدمت
اعیاد اعیاد و عثا و عناء رکوب و نزول با صد رنج و متاعب گشتند رکوانی لطلب
اعجاز الابل از در بند تا کنار رود کر با اینکه لشکر در کمال بد حالی و با بغداد خالی هر شام
مطر مصر یعنی باران مصر علاوه علت میشد حتی حال الماء علی الارض و هر روز از اوقات
جنود از ناسازی فصل معنی مذ بی المزن بالامطار باران بیان میکرد رب غیث لم یکن
غیثا چهل روز بر این نهج آسمان بارانی ابر از دوش نفکند و از کثرت ضحک متجنده را
قرین بکا میداشت بعده علیهم الشقه و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل بر

وسحاب و گرفتار سلاسل محنت سحاب بوده بامید انکشاف غموم و انکشاط غموم و انقشاع غمام آسایش گزین تخت خیام میبودند تا چلهٔ قوس زمستان از ترس تیرباران باران کسیخت و شمس آفتاب شده از زیر هلال برآمد و ایام انتجام به انجام و انجام انجامید انجام مرام بانجم شد و عقدهٔ عایق منحل و حجاب مانع منجل گشته مناهج عسر بمناهج یسر تبدیل یافت و از جوش بهار ریاحین ریاحین بهار والله انبتکم من الارض نباتا نامغ و راغ راحیون موسم و موسم جنون در رسید و از جلوهٔ لیلای چمن فیها من کل شیء موزون هر شجری بید مجنون بل مجنون بید گردید در نزدیکی محل موسوم بجواد جسر بر رود کر مرتب گشته کوکبهٔ والا صحرای مغان را از فراختن خیام زرین قباب نمونه ساحت آسمان ساخت و آسمان شباحب مهزول و بعلیف شاسف و حر قوف در آن مرتع مریع و مربع وسیع بعمل آمده ذلولان مذلت دیده و ممشوقات مشقت کشیده جمال و براذ دواب اجفاز فربهی فزوبهی یافتند و هلالی که چون ماه نو از سیر منازل هزال انگشت نما بود در عرض دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد و از انتساج لحوم و اعصاب آثار انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در اجسام الاغان پدید گردید و اهل اردو از تعیشات راحت کامیاب کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه گشتند وقع الناس فی روضه و غدیر بعد از طی مصاعد و مصاعب و مضایق و متاعب و مناعب و متاعب فرسان الجانب مقصد جولان دادند احمد پاشای والی بغداد چندتن از اعیان متعین را با حوالی سنجق با اسبان مسرح مسرح خیر با اسطرف الفوارس طرف کل طرف بجنسه مهوت هو فوق

الجبال و عل فی السهم ظلیم و فی هعار حوت با اقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده متوشح بحام امر مسالمه موده اعتذارات بالغه کاعتذارات نابغه اوکرد و در سفر صبح که ستارهٔ سیار آهنگ سفر موده سعرای او را از همان مکان هم بر انقطاع مرایر محالات و تمهید مراسم موالات و رفع غایله طایله و دفع منازعهٔ لاطایله روانه در بار عثمانی ساخت رایت منصور از راه شهرزور بزور تایید الهی متوجه قلعهٔ کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهرزور فرار و سلیم بیک بنی عم او بارشاد رشاد از جا در به تقلب سلیم از باب سلم و تسلیم در آمده ایالت آن ولایت باو مسلم گشت و در نوبت اکراد نیز بعوارف مرتوب و بعواطف مرعوب گشته هر یک که طریق فقد جاد و ظلما درزو را سپردند مورد قهر و دمار شدند

در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک علیهم من سبیل

بعد از انجام مهام شهرزور خارج قلعهٔ کرکوک مطرح شعشعه چتر زر اندود گشته قباب اجنحه بر قبات اجنیه پیوست اهالی کرکوک باستواری سور که متانت و کحاح مشابت کاخ بودی فلک استظهار جسته بحارست حصار پرداختند توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک دور برده یک روز از بام تا شام آن بغاین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعه گیان آتش فشان و احجار قیماره را که نازل منزلهٔ آیت فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجاره بود سرکوب ایشان کردند و از گلولهای

آبشار بر صحایف سرنوشت انقوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش و
الواح جدران را بکلک رعد صریر توپ کتابه و تکون الجبال کالعهن المنفوش ساختند
هنگام غروب که توپهای ظلمت بار از دود تیره روز روشن را بر قلعه کیان شب تار نمود
از صاعقه افروزی و خانمان سوزی درون خود در انخلی و حیات قلعه را پر از اجساد
بی حیات و اجسام قتلی ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار ماند و از دست توپ
ضرب زن چاک گریبان بروج بدامن رسید و حلقهٔ دروازه در از بیم اژدر صولتان چون
افعی حلقه زده از پردهٔ قفل زبان بالحاح بیرون کرده قلعه کیان بدست انابت متابعت
ذیل استیجار و نوید امان امیدوار گشته قلعه را سپردند فوجی هم بجرزه و اکتناف قلعهٔ
اردبیل که سطوت قلعه دار آتش از نیل صبر و توان بروی معین و قلعه کیان بعد از احاطه
گشتن آن خطه با مر قولوا حطّة حط خط خطای خویش را بوسایل آمل و سایل گشته بجرم خود
اعتراف و از نیل مراحم خاقانی اعتراف کرده ازین غرفه قصر نشین درجات
اولئک یجزون الغرفه شدند پس کوکبهٔ کواکب کبکبه بسمت موصل بکبکبه کرده در جنب
مزار جنت آثار سایه نشین کرمست و انبتنا علیه شجره من یقطین یونس بن متی علی نبینا و علیه السلام
قاطن شد جمعی از مقدمة الجیش در اطراف قلعه تثویر غبار طیش و هیش کردند در ان اوان
احمد پاشای سرعسکر از دیار دیار بکر بماردین پیوسته بهانه مواطات لشکر ضبط عنان
کرده حسین پاشای والی حلب را باجلجله و جلب بمدافعه حنبر و عالی حسب که هر صبح از شام و حلب

حلبت و با سیف مصری هر شام از هند اتاده و باج و سلب طلب کردی روان ساخته پاشای
مزبور وارد موصل و بمعاضدت حسین پاشای والی آنجا بقدر را بقدر و بطاق بطاق قلعه
داری بر میان بست لیکن قوج پاشا حاکم کوئی که کوی مزیت از اکفار بوده بود با فوجی
عظیم بعزم دفع غریم از سر تهور پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوری را تیز
عنان و آثار جلادت و ستیز عیان ساخت و بقصد مباسلت و مصاولت تیغ لاف
از غلاف آخته بمیدان معالات و مغالات در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در
باخت تجلدی نیک در باخت ینبوع بخت اهل مصاف چون چشمه سار ارم صاف آمد
و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن شکوفهای شگاف جروح نهال گل صدبرگ گردید
جمعی طعمهٔ سیف بانور و اثیر فتراک عتاق سریع السیر مامور شدند و باغ لشکریان در رزم
رزم از ته جرعهٔ غنایم مست طرف گشت و در یکطرف ایاتق احوالشان حامل ایاتق
مستطرف و بمدلول ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم ایعاظ
با یعاظ کلک راست بیان منشور مشعر بر قلع شجر تساجر مذکر از فحوای ولا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر رفع غوایل تبا فر مصدر بطغرای انی لکما لمن الناصحین
از مصدر فرمان بنام والیان موصل و حلب اصدار یافت اما پیام و فرمان اثر نکرده
موصل مطلوب نشد فوسوس لهم الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سواتهما و کار از
مراسله و رسایل برسالت مراسیل و پیکان پیکان افتاد که و لا کتب الا المشرفیه عندنا

ولا ارسل الّا الخمیس العرمرم و مهم از السنهٔ حداد و باسنهٔ حدید و از مقاول متین معاول و معاول
و متین باز کشیده و پاسخ بپاسخ که ناسخ ارواح است حواله رفت که فلا قول الّا الطعن و الضرب
عندنا و لا رسل الّا ذابل و حسام و بمفاد النقب میعاد زمر حیف المطی جانبین آماده جنگ
کشته از یکطرف ارباب نقب و ثقب و ارباب سعی با صاقور صاقوره شکن و مصاخف
صخره شکاف شکافیدن آغاز و از یک جانب اصحاب دق و ضرب بسد مغارات
ابواب محن بر چهرهٔ قلعه کیان باز کردند باروی ثغر از دندانهای کنگرهٔ باروی ثغر
ضاحک بخنده دندان نما لب کشاده و مزغل حصار با میل تفنگ پاسداران دیده بسر سان
ساخته چشم در راه انتظار نهاد در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف بی قضا
ماه را دو نیم نمود و ساقی دوران از خم سپهر مینائی با کاسهٔ بدر تمام مصفی بر اهل جهان پیمود
خدیو سلیمان قدر قدم بحلقهٔ دیدهٔ رکاب آشنا ساخته در سر سپیده با سپاه بهرام خشم انجم حشم
چشم بر اطلاع طلیعهٔ فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چابک دست نقب افق را از شفق
آتش زد و دود ظلمت زدوده گشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعلهٔ جوّاله
گرم خیره و ثقبهٔ نقب را القا با مانند دلهای تفتهٔ محصورین شرر ریز ساختند بدینسان
کارکنان نقاب نقاب دانه لنقاب از چهرهٔ شاهد مراد کشف نقاب نشد اذا لم
یعنک الجدّ فالجدّ باطل و سعیک فیما لم یقدر مضیع دفعهٔ دیگر بتهیهٔ یورش همّت گماشتند
چون توسن بدرام ایام رام مرام رو میان بمیکر دید ناچار ساکنین قلعه ساکبین دموع

ندامت کشته نقش مناقشت و مناوشت از لوح خاطر ستردند و طریق مصافات سپردند
پاشایان نیز از صولت ابطال عجز قوّت بعجز گرائیدند عجز انکسار در عجز اضطرار جولان داده
رؤسای عجز را انجذمت و الا فرستادند بارسال اسبان تازی نژاد بازی پرواز که در عرصهٔ
بازی موصوف براق تازی بودند و مطهم مرخی الغبان معوّد حوض المهالک کل یوم براز
و اذا توغل فی ذری متمنع صعب بعید العهد بالحبّاز ترکت سنابکه بصم صخور با اثرا ملوح کنقش
صدر البازی راه نورد طریق آداب دانی کردند و چند نفر از مفتیان ذیشان از جانب
ایشان روانه دربار خلافت مدار عثمانی گردیدند که مرایای مراد را بی مرائی در مرائی
حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده امتحاط و امتخاط منصل را با قراب و اغماد
مبدل سازند پس جدیل عزم از جداله جدال منعطف و موکب ذیشوکت شاه گردون شکوه بجانب نیکی
منصرف گشته با انتظار جواب مفتیان در آن نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف اعلاف در بستر
برای نیام دراز کشید و هر فردی باعیش اعلاف ازدواج یافته از ازدواج زین بر مهاد راحت آسایش گزین گردید

در بیان جنگ یکن محمد پاشای سر عسکر ثالث و انجام کار او بحکم قضاء آن
فی ذلک لعبرة لاولی النهی

در مجال انجال و محالی اینکار بعرض رسید که در دولت بهیّهٔ عثمانیه مأمول موصلیان را وصول
بقبول نداشته و عرض معهدهٔ عهود معهوده را نیت حسن اثر نساخته ایشانرا با جواب لیس الشافی

للعراقی باز کردانیده اند و یکین محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم اهزع ترکش آن دولت
و ما صدق هو اوثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین و با کتایب جلادت کیش سهمکین
بقارص فرستاده اند حذیو بهیال بعزم اعیا و اغناء خصم عنود و فوج کنود اعیا و الغاب
بنود و ابعاث جنود کرده باز مراد تپه ایران را مضرب خیام نصرت نمود نمود ند سر عسکر
نیز از قارص باظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار
فرید و ان فرسخی و عز فریحه و شوکت مفرسخه وارد جاء بذات الرعد و الصلیل و افواج بربرا
عن الیمین و عن الشمال عزین چون شیر عرین بسلاح سمر و بیض ان عرین ستر یلین بدل الجفول
جماجم الابطال بر آراست و لقد احصیهم و عدهم عدا و دلیران عراک را و لاعیب فیهم
غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتایب فوج فوج بسان توالی موج بمعرکه معارکت
و اعتراک فرستادند تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا اتلال
و دهادان ملک از ملک صافنات جیاد تزلزل یافت اذا رجت الارض رجا و بست
الجبال بسا و مدارج اطواد از تصادم دواج و دروج آسای تیز تکشان با خاک تیره یکسان
کشت فکانت هباء منبثا شیهه رعد مانند عناجیج برق اطامیم اذ او طئت بایدیها صخورا
یفقن لوطی ارجلها ما لا جهار انقید الشهبه اذا جاوت الطامه الکبری در افکند و جلو
ذبالیل صرصر جیارم سود حوافر با بیض حجا فلها ضیع تولد بین الضیع و الغسق از مدلول ما تذر
من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم نشان یلان نبرد آزمای برق از ماء برق ماذی

دبارقه

و بارقه ماضی برقه انگیز قلوب کشته خرمن وجود دیکر را میسوختند کان سنا الماذی فوق
متونهم مواقد نار لم تشب بدخان و بازجاج و رماج و رماح و زجاج سهام اشفار عیون اعیان را
پرده زجاجی مید وختند و الطعن فی الاحداق دات ماتهم و الرامیات سهامها الاحداق
هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصه مناطبت و مقاطعت قصبات
رمح و سنان را ضربه نیران جدال میساختند و سر عسکر ادو مطریس خویش را با مردان کار
و تیغ زنان عرصه کارزار دلیرانه پیش می آورد تا به نیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت
بر افراشت مقارن آنحال سپهبد اجل میدان مصاف آراسته از کمین کمان کین بکوشمال
خصم رزم کوش کوش تا کوش کشیده و از پنجه شست کشود که الافلاک قسی و الحادثات
سهام و الانسان هدف و الله تعالی رامی فاین المفر سر عسکر نا توان کشته همان
روز در دم پسین دم پسین او بود بحکم قضا از فضای هستی بحیات نیستی شتافت و اسباب
تفاخر و تباهیش تباهی یافت باردوی همایون آثار انقلاب آن از دوار دور متفرس کشته
فوارس مفترس تهاجم و تهامج و تهاج و تهارج اسب بر انگیختند و دلوله و شور و هلهله و سور
طرفه در طرفة العینی از دو طرف بطرفه پیوست جمعیت و احتشاد روسیه انهزام و سلک
انعقاد شان انخرام پذیرفت لشکریان بلا توقف بتقفی و اقتیاب پرداخته ایشان را تا حد
ارپه چای تعاقب کرده جمعی کثیر بر وجه یسیر کسیر و اسیر ساختند و احیال فرون
ازخیال و اسب و اسباب بحساب بحوطه اجتلاب و حوبه استلاب و حوزه انتهاب و خطه اکتساب

درآوردند وازآنجا مانند بلای منزل بمنزل ازراه اصفهان روانه خراسان گشتند

دربیان قتل نادرشاه باولاد واعقاب
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب

بر دقیق طبعان دقیقه رس وآفتاب ضمیران صبح نفس ظاهراست که انوار جمال قادر ذوالجلال درمقامیکه پرتو ظهور اندازد ذرهٔ ناچیز را جلوه خورشیدی وگدای محتاج را رتبهٔ جمشیدی وقطرهٔ دربار امشرب عمانی ونملهٔ ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد بلیت موری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر بعدازانکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی نفس مجبول بشر بشر ببشر بشر عتو وعصیان آمد پا بر فراز طغیه وطغیان وعدوهٔ عدوان وفجوهٔ جفوه وبحوهٔ نخوه وقنن فتن گذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان دفتر کرم وبرگ ریزان بهارستان نعم گشته عرفه دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشهٔ نحیفی منهدم کرداند واساس فرعون فرعون را باشارهٔ چوب خشکی بآب سپارد ابابیل را ابابیل بمعارضت برانگیزد وتخت بخت بخت النصر را اوهن من بیت العنکبوت ازبیم فرو ریزد وضحاک را مار جزای اعمال دوش بدوش نهد وارکان شداد شداد را بعواصف مساخط دریکدم بباد دهد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در استرداد عطای نعمت ایشان را نیست مهل وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل نادرشاه اگرچه درمبادی حال ازراه دلسوزی عباد کذبالة السراج تضئ ما حولها وتحرق نفسها

خودرا

خود را رشته پرپیچ وتاب محن ساخت وفانوس آسا یکتا جامهٔ تنها بهواداری شمع سلطنت پرداخت واهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مقتبس ازنور الهی دانسته پروانه وار بگردسرش میگشتند واطلیش من فراشه خویش را بایش برآتش زده پروانه میگردند عاقبت خدیو کیفر کیفر خدمت را بکفران اداکرده قسط را بالقسوط وارمصداق ان الله یحب المقسطین بمهبط واما القاسطون سقوط کرده باقاطبهٔ قاطنین اقطار ووجوه اقطاب وجوه قاطبه پیش آورده هرچند که شاخ شخ سری وصاحب قرانی را برآسمان سود اما چه سود ازمون کن صاحب قران ولاتکن کصاحب قران غافل باند واگرچه مدتی درممالکت خداداد داد داد ولیکن بالمآل اجفی من الدهر واجور من حاکم سدوم واظلم من الجلندی واشد من الشداد شده شاخسار شوکتش شوک خسار بار آورد واگرچه ازنقش پذیرفتگان سکهٔ هذا باطل نکنی الطلا یعنی طلای احمر قنطار بالقنطر جمع آورده اما درخاتمه کار دین ودنیای خود را بدان فروخت وهرچند نقود بیشمار درخشان تر ازاختران بی اندیشه روزشمار اختران نمود آخرالامر غیبه ونسیان ونسی شکر انما النسی زیاده فی الکفر ازکف ربا کرد ومیانهٔ او واهل ایران لوازم تنافر وتناقر متآلف ومتانق ووسایل تباعد وتجانب متقارب ومتلاحق آمده بعضی متوحشات دیابهٔ آن شکرات وذوابهٔ آن تنفرات گشت واهمعنی مستتبع ذهاب رونق مملکت ومسترادف نضوب ماء نماء سلطنت گردید توضیح این مدعا وتفصیل این ادعا آنکه جناب نادری درمستانفات ایام ومستطرفات

اعوام که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزهٔ بیگانه شد بیگانه بهمال اتکا و اتکال نموده حشیش
خسیس خود روی آن چمن را و البستان کله کرفس باعانت بستقان بستان قضا البطش مین دو
مانند دو سر یکسره باداس پاداش عمل یعنی محصال محصل بدرویده از هر جا گیاهی فاسد سر زدان را
سر زده علفهٔ شمشیر ساخت و باغ دهر را باد هرهٔ سیاست نمونهٔ غیر باغ و لا عاد نمود از
شوک عضاهٔ شوکت عصاة بپرداخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری تیغ بزد
آخت و سلیم سم را بنشتر رمح از عروق دهر شتیم دفع کرد و با گزلک صفایح نقش صفایح از
صفایح ملک سترد و هند و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف کرده بساط
عدالت گسترد و در تنظیم مشتتات و مبددات و در تقویم مؤودات و مشردات و رفع
امور ذوی نزول از شریف و بذل نقدا و قات گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل وما
هو بالهزل و از مین حدود و حدود و حدود اقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصم زمین
ایمن و جهار از شک و ادی ایمن گردانید فلاتک فی مریة انه الحق صعقای التفاتش
بر مصاقع حال ضعفا تا آن زمان تابان و تاب آن مهر انور بر پست و بلند نور افشان و دست
دولتش با عطا و تیر تدبیرش بخطا نبود و با عامهٔ هواشات حسن مماشات مرعی میداشت
بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت برگ شامت برگشت برگشت احوالش پدید آمد و نهال
اقبالش از برگشت اقبال بی برگشت و فخت بد برگشتش رو بانحطاط نهاد و عواقب و
اذلال اوتجر بضلال گشته بر اذلال خویش استدراج یافت امور الله جاریة علی اذلالها و

هر مان مماس هرمان او چون طاق کسری کسری پذیرفت ادبر عزیره و اقبل هریره و از فرط
تخبط و تحبط سلوک حسن سلوک را گسیخته بی اجتناب و اجتیاب و اجتباب اشجار اعمار بیگناهان
را پیرایش گلزار دولت و اجتثاب خود شمرد و بذیل تنزیل کلوا مما فی الارض حلالا متمسک جسته
تعدی را لازم و مال و دماء مظلومان بر نفس ظالم چون شیر مادر نظالم دانست و براد خار خطام
دیوی حریص تر از تشنه بر خریص گشته معارک زر المخازن سیم و اماکن مصاره بمکامن مضارب
عوضاً بعوض معاوضه زد و روش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکار
ستمکار انبازی و در خرگاه جهان مانند فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم
بر چشم ترک و تاریک تار یک کرده آب باریک معاششان باریک آمیخت و بهر صنعت
ضیعت صنعت اهل هنر را بمعاونت قضا قضا آرای رای معوج ساخت هر کاتب رقی
کاتب رق شد و هر عقرب طبیعتی مار دفتر گشت و هر ملاذی ملاذ و عزیزی عزیز گردید و هر
فاسقی فاجر و هر فاجری فاخر آمد ضبابهٔ صبابه ضبابه صیابه صبابه فضای درویش را فرو
گرفت و قاری پیر فلک سورهٔ سورت حرص بگوش جانش برخواند و آز بسیار نه اندک
بر مزاجش طاری شد و سامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه میزد چون خرمن کاه به باد داد
و لذت دادرا هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی ضعفا را از هر سو بخاک ریخت و نیش
گزندگی بال اصحابشان را نمونهٔ شان انگبین و خانهٔ زنبور کرد و از فراس و اجبال آنچه بجیبالش
در آمد اصبّ اللهب بر آنها برخوانده و از وعید انما توعدون لآت اغماض و اغضا نمود

وبرای فلسی بالغ نظران راماهی آسا بشبکهٔ اضطراب انداخت وبرحقیقت پابرایاغ دولت خوز
البغی یسلب النعم والظلم یجلب النقم وچون آفتاب عمرش برسر دیوار آمده بود دیو دارکج
اندیشی پیشه کرد ان الهوی شریک العمی وبعواصف اعتساف وانتساف چراغ دودماها
انطفا وانتفا داده آتش بیداد افروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی بالاخره شرزهٔ ازان
آتش دوزخ شرر وبرق بلا تندر بربیدر هستی وسرای بیدر دولتش افتاد وظلم بجدیش
نتیج سآمت شآمت وشآمت رخسار شهامت کردید خبایث خصایل وخبایل خصایص
اخلاقش باخلافش نیز سرایت وسرآیت فجعلنا هم سلفا ومثلا للآخرین هویدا کشت کویا
دولتش ونتیش شریکی عنان ورضیعی لبان وعتیقی زمان بودند وحلیفی صبا بودند تا بابل ایران
قلب رادل ودل راقلب ساخت اساس دولت رابدست دولت برانداخت
سکندر شکوهی که درآئینه پیشانی نقش خائنة الاعین وما تخفی الصدور میدید مانند چراغ زیر
پای خود ندیدی ودارادرایی که از حدت ذهن وجدت فطنت وطبع حدث از حدیث
حوادث حدیث وقدیم خبر میداد واسرار سرایر از اسرار واسار بر درمی یافت درکن
بدیهیات نکردی بیگانه که ثانی اثنین عقل اول بودی وبعقل عقیله کشف عواقیل امور ودفع
عراقیل دهور موذی خیان درعقال حیرت اعتقال یافت که حسن مآل از سور ختام بازنشناخت
وهوشیاری که از نهایت نهیهٔ عویصات مسائل سایل راروان چو آب سایل جواب السایل
دادی بجدی آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مس مس مسمسهٔ امور میکرد ولمم لمم که الجنون فنون روز

بروز بجعدمی یافت تا بسان مجانین مجابا بی محابا سر رشتهٔ دولت از دست داده وازطبع
حرون برتوسن طالع جمارة القدم زد اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة عبد کان اول ما یغیر منه عقله واشد
شیئ علیه فقده ایرانیان که او را آیهٔ رحمت انکاشته وبرصفحهٔ دل نقش محبتش را انکاشته ونهال
ولایش را در زمین جان کاشته تمنای اجتناء میوهٔ مراد بدو دست دعا پیوسته اخشیمه بیا رچشم
آبیاری ریاض دولتش کرده بانتظار بهاران کلزار نزهت آثار شکوفه وار دیده سفید نموده
بودند آخر از احراز مدعا حرمان کزیده بخار مغیلان برخوردند وزهر کیاه وحنظل بجای برخوردند
وقعوا فی عبوثران شتر طمع الحیران یبالوه فاصابوا اسلعاد وقد ازمان خلافتش نخل آفت شد
وایام پادشاهیش مخافت ومحافت عهد مناعتش معهد متاعب آمدند ومهد رحمتش
مهاد مصایب ومصاعب لبس البلیة فی ایام اعجبان السلاته فیها اعجب العجب ازجملهٔ
مخترعات شیمهٔ نادره کارش اینکه بمدلول لاینبغی للملک ان یجری علی لسانه عدد اقل من
الف اختراع الف کرده هر لک راکه پنجهزار تومان ایران باشد یک لک نامیده من المغرب
الی المغرب واز ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا وانتها ابتدا وانتهای سخنش خبر بدکر الف
الف بود وبمقالید اغالیط ابواب ابو آب کشاده داشت ودکاکین تعدیش را رواج
ورونقی درکار پدید آمد سعات بسعایت دربازار مردم آزاری بارکشای متاع مناع سعات
وباستدی ولحمی سوء نیت وحابل ونایل فج سریرت نساج منمنم منمیت ووشی وشایت شدند
کدو کد ودالقفز نسیج داها ویهلک عمادسط ماهو ناسجه وافترا پیشکان بلطیفهٔ المفتری لابد وق

البرد بهر ما از کرما بار نشاخت لاینقطع بمقراض بی اندامی باندام نام هرکس پوستین افترا میبرید
و او نیز امر بنام نا بنام را در محکمه محکمهٔ عدالت بنی مرسل و تحجج و اخصه و اقوال متناقضه اش را که حاکی
از مضمون ان هذا الا افک افتری بود وحی منزل و ساتیر مجعوله و اساطیر مجهوله اش را که تزیین
هذا بهتان عظیم یافته بود تسجل قاضی قضا متسجل دانسته تهمت زدکان را فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا مکبل میساختند یا بیرح الدهر یتلو حجه کذبا عمیاء لیس لها وجه و علیان لها شهیدان من زور
و کاتبها بی ابن بی و مجنون بن شیطان و هر یک از مفتری علیهم که بتهدیدات لاقطعن ایدیکم و
ارجلکم من خلاف فی الفور مفتریات خلاف مفتری را بصمت و سکوت یعنی اقر صامت را
اذعان و تسلیم مینمود عرضهٔ تصلیم شد انکار مؤدی مودی بفسادی بتر و هر حرفش بر الف
الف نقطهٔ صفری دیگر میگشت و از غایت غشم و خشم انف و صلم اذن و قلع چشم و امثال و
و امثال آن مینمود و ترکیبی که هیولای آن صورت درستی از فحوای له عینین و لسانا و شفتین داشت
باقی نمیگذاشتند دهن فمه و اهرق دمه و هر کس که در تخلیق افترا یا تصدیق مفتری در زیر
دندان دندنه میکرد و یا برای استشهاد و استدعاء و اسئل القریة التی کنا فیها لب میگشاد کر قنا
نقف و دمق و جلف و دمع ساخته سیاسب سیاست و عقبات عقوبت را براوطی میکردند
تا آن بیگناهان را نیز از راه اقتسار و اعتسار جانب ظلم تعنت و تعبیت و انتصار نموده تلفیق ملفقات
و تلقیف ملقفات و بمصداق عند النوی یکذبک الصادق برای هر مینو اغرس بوای صد گونه
افترا میکرد و لا جرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد و لا بد بضرب

بچوب

چوب درخت افترا برای خوب و بد بدو صد گونه شاخ و برگ می آراست و فقیر عریان
افقر من العریان و افلس من ابن مذلق که از افلاس الف آسا نقطهٔ فلسی نداشت الاف الوف
باسم او حواله میشد با یلام اسواط و عذبات عذاب دنیاری حصول و وصول نیافته از آباء علت
زندگی دست میشست و از شکنجه و تعذیب غصن الاکالیب اعذاب و تعذیب منجیت و تجا
همیان عین همیان عین بر روی ظهور آورده لبهات لبیات نقد جان میسپرد معهذا اهل و عیالش
روی خلاص ندیده جایع و مغلول بوهق مقید و مغلول گشته سلسلهٔ افترا معین بجار و جار بمحله و محله
بشهر میرسانید کل من احرق یوما کدسه تمنی حرق اکداس الامم و کناسکان دیوان بحض آن اسناد
بی اسناد در کوچه و برزن برزن و مردی که مصادف میگشتند در آویخته ایشان را در سر اسواق
بدون دست آویز از پا آویخته زر مطالبت میکردند و خیار و جیار را از اجبار آن قوم جبار
ختار از فرط تعدی تغدی و تغذی از لخت جگر مینمودند و کبار و صغار را از کثار صغار از تعشی و
تعشی حرمان گزین مینمودند و سه تن ضال مضل را ما بهم الله بثالثة الاثافی سه پایه اوجاق اسمان
شان بل چار رکن ایوان دولت مثلث بنیان و مصداق کار و کردار و قائد و جعلناهم ائمة
یدعون الی النار ساخته باشارهٔ فمن تبعنی فانه منی پیرامون حریم حضور باز داشته بود که باطرف
حق حقاق پیش آورده آنچه بصفت نصفت داشتی فی الحال تزیین آن پرداخته بنطاق تنطیق
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تنطق و بلوحت و ملاحت ادا امر من المر و الالایش
بی الایش ارتباک و ارتباب بمنطق میکردند و اتبعوا ما ینزل به سلطانا و بنا بر قول راست

مقری از کم و کاست که معزی راست اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی وان
کذب الخال اقوال و افعال او را ممدوح و محمود و صادر از ایهاء و الهام و دود بار میمود گذلک
زین لفرعون سوء عمله وزین للمسرفین ما کانوا یعملون و امیغی بتسویل آن سه شناس نشناس خدا
نشناس قطع الله نسناسهم در ضمیر او بجدی ملکه راسخه گشت که در هیچ امر کردجب حجت و تحقیق
نمیگشت و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان می یافت همه تنزیل حق و وحی مطلق دانسته
تجسس و تحسس و تحبس را وامیداشت لبئس المولی و لبئس العشیر و در هنگام محاسبه اعمال یوم یقوم
الحساب را و قار عدل عدول را عشر عشیر عدل عدالت خود نسنجیدی و با اینهمه بحسابات بحساب
قسطاس تمیز خود را اعدل من میزان دانستی و دیگر را نوشیروان را بطعن اعتساف مطعون
و سخن را مردف باین مضمون ساختی که یا ایها السائل عن مذهبی لیقتدی فیه بمنهاجی منهاجی
العدل و قمع الهوا فخل لمنهاجی منهاج و هرگاه در امری از کثیر و یسیر و عسیر یسیر استعجاب و استغراب
میکرد نزدیکان بنزدیکان و اتبعوا فی هذه لعنة و یوم القیامة بئس الرفد المرفود بتصدیقات
بلا تصور دفع تردد او نموده آن جرم را جزم میساختند انی اری صاحب السلطان فی
ظلم ما مثلهن اذا قاس الفتی الظلم مجمعه بغت والنفس خائفه و عرضه عرضة والدین منثلم
بمناسبت مقام از واردات طبع ایراد میشود که صحبة السلاطین لتحب بعضها بالسلامة
و بعضها بالندامة قرب قرب قرب من السرور و بعد عن الشرور هوبات المحبة و سبب
الذل و بذر البلاء و درة الرحمة و الغناء الجارب و الریح اللاقع و الجنة الحامیة و بعلی

لک الاحصار و لم من تقرب بقرت و نفرت منه الطباع و للطباع و الطبایع طباع و هو باب
المحبة و سبب الذل و بذل البلا و درة الرحمة و العناء و الحادث و الریح اللافح و الجنة الحامیة
و یغلی لک الاخطار در عهد بی زینهار او زینهار و عهد یکباره کناره گزید یصادفون الناس
بالفواقع و البوائق و از بیم دارائی بی مدارای او مردم خواب آسایش در خواب میدیدند تتجافی
جنوبهم عن المضاجع گردن فرازان قوی دست را از برای در همی دست و گردن در هم می
بستند و انیاب قوم و طلاع ثنایا را اضراس طواحین از برای دانه در هم می شکستند کو بر پای
انسان دندر در و در خیز اطفال خورد سال و پیران سالخورده خورده میکردند و اکسیة الکون
و پرنیان را از بر تنان بر می آوردند بجای عالی الجناب را اصیل و اصیلان را اکمل الجناب میساختند
سیمبران پاک را در السبب دانکی لجین بر لجین می آغشتند و دلبران چینی نژاد در اتهمت لعب
خطا از گیسوی او آویختند و پریوشان را با دعای مال دیوان بدیوان دیو خوی سپردند
و خوبان سیمتن را که چون نقره خام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان را بهانه
زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم همنامی طلا طلا در دامن دشت نکشتی و از خوف
هم اسمی نقره نقره در بساط زمین پدید نگشتی لعلت نام مرجان مرجان در صحرا نیارستی رست
لاله عباسی از مواخذه شاهی در هیچ گل زمین سبز نتوانستی شد زر از آفات ناس از زر آفات محنت
فزای و نقض و ناض و ناص نضناض جانگزای گشت و ریش و آرایش علت ریش دلها آمد
یذبح الطاوس من اجل ریشه ناز پرورد کانی که از نازبالش پر بالش کرده از فراش غمین غمین

وببستر گرد دیدند و بستر زن بدنان نسترن تمین از فرش خار ابر فرش خار آرمیدند و نازک اندامان
که بالین بالین را از ناز حسن خشن حسن کرده در نهالی کمخواب کمخواب مینمودند هم بستر سمند گشته خاکستر و
خاک ستر پوش تن ساختند یاسمین مویانی که بحسن صدره صدره سینه بر سینهٔ خوبان بهشت میزدند
در مصادره برای خورده زر چون گل سینه چاک زدند گلرخانی که از نزاکت طبع رایحهٔ گل طیب و
سنبل در دماغشان میخورد عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدند
سبزان نمکین با تمکین که خال ملیح و دهان شکرنیشان شوراک و بنگاله را در حوزهٔ تملک داشت
بثمن بخس بگروه بخس لامرجا بهم مبیع شدند و بنین و بناتی که از پیش بالیغ بیخهٔ بالیغ والمالیغ
غبغب و قراقریم خال و چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر سبز خط
و سمرقند دهان ممالک توران را در حیطهٔ تمکین و از لعل لب کان بدخشان را در زیر
نگین داشتند مسخر مسخره مسخ روی اوزبک و ترکمان گشتند از هر سو دلبری با چهرهٔ
فروخته جریده گشتی و در هر جانب خریده فروخته شدی از بیع و شراع زهره جبینیان
بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار لیل و نهار ظلمت و نور با یکدگر ازدواج
واخرمن شکلهار رواج جمعیکه از تدلل سر بر فلک میسودند از تذلل پا بر فلک دیدند و مردم مکید
چون مردم دیده ره شناس و روشن اساس و جهان دیده بودند برنگ میل سرمه بر خاک
تیره نشستند و سبیکه در پیش کوبر حصاتشان کوهر با حصاة برابر و در مقیاس فروغ انظار
شان حجر همسنگ حجر بود سبک از میزان اعتبار افتادند و زمره که دایما قطب رحا

راحت ور خا بودند مقطوع الرجا شده سنگ زیرین طواحین طوایح گشتند آزاده که تارکش
و تارکش جنبیدی طبع نازکش بارکش نازکش نگشتی عبد تحت شداید شد و مبارزی که اباً عن جد
جد جد جدال الضیغم بارز بودی در کمین کمنامی اکمن من جد جد آمد بها در آن جلادت نهاد
که قوس حاجب و صمصامهٔ عمرو در دست تهورشان منقض نداف و مخراق لاعب بودی محن
محن گشته از کشاکش جور مانند کمان گوشه نشین و بسان تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند و شانک
شاکی السلاحی که در شبابک دروع اشواک شوکتشان کالاسد الشایک سهام ترک و رماح
غرب و مزاریق هند و رانات دیلم و نصول روس را رونق بازار اشتهار میشکست مانند سیف
مقرب و صمصام معلف سر بگریبان ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح منقبت اغرا شدند
و خنجرگذاران ملاعب الرماح اصل من سنان آمدند دلیرانی که از قحوف دشمن قحاف قحاف
عشرت کرده می نوشین مینوشیدند عاقبت ساقی ذوالخمار دهر خوناب زهر در کاسهٔ
ایشان کرده جام ستم را تا خط جور بر ایشان پیموده دلاورانی که لیوث غابات غابات
دلیری و بسالت بودند بسالت که از چرخ بی بسالت پلنگ جوی قند لشکریانی که بموجب
و مواجب باشتی خوشگوار بادل خوشگوار میکردند بجدی از زندگی سیر شدند که نزد راکب و راجل
اجل اجل مواهب مینمود و رعاة و رعایا که در شده و رخوت و بیم و امنیت مساعد و معاضد
دولت بودند بوعلی نفرت گزیدند که پیوسته از واهب بی منت با تبنیت منحتیند
از جذبات جفای دهر اشراف و ادوان بمبلیات و مرزات افتادند و وقعوا فی وادی

جذبات و متالف و از گردش چرخ تیر پیر چرخ کشان و تیر زنان آرزو مندیشت چرخ پیر زنان
شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف تخلیط وشاة از معروشات و مفروشات با معروشات
و از ثیاب موشی تا دواب و مواشی و از لباس خز تا پلاس خز و از دیبا تا دبیقی تا دابوق
و دباغه بر فردی فردی باقی نمانده و مفاد و ما یملکون من قطمیر در باره صغیر و کبیر پیرایه صدق
پذیرفت جامهٔ خلقان در خلقان و اثواب مردم در مردم نایافت شد تا برز باف چه رسد
آبادی از آبادی دور و دور از آبادی مهجور شد یمن و یسار از یمین و یسار روی تافت و سر آن
و سوزیان از هر سوزیان یافت ارباب صنایع که بسوق تسوق تشوق مجستند معامله را بر زور
بر روز بازار قیامت گذاشتند و گروه بازار بازاری از منافع ایام دولتش بدعاوست برداشتند
تجار سجار و بر از تقصر و عراء فقر و عار رخت کشیدند و مستوثقین مستوبقین و مقربین مقرنین
فی الاصفاد گردیدند با اینکه شاه راعی و رعیت شاه روزان و شبان شبان باید که از حال
رمه باشد او بر خلاف معنی مراعی مراعی خویش گشته و ذئابی که کهنه گرگ اخذ و عمل بودند
بممالک گراز و زبان طعن را چون دندان گراز بر خود دراز کرده و از قتل رعیت و رعایت
کفار که موجب معموری بلاد و امصار بود اغضا نموده قتل رعیت و رعایت کفار رصب
العین ضمیر ساخت کالعین لاتبصر ما حولها و لحظها یدرک ما یبعد و جانب اجانب را منظور
داشته فحوای کم من مسلم و کم من کافر مسلم بظهور آورد تا از طبع بلباک مزارع را از قصامه
و قصاره و نسافه و عصافه پاک ساخت و جعلهم کعصف ماکول و محصول ارامل و ایتام را

بمفاد رب زارع حاصد سواه باد اسن جفا محصود سپاه ظلم گردانید داس الغلات در هم المستقلات
گروه فلاح و اهل فلاحت روی فلاح ترک گفته از جور کافر شدند و کافران اسلام کیش کفور
در مکاریب کروب از بزوغ الی کروب بزرافشان سرشک حسرت گردیدند املاک ملاک
با تراب با یرات تساوی جبت و تری الارض هامده و کوهستانات نزه چون قلوب
خامده از نزهت بری گشته نزه الفلات شد و تری الجبال تحسبها جامده باغات و بساتین
مشجر با عناب و تین تبار آد آبد صریم گشت و روز کار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم
و در عصر سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافه ناس وضوح یافت و خاص و عام
ساکن مساکن مسکنت گشتند و عموم بریه ببریه عموم افتادند و نیک و بد از داغ غصه به زبان
فسکرت نهادند شیوخ از سوخ و سنوح قوادح بجدی قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند که
رفتار طریقت و مجاز حقیقت از دست دادند و ملایان بخوی ملان عمم گردیدند که از غم
مصحف ضمیر شان جز مصحف سورهٔ الم بنظر نمی آمد علماء اعلام اعلم شدند و علم علم برسوائی
علم گشت درس مدرسین حکم درس ابو دراس همرسابند سادات بمیران تحصن گردیدند و میران
بکهوف و اغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود یافت و خاطر ارباب
طرب دایره زن و ترانه سنج نحسنی ان تصیبنا دائرة گردیدند از دل سحر خیزان دود دل شها
شهب شهبا شهبان آسا بگردون مهتاب پیما بر میشد و روز ناوک ناله تیره روزان
بچرخ گردون سر شست می پیوست و از سیاه کاریش هر روزی بر چاکران و مقربان

شام غریبان نمودی و از بی انصافیش هرشبی بر انصاف و عدل یوم عصیب بودی چون در
درکاهش دادرسی نبود نیکان بدان درکاهش و بدان نیک در نمایش بودند و عمله و امله
از اعمال او ترک امال و اعمال نمودند در اعصار دولتش آثار اعصار فیه نار از آثاره عدوان
بر طارم خورشید فتنه جور رسید و تهتان هتان و جور جور بنیان حیات ملهوفان را
بآب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد و این حادثه شعواء خونها در جگر و جگرها در
دل گران کرد و از شدت بوائق بقاع سپهر ارتفاع نفاع بقاع و یفاع مماثل آمد لا تنتج بها ذات
قرن جماء و کاخ و سرای نابسود که سر برابر سپهر میسود با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قد بلغ
منهم اللغبین هجوم هجوم طمحات اکواخ ممالک را منهدم ساخت و سختیت سخت سخط و تسلط آثار
صفا از زمانه برانداخت از عواصر صرصر درا جاء از جای سکون اثر نماند و بر جای
نعمت برجای نقمت پدید آمد مکنسه ظلم و مکنسه جور نفوس فتاک ساحه یغما شد در سیف و ریف
و حیف و خیف حیف و حیف شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق
سفر اقاصد امیکشت از دوری دیار دیمومه در دایره دیمومه حیرت مانند گردباد سر
گردان میگشت که ما بالدار دوری و اگر یکی یکی از بلدان روان میشد برای استرواح و استنامت
بقدر مورجای معمور معموری نمی یافت که لیس وراء عبادان قریه از رواح تا صباح صیاح
ضجیج و ناله جراز جر یا توصل نمیشنید لو ترک القطا با ماصل و خورد و بزرگ و تاجیک
و ترک برمنازل و مساکن هذا احق منزل بالترک الذئب یعوی و الغراب یبکی بر میخواندند

ترک الطبی ظله و هرکس که گرفتار اتاد و اوتاد حب وطن بودی پابست سلسله فتن گشته
کمثل عیر عاره و تده مفترس انیاب نوایب و مختلس مخالب مصایب میشد شر الا وطان
ما لم یومن فیه القطان ذلک من انباء القری نقصه علیک یرعق و یزهق و تحرث تحرق
و یرعد بصاعقه یابسه و یبرق و رعی الزروع و عری الضروع و داع انواع النوح و شاع فوات
القوات فی الجموع و سعر الغله الغلاء سعیر الغله و قشر البشر و اغبر البشره و بشره بشره و شرر
الشره و سلب القرار من القری و السکون من السکان و الوری و ما کان حدیثا یفتری
با اینکه از کنوز و لله خزائن السموات و الارض بعطای جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا
مخصوص بود بطمع ثم یطمع ان ازید و نداء هل من مزید باز دیده و دهان آز میداشت
هر چند که معده خزانیش از نفایس معده ممتلی میشد بمصداق ان الانسان خلق هلوعا التهاب
و لوع لفس ولوعش بیشتر اشتطاط و اشتداد میافت و با آنکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط
خاک جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش درونش فرو نمی نشست یصبح ظمآن و فی البحر
فمه آری صایم یا یم بموج سراب سیراب نشود و لهبان لهشان بلمع یلمع متسلی نگردد
بنابر انتظام باد خار سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکند و دروب و ردوب مرحمت
را از فرط تعلق با غلاق اغلاق داد و خاک ایران را بغربال تنگ چشمی بخیته و باعتقاد خود
نانی از خیالات خام و خام سر برای اولاد و اعقاب خود بخت و از مدلول لا اعتبار
بالامور النادره دیده اعتبار بر دوخت لم یترک لاهل الایران فضه الا فضها و لا ذهبا

الا ذهبابه و لا فرساً الا فرسه و لا علقاً الا علقه و لا عقاراً الا عقره و لا غلة الا غلها و لا ضياعاً
الا اضاعها و لا جزاً الا جزه و لا بزاً الا بزه و لا رکازاً الا رکزه و لا ارضاً الا ضهاد و لا
عرضاً الا عضها و لا نفاساً الا نفسها و لا سبداً الا استبده و لا لبداً الا لبده و لا
غنماً الا غنمها و لا قطيعة الا قطعها و لا حالاً الا احال عليه و لا مالاً الا امال اليه بحيث لم
يبق لهم بردة الا الجلده و لا حلية الا اللحية که آنهم در دست کشاکش محصلان میبود ؛ بیت
این شرح بینهایت کز حسن دوست گفتم / حرفیست کز هزاران کاندر عبارت آمد ؛ با اینحالت
پادشاه باز از جفا تجافی و از تعسف انعساف و از غفلت قفول نجستی و بمروت و مروت
و مراری مرحمت مرور نکردی و بر مزاحمت و مزاهمت و غیظ و غنظ افزودی و مفاد
لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد را بوما فیوما اشد و احد ظاهر نمودی از ضیعت اتق
یوماً بین شد فیک الدجن متنبه نپذیرفت و زمانه مراعات النظر را بنظر لا مانک نیفت آید
و لا در نک لقیت میگفت و این وابیه تا شه عام بر خاص و عام متواتر و ساحبه و سحاح
و خطر بر ساحه و سحیح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این لبیت تلبث و بلبیت و لعل مترجی
زمان فرج و فرج بوده بحکم و اصبر حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین بشدت صبر جور مصابرت
و تلخی صبر اصطبار مصابرت میکردند کاد العروس یکون ملکا و در بر امر قرمرمریس دهر شور انگیز
و مرارت مراره سوز بلا یا را بر مذاق جان شیرین و گوارا میساختند تا اینکه از جفای بیجا
آن جابر جایر دلهای جایر و جایر انواع زواجر آمد و نفوس از سلوک آن ساس ظلم اساس آیس

و این شدت یأس ناس را باعث گشته و خوف و کینه باره دخول در سینها یافت و نفرت
بر مقیم و طاری طاری شد آرای امم از و متغیر و متبدل و بهر نفسی ازین صدمت بد دل گشت
و عشیرت عشایر با نزجار مایل و کار ایل و احشام از کثرت احشام و اجشام بانضجار ایل و مشارب
عقاید از گردش چرخ زیر و بالا بالای بلا یا کدر و آیل گردید و رغبت رعیت و رعاة
از و انتقا و خلایق خلایق از اخلاق بی خلاق او وحشت گزید اگر شقیق شفیق و اگر عدو صدیق
ستوه گشته رو از و بر تافت و اخلاص بی منقصت دولتخواهان منغضت اخلاس یافت
دوستان از بوستان دولتش بوستان رایحه نا امیدی گشتند و جان سپاران جانی جانو
سپار جانی شدند ابل قلم بکقلم ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند و دبیران بمداد سیاه
سیاه روئی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند زمانه بر خوان آلای سلطنت و آلایش
لا طلاوة فیه و لا حلاوة و اتا منه فالج ابن حلاده برخوانده و دهر چون در خواب غفلتش دید
بندای و جاب کل جبار عنید فتنهای خابیده را بیدار و آسودگان کوی زندگی را بیدار
و دیار ساخت عاقبت سر رشته اقتدارش گسیخت و در وصف شوکتش شکست و بمقتضای
لا بد للصدور وان تنفث آبله دلها شکافته گشت و نیک چون از قید درونش ادراک
الام لقد خلقنا الانسان فی کبد میکردند از تف جگر و لکل کبد حرا اجر کبد السماء را یافته درگاه
و بیگاه بدرگاه قهار حقیقی با ناله و ناله حنین جبین استغاثه و استغاثه سودند و با لب محتاج و
قلب محتاج و دهان خوشیده و بطون جوشیده زمره خلایق بزمزمه نفرین لب گشودند

درویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اره شدند و مشایخ و شبان روزان و شبان
در منابر و منابر از سوء شیم و ستم او شتم و ذمش را ورد زبان کردند و گوشه گیران چله نشین بادعای
سهم اللیل بکارخانه چرخ ترسی روی نیاز آوردند حوصلهٔ غیرت عبرت بخش حضرت رب العزت
کلمهٔ تحمل آن اعتداد از برتافت و آسمان بر حال محنت دیدگان انجم از شفق خون گریست
و انتقام مظلومان در حجاب تجستم تجشم تحشم تجشم تجشم تحشمتش نگریست و ناشهامتش
منقلب گشته شهامات شد و سیل سرشک مستضعفان جفا و عنا جفا و غبار از رفع نمود بیت
گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد الا له الحکم و هو اسرع
الحاسبین دولتش با آنکه سرو نوخیز بود چون چنار کهن سال از خویش آتش درگرفت و جامهٔ
خیش خلافتش از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلاقت یافت و سلسلهٔ علیه اش
بل هم قوم خصمون سلسله پای سروریش گشت علیقلی خان برادرزاده اش که در ذیل حضانت
و ظل حفارت او بی حفارت مستجلب در نعم و متحلب در احسان عم بود چون عم را از کرو
عمین و از ناصیهٔ حالش اری خالا و لا مطرا عیان یافت و مفاد اقارب کالعقارب
فی اذا با فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال من الاحسان خالی بر او حالی کرد
حال بر او گردید و در غمهای عمها حیرت زده شده اشراب شراب غمک اول شراب را
موافق مشرب ندیده خالوی مخالفت عم را پی پرده گوش زد طبل عالم ساخت و طبل منافقت
راکه در زیر گلیم میزد بنفیر عام نواخت و بقتل او اشارت راند و اعانه علیه قوم آخرون

یعنی

یعنی افشاریه نیز با او موافقت ورزیدند رب ربیب اذا علی قلی و خان و رب ربیب
اذا اضطر غص المران و رب صدیق للمرء و هو خادعه و رب حام لانفه و هو جارعه و کم
من حمیم کسحاب نوء ماؤه حمیم و کم من الحماة و الاحباب و الاقارب اضر من الحماة الجناة
و العقارب فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه باطراف البنان اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد
ساعده رمانی در منزل فتح آباد خبوشان در شب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار یکصد و شصت
صیاد اجل ماهی عمرش بشست در افکند و فصاد قضا عرق زندگانیش راکه سنین آن شصت پیوسته
بود شصت زده نقد جانش را بر شست گرفت یعنی پرده داران پرده دری پیشه کردند
و نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند و جمعی از افشاریه که پاس دار سرادق شهریاری
و از شعار عار عاری بودند در میان سراپرده پی سپر او برده با تیغ الماس گون یاقوت مذاب
از کان ارکان وجودش برانگیختند و باد دم باضع دم ناصع از پیکرش فرو ریختند یا راقد
اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرق اسحارا و قهرمان قضا سر او راکه هنگام طفلان
سر بزرگی بعرصهٔ جهان نمیگنجید راد الضحی در میدان گوی کوی چوگان لعب طفلان ساخت
و روزگار از این کار سترگ و جسارت بزرگ که از و سر زد کانه جاء براس خاقانیکه
سر سر افرازی و افتخار بچرخ دوار بر افراخت و سروریکه از سطوتش سلاطین هند و خواتین
ترک تارک ترک و ترک تارک بودند سر بر سوء سریرت نهاد و داوری که پادشاهان
روی زمین بداوری رو بر زمین خدمتش میسودند در راه من فعل ماشاء لقی ماساء بر خاک

خذلان افتاد شرقی نژادیکه شاهان ممالک شام را بممالک مصری میبخشید وقت طلوع
شمس نهفته در رمس گردید کان لم یغن بالامس و ترک تجاری که با خیر با خبر افروز طالع
فیروز خورشید خاوری را درّهٔ ناچیز شمردی بلا تاخیر تاخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست
بدل مجالانه بالامس فیا صباع کلی لحم امرئ طمعت باقی فریسته آساء هیجاء و یا خفافیش
بشراکم فقد غربت و بالحجاب توارت وقت اضحاه اگرچه غث و سمین و رث و ثمین
هر ملک و دیار را از شال تا شالنگ و از خزف تا زخرف و از زبرجد تا زبرجد و از حصیر
تا حصیر و بار یا در مکامن و مخازن کلاّبی شریک و انباز انبار ساخت و تکویر تکویر
اطراف را از اطراف موده تکاوس و تکویس اسباب کیکاوس و احتیاز و اکتناز کنوز دقیانوس
کرد و اسباب تجمل را با اسباب السماء فراهم آورده با اسباب طول امل بر هم بست انجام
کار از دفاین و دفنی بدفن جز کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله و ما کسب و از کشت و کشت در این
آهن کرپاس عنبر پیرهن کرباس و اصل نگشت سیصلی نارا ذات لهب و شهباز دولتش در این
و کرپاس بنار میده رمیده شغار شد و همان قصه بد نامی قصهٔ او و غصه روحانی غثه آمد یا حال
متجر مستبضع حقبا مسکا و قندا با وقار و امناء و یرکب البحر سقی من مراجها تحریر یا ابن رجا
و اغلاء یرجی الرجاء له طوعا جواریه علی الرخاء بارجاء و ارساء و تشحن الفلک مما لیس یوجد
فی قصر لقیصر او دار الداراء حتی ترائی له اعلام بلدته و ساحل تجلی من طرف رناء هینا
اذا انکفت سفینته من نار صاعقة فی جوف ظلماء یهجوا من کان الله کان الله له تا از خداجدا

نبود خدا با او بود چون جدای رحمت را بجدای زحمت بدل کرده از حق آیت شد ضایع و حقایب دولت را
باطل و ضایع کرد نسوا الله فنسیهم و نقش بی نقش عمر نفیس را بدست خویش از صفحهٔ هستی سترده سطور
دولت خود نمود یمحوا الله ما یشاء و به ناهنجاری شخشخه شخشخه جنجم و خیم بتیغ تیغ اکبر خصم خونخوار جوانی
کشته گشته از آنهمه همه و خیل و خول و حیلا و خیالات جز حسرت و خسرت با خود نبرد ام لیس للانسان
الا ما سعی و از سیم و زر و گنج و مال و گنج بی رنج و مال سوای کنج لحد بهره و بهرهٔ نیافت ما یغنی عنه ماله
اذا تردی و با الم الم الم در آز و دراز عمر فانی بدرود نموده و کاشتهٔ خویش از مزرع دهر بدرود
و انهمه تعب و تعب و عنت و عتب عبث شد انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله عزاسمه
لکل امرئ منهم ما اکتسب تولی فما آثار لمعدله و لا اشکاره ذخوله و صدسطیعه ... سوط العذاب
کان الاله به و کتبه و خار الجیوش و اذ فی الجیوش و صیرهم حوله قبیله و ظن البرار یحمی حماه اذ اثار
سنوه معضله و ان المنیه لا یهتدی الیه اذا قصدت معقله علما عتاد عد اطوره و حق علی الله
ان یخذله رمته ید الدهر من قوسه بسهم فما اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه و من حیث
اخرجه ادخله و لو شکر الله نعمایه لکنها ادبرت محمله کذاک یکون انتقام الملیک اذا اخذ العبد ما لیس له

در ذکر کلمات وعظ اساس مذیل باقتباس محکم آیات هذا بیان للناس

کیست که در باغ پرور دجهان گلبنی پرورد و خار نقایش بر خلد نخلد و خوان کامرانی گسترد
و خون جگر باو نرسید نرسد با برین دولت دنیا را الغلبی صاحب خرد نخرد و پیرامون سرح

ورز دش اگر بجوی آغشته گردد نگردد ان السلامة منها ترک ما فیها رباعی مطلب
گر همه خود پادشاهی است پیوسته سرانجام طلب روسیهی است گر ماه شود طالب و مطلوبش
مهر هر چند که کاسه پر کند بار تهی است نوع دیگر صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد
و حریص هر گز صرفه از زود و دیر نبرد زخارف دنیا پیش دیده ور ان نمود ننمود و هیچ
هوشیار قلاده تعلق زیور گردن نکرد تا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت بر سر پیر و سود نسود
تا قامت طاعت داس آسا خم نکرد از مزروع زندگی حاصل درود ندرود بچاه ندامت
افتاد آنکه عاقبت را بدیده دید ندید و در خسران ابد نماند آنکه در ریاست رسم داد
بذا د طوبی لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو فریبی و
دمی است زو داد مکن گرت بهر دم ستمی است مغرور مشو بجود که اصل من و تو گردی
شراری و نسیمی و دمی است نوع دیگر هر که عاقبت کار را نگریست عاقبت کار نگریست
و هر که نقد اعمال خود بسوخت بنار جحیم نسوخت و هر که از راه انصاف نگردید شایسته
هدایت نگردید و هر که نقد علایق نسپرد طریق خذلان نسپرد طوبی لمن تحلی بالعفاف و رضی
بالکفاف رباعی در مکتب عقل خود کتاب خود باش در فکر سؤال حق جواب خود باش
تا پای حساب تا نمانی فردا زنهار امروز سر حساب خود باش نوع دیگر حاصل سعادت
بر نگیری تا تخم نکوکاری نکاری و رستگار نگردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی دارین
نیندوزی تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوا و هوس نگوئی با محبوب حقیقی رو بیاری

بیار

نیاری چون سر بگریبان عزلت کشی قفای خود از خجلت بخواری نخواری تا ضبط عنان نفس
سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی و تحصیل رضای حق با توانی نتوانی و روی توجه بدهبردی
عاقبت کار را اگر دانی نگردانی و بلند نگردی تا خود را غبار راه قاصی و دانی نداني
العاقل یضع نفسه فیرفع و الجاهل یرفع نفسه فیوضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطلس باش
در دیده اعتبار خار و خس باش خواهی که کنی سری ز منزل بیرون چون جاده پامال کس و
ناکس باش نوع دیگر عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی که بر دارد بر ندارد و عارف
دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز ارد جز ذکر حق اگر سنگ بلایش بسر آید
نسراید و بر راه خطا از چین و فرنگ گر آید نگراید ان الدنیا دار عناء و فناء و عبر و عبرة
رباعی دانی ز چه بی حجاب مخندد صبح افکنده ز رخ نقاب مخندد صبح نوع دیگر دنیا پرست
تا از قید هستی نرست گل مرادش نرست و تا پنجه طمع نتافت نور عزت بر او نتافت
تا از علایقش نه دستار ماند و نه بر و بهره جاوید نبرد و تا از شاخ بی برگی بر نخورد بکام دل
ثمرة الحرص العناء و ثمرة القناعة الغناء رباعی تا بسته این جهان پر تزویری از بهر نجات
خود مجو تدبیری اہل تجرید هم نباشند آزاد دارند ز نقش بوریا زنجیری نوع دیگر انسان
ساغر عافیت تا خود را بگوشه گمنامی نکشد نکشد و گوی سعادت از میدان تا دام علایق نبرد
نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود نیاید نیاید و شاهد توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی
نماید ننماید و نهال بر خورداریش تا از گل توکل بر نیارد بر نیارد التوکل افضل عمل و الثقة

بالله اقوی امل رباعی ما را نه بنیست اختیار و نه بهست از هستی ذات اوست هر هست
که هست هر نیست که هست شد همان هست که نیست هر هست که نیست شد همان
نیست که هست نوعدیگر سعادتمند آنکه راه رستکاری نوشت و نامهٔ رستکاری خود
نوشت و بساط تعلق دیر برچید و از کلبن مقصود برچید و دل از زال دنیا برگرفت و دو شیزه
سعادت در بر گرفت و از سر هوا برخواست و از دوحهٔ توفیق برخواست حب
المال یفسد الآمال رباعی عارف بوجود خود چه بنیا گردد هر چیز دلش خواست مهیا گردد
دریاب حباب را که در بحر وجود پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد نوعدیگر هر کس
که آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست و هر که را تجرد و شیوه زیست با عیش
ابد زیست هر که دین بدنیا فروخت نار جحیم بر خود فروخت آنکه در آغاز کار بار ریاضت
کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سنگ بی نیازی بر فلک مینازد هر که در راه
صدق خرامد در هر دو جهان فاخر آمد هر که هوای نفس را از دست شد پایان کار از دست شد
هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین با خود براستی زه کرد الرضاء غناء والسخط عناء رباعی
گردامن همت ز جهان بر چینی از نخل امید خویش تن بر چینی بر روم اگر امیر و گر بر چینی
هر بذر که کشته همان بر چینی نوعدیگر ای رفیق شفیق میدان جاه را پر چاه میدان و برقع
ترفع از روی آرزو و هوس هوش پرداز بردار هر یوم از نوم بیدار بیدار باش و پاس
بسا پاتین نشاء تین بدار و بد از نیک بنیک نظر بی نظر بشناس و بسپاس دادار دادار

عفو غفور قوی را قوی مشغول ساز و سار هوا و هوا جس را یکباره بکناره نه و باکرام با کرام
و با حسان با حسان سلوک مسلوک دار و از عهدهٔ نفس بد رای بدرای و آلی این سخنان سبحان
پسند بسند حقیقت بپیوند را مانند در در گوش کش شاید در عوض اغوصگاه سعادت در نابی در
دریابی و رخت راحت بمنزل حب مراد از او ناس ظاهری ظاهر و بری بری اقبل علی
نفسک بالاد بار عنها رباعی هر کس که خداشناس شد آزاد است از نیک و بد زمانه دایم
شاد است بر هستی خویش دل چو بندی چو حباب بنیاد وجودت گر بی بر باد است
نوعدیگر ای برادر تو را در خلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسر آید و نوای حق را
جز بنوای حق کی میسر آید و درم و دینار دنیار البحر بحر زده بخرد و بخرد و بخرد کالای سعادت
کونین بخرد توشهٔ جهانی اگر از قناعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت بدرهٔ
نفس داری بکاری که ان فی القنوع الغنی و ان فی الحرص العنی رباعی دنیا مطلب که رستگاری
اینست عزت مطلب که اصل خواری اینست گر مفلسی از غنی که میباید رفت داری
اینست اگر نداری اینست نوعدیگر نهال دل از شاخ و برگ حرص و تا پاک تا پاک نکنی
و ریشهٔ نخل بخل از زمین طبع ناپاک تا پاک نکنی میوهٔ آسایش نچینی و گر بچینی فغفور بچینه
خوری دست بیالائی از پیشانی دهر پیشانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از خورد و بزرگ
از خرد و برد و خرد و بزرگ جهان چشم پوشی آنچه از دمسردی دی دیدی فردا نه بینی دم را
مغتنم دان که دم دیگر نه چشم خواهدت ماند نه بینی اشرف الغنی ترک المنی رباعی

ای خواجه که از تو یافت عالم تزیین ورزای تو شد روی زمین خلد برین گردیده ز دارائی و
دیبا پوشی هرگز نخوری سکندری در ره دین نوع دیگر در تحصیل زود اخروی دیر مکن و زود
بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا بدین معروش که مانده اش مایهٔ غرور است و نعمت نکینش
اهون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور رباعی غره چه شوی
مسکن و کاشانه بر عمر که هست حاصلش افسانه همخوانه صرصری چو افروزی شمع بر رهگذر
سیل چه سپاری خانه نوع دیگر عاقبت دولت پر دلالس تعب و عقبات عقاب عقبی
در عقب کاری آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزء اخیر علت تامهٔ مجانست در کنار
نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند تابع فیه کلما اضاء لهم مشو و صورت
حال را در آئینه خود ببینی ذلک هو الخسران المبین مبین و رخ از کعبهٔ صدق الیه ادعوا الیه متاب
و نفس را از مخالفت امر فرمان روای خطه کن نهی کن و از غم مال و منال و مآل کار را بر
که العیش یحلو و یمر الدنیا تعز و تضر و تمر رباعی روزی دو سه دست بر گشایند ترا
اندر بد و نیک آزمایند ترا گرد تو فلک حصاری از آئینه است تا هر چه کنی همان نمایند ترا
نوع دیگر کل والای تباهی حوادث لا تتناهی است و تباهی بد دولت مورث تباهی دست
گزیدن باعث پشت دست گزیدن است و سروری گردن کردن بشمشیر خاریدن
حرص و آز غایت غوایت است و قطع تعلق نهایت نهایت غایت الحب حب جاه
چاه عنایت باشد و عنایت یزدان در دو جهان موجب غنایت سبکباران از سنگباران

فتنه

فتنه بر کنارند و عاقبت گزینان از کلیل سروری سرگران من قنع فنع رباعی نداری
اینجهان ز دارائی به دلق مندار اطلس و دارائی به آسوده ز شغل هر دو عالم بودن صدره
ز سکندری و دارائی به نوع دیگر از باغ شوم دهر غشوم و گلشن زمانه گل خیزی خبری که چید
که آخر بجای گلش دست حسرت بر سر نزد و از این سماط پر شور شهد نوائی که بر لب رسانید
که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاض ریاضت ثمر وفا بر که گرد و از آن
اقتطاف برگ و بر که گرد این کسری و قیصر و تبع و حمیر این من ادخر و اعتقد و جمع المال
علی المال فاکثر رباعی آسوده کسی که در غم بیشی نیست در بند توانگری و درویشی نیست
فارغ ز جهان و از غم خلق جهان با خویشتنش نیز سر خویشی نیست نوع دیگر اگر جم است
اگر جاماسب که جام مرگ را در کشیدنیست و اگر داراست و اگر دارای دار وی
اجل را چشیدنی هر شاه شهد ر شهد رحلت را نوشیدنیست و هر جهانبانی چشم جهان بین
از جهان پوشیدنی الحاصل عتبهٔ عطب و فنا بوسیدنیست و جسم بی بقا پوسیدنی
ان الدنیا ظل الغمام و حلم المنام و الفرح الموصول بالغم و العسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة
الامم جلابة النقم رباعی چون نیست هر چه نیست جز باد بدست چون هست هر چه هست نقصان
و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست هر چند طلای
ناب را از بهر مزابق نمودن مخالف رای زیبق و سیم ساده را با مس و روی اندود کردن
منافی طبع انیق است اما پادشاه بر خلاف امر لا تتخذوا بطانة من دونکم نحاس منحوس نحاس نوحی

از جانب را که آثار قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور
می یافت بنقد سره سرباران روکش کرده ایشان را در ترس سترس پشت در دیوار دولت سا
بودند و انه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن و در شب دیجور آن ادناس ناس
سراپرده عزت میداشتند صبحگاهان که جهان سر بریده خورشید را برین طشت سیمگون گذاشت
و دامان افق از خون شفق رنگین و چهره چرخ نیلوفری از پنجه آفتاب خونین شد از سر کار دقف
گشته سر بخودسری و دست بغارتگری برافراشتند دلیران قارن قرین نیزه قارن و دارع
بردع آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانیده از پیش برداشتند و در حین ظهور این داهیه
دهما نصرالله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات و علیقلیخان در هرات میبود علیقلیخان
بعد از وقوع این فتنه باقره یا فره یا قره لاخیر فی سهم زلخ آهنگ مشهد طوس در اول عو
و یوک فوجی فرستاده کلات را که مورا یمور آن راه مردم بخشی تصرف نمود نصرالله میرزا
با شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا جریده بجانب مرو شاهیجان فرار کردند قوشچی شاهزاده
دوست محمد نام حیچه بهبل الله علیه که پیوسته بهله آسا دست خدمت بر کمر بسته جرع مرادش
از دست بازشاهزاده زقه حوز نوال و طعمه باب احسان میبود ایشان را از فلات کلات
باز گردانیده بارض اقدس آورد علیقلیخان از اندیشه انتقال پادشاهی قدم و قدم کار را
بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات احسان با تقدم را بقدم المجازات بالمساءات پیش آمد
و بر خلاف مضمون و لا تقدم من ابن عمک نفیر نصرالله میرزا و امام قلی میرزا در ارض

اقدس

اقدس و شاهزاده اعظم رضاقلی میرزا با شانزده تن دیگر از کلاله مشکین کلاله و احفاد عم با حفاد و ا
عم بلا تاثر و غم در قلعه کلات دریکروز برای دور در پنجی با سیف محتقد مجفاد عدم فرستاد و نوش سنین
عمرشان را آمیخته بنیش ذباب سیف نساخت اصابهم ذباب لادع و آن نورستان چمن زندگی را که حیای شرمشان
آبروی مطر و شرم حیاشان صدره از سده برتر بود بی ترحم بزخم تیغ از پا درافکند و سلاسل عزت با عز
سیف مسلول برجر تمام مسلول نموده برای قاذورات دنیای دون قطع افلاذ کبد کرد و مثل شفت لغنی جدعت
انفی رمستانف کردانید و در حقیقت بخویش بخویش روا داشت رب ابن عم لیس با بن عم اخاک اخاک ان
من لا اخا له کساع الی الهیجاء بغیر سلاح و ان ابن المرء فاعلم جناحه و هل ینهض البازی بغیر جناح و قضا
بلسان حال شاهزادگان و هو انطق من لسان المقال این نکته میگفت و بر گوش زمانه این در میسفت اذا
ما الدهر جر علی اناس کلاکله اناخ باخرینا و قل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا در حین هبوط خنجر
حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز کوکب بود و کوکب طالعش بقاطع رسیده
از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ ماند مران یبغ علیک قومک لا یبغ علیک القمر

در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار آن جاهل مغرور و لله ملک السموات و الارض

و الی الله ترجع الامور علیقلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد
طوس بر اورنگ خلافت علیاء و رفعناه مکانا علیا جلوس نموده صکوک و سکک سلطنت

بنام خود رایج ساخت و بعلی شاه اشتهار یافت و نخست از غلیان عشق می ثانی غیلان و دیو نفسش شقیقهٔ
الفت پریرویان گشت و از ندامت منادمت ذاهل و بمداومت مدام مایل شد خمر حرام را در حریم
حلال وا پرساخت و در وثاق مشیّق و رواق مزوّق و سرای مروّق تجرّع رحیق مروّق عتیق معتّق
و صهبای مصفّق پرداخت و از خروس و بط بادهٔ صافی تر از چشم خروس و بط در کشید و می ارغوانی
ارغوانی گرفته با جماهرهٔ جمهوری و از اقداح رحراح راح رعراع نوشید و در گلستان بر روی زنبق
و یاسمین با گلرخان یاسمین زنبق زد و با ام زنبق و بنت الکرام بزم معاشرت گرم کرد و با حسان
راهق مباشر شرب رحیق رایق گشته غلامان مراهق را بمناهی مکلّف گردانید و رواح و صباح را
باعتناق صباح و اغتباق و اصطباح گذرانید الحاصل از باد هوا خاک بر چشم بصیرت انباشته آب
دولت را در کار آتش سیّال کرد و حاصل نام و ننگ به بجا صلی از صحبت غانیه و عانیه اوّل عانیه
بریح صرصر عاتیه در داد و مایهٔ سلطنت را بهمزگی در مزّه و مُزّه و لطلهٔ ناطل باطل نمود و بجنان با حسان
تملّک القلوب و تسترق الرقاب ابواب کنوز نادری را بدست بی پروائی و نادروائی
گشوده از نادانی بادانی و اقاصی و ادوان و اشراف در صدد تبذیر و اسراف در آمد بهوا
ان عطاء المال فتنة و ان امساکه فتنة کرورهای نقد مسکوک سره را نقداً فی المجلس در اندک
روزی بر قهقرات و خیاسره مبذّر و مدلول ان المبذّرین کانوا اخوان الشیاطین را سکّه زر زر کرد
و همتی که بر او تهمت بود لآلی اعلی و جواهر اغلی را بجای سنگ و سفال بر سفال سفال بر افشاند
و زربان را نه در اتلاف نکو منظران وجوه یومئذ ناظره یعنی نضار و سفید رویان خجسته سیمای وسیم یعنی

بهم

سیم بر کنوز و مخازن بفسوس نا سریع ذباب الذهب و انفضاض الفضة بر خواند هر چند که ناصح دهر بهزار
او را در ترک این بذل بلسان حال ندای من الندامة لا ترى الندامة در داده میگفت که النعم تخفیف ما اسند
من نعم فکثرة الضوء یعشی ناظر المقل و سروش قضا اخبار ما عندکم ینفد و ما انتم له بخازنین بر دهن او القا
کرده میشنوانید اما تری الدهن فی المصباح یطفئه ان زاد و القطر یودی النبات ان دام او بیشتر گوش
چشم را کر کرد و چشم گوش را کور میساخت و مال و ممالک معمور را چون گنج بخراباتیان می بخشید و خرابی را
که با آتش زر و آب گوهر مشحون بود بباد دستی بر خاک تیره میریخت و فضّه را چون قضه و ذهب
بریز را بجای ارزیز و تبر را بهای صفر صرف صرف میکرد تا آنکه کنوز سوخته را با آتش اتلاف سوخته ساخت
و خزانه عامره را خرابه عامره کرد و مخازن مزینه را از دنانیر مدنّره و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره
پرداخت از تب فنج الله الله که تلف کرد که اندوخته بود اگر چه ابلق کامرانی را بیباکانه
در عرصهٔ روزگار تاخت اما آخر الامر رخش بر آخور سنگین بست چون بقضاء الله لا حول و لا قوة الا
بالله یک حول و اوقات السرور خلسة حول از مدت سلطنتش سپری شد و دولتش باشارهٔ سیری الله
عملکم مدف سهام چرخ سپری ابراهیم خان برادر کهین او که اقبالش از فحوای و لقد آتینا ابراهیم رشده
بهره داشت و بر شادت شهره بمصداق لا تجمع سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف بر آمده بتقدیر
داور بر برادر در آویخت و در محال سلطانیه فیمابین مواقعه واقع شد از آنجا که از گلزار دهر دو رنگ
جز گل فحبه بر دید و بر ثبات اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه که بدلالت با ذلالت اهل ادراک
علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ماده ضلالت و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد او شده بودند چون

لکام و از مشرب بیباکی آب بلکام خورده بودند خاک بر فرق حمیت افشانده تیزتر از آتش بسان باد پراکنده
شده تمام با عدت و غدت از مساعدت بمباعدت جستند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی
بری منک علیشاه که طالب را باطل شده بود طالع منقلب را عاطل یافته بعد از انکه کار از دست رفت
بخود باز آمده خروش اکلتم مری وعصیتم امری وشربتم خمری وفسدتم امری از درون دل بر کشید کالذی
استهوته الشیاطین فی الارض حیران بگریزان بجانب طهران راند کماشتگان ابراهیم خان او را در آنجا در
قید و بند کشیده فصاد وار از نشتر خنجر مردم دیدهٔ کحلی او را در منظر حملاق رگ اکحل زده مکحل ساختند
و معنی و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بر او معاین گردید

در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان تا بیاید مالک الملک مطلق الان حصحص الحق

بنحویکه سبق ذکر یافت و قد قصصنا هم علیک من قبل بعد از انکه اولاد خاقان مغفور از بیوفائی اخوان
خوان و اعوان عوان با صلابت اصلات قطع رشتهٔ حیات شده آن شمل شمول خجسته شمایل مشمول
مشتمل جفا گشتند و از طپانچه دولت و دولت دولت دولت نادری را بر چهرهٔ عارض شد
علیشاه شاهزادهٔ پاک گوهر شاهرخ میرزا را در ارک مشهد مقدس چون گوهر در کنج گنج مختفی
و خبر قتل او را منتشر گردانیدند و قد صفته النائبات و انما صفت الذهب الابریز قبله
بالسبک انا فی بنی الله یوسف اسوة لمثله محبوسا علی الظلم و الافک اقام جمیل الصبر فی السجن
برهته فافضی له الصبر الجمیل الی الملک چون نفور دولت نفیر حسرت از جان علیشاه بر آمد

نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آوازه گشت خواتین و روسای ایلات و عموم اهالی
خراسان متفحص مفحص حالات گشته آن فرخ فرخ رخ فرخاد بخت همای سعادت را که سجایل سجایا از
سجایای خجسته اش ظاهر بود از آشیان ارک بر گرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار
و استنکاف و عن صمیم القلب از قلب اعتذارات استیکاف کرد ایشان در مبالغه مغالبه
نموده در آستانهٔ مقدسه بعهد و یمین یمین متابعت مبایعت در دادند شاهزاده ناچار
متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی و ستین و مائه بعد الالف در ارض میمنت مالوف
براورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را انبساط و انبساط مانوس نمود وجود مطهرش
مظهر آیات و ما جعله الله الا بشری آمد و با لطف رحمت بدلهای پژمرده مژده رسان الکل عسر
یسرا پادشاهیش جبیرهٔ جروح جبر سلف شد و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسیم
الطافش النجم و الشجر یسجدان و در دار الضرب ضروب احسانش الشمس و القمر یسجدان با
انکه بیاض عارض کافور گونش از سواد خط مشکین مخطط نگشته بود برای اصلاح ریش دلهای
حاوی محاسن شیم آمد و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم است

در بیان جلوس ابراهیم خان در تبریز باغوای مفسدین خناس و تلک الایام نداولها بین الناس

اری الدنیا و زخرفها کگاس یدور علی اناس من اناس فلا یبقی علی احد کما لا یدوم بقاها
فی کف حاس ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس شاهرخی در هفدهم ذی الحجه انسال در

آذربایجان برجای برادر چون ابراهیم برادر نشست و بر وساده تسود توسد جسته مسند قرب الوساد

وطول السواد را عرض داد الدبران تلو الثریا و لا خیر فی دال الدبران او مرد محتال حرب بان

بوده و له رای فاتر و عذر حاضر و کلام کالعسل و الافعال کالاسل و لسان من رطب و یدمن

خشب کلاب احسانش کل آب و حبابش بی لقا تر از حباب و شراب مواعیدش اغر من السراب

نسایم رافتش سمایم الشمایم و سایه عنایتش مغفاة ریاحها السمایم و لو دا لو عدعا قرا لانجاز صلب

القحف لین الاعجاز منهله حرف منهال و سخائه سحاب منجال خلبه برق خلت و قلبه حول

قلب ما یخرج من فمه ما یوجد شیئ فیه یقول مرد فا بالیمین و یمین و لا یبسط الیمین الا لقبض الرب

والثمین من باش حبته من عدسه یحیل علیه منته ارزن من ابان و من ارکب ارکاب فرسه

فرسه اذل من حمار قبان بر صره زرهای سره و ناسره از مهر مهر من الکلیس ختم الکلیس ختم دا

اگر درهمی در همیان میان کسی گمان کردی در هم شدی و اگر فلسی بر تن ماهی دیدی خود را چو

عکس در آب افکندی بلد انت غزاله کیف بالله تکاله بیت عنکبوتش بر زوایا همه زنار تند

خانقاهی که تو اش مرشد کامل باشی با وصف اجتهادش در امر ریاست مقلد طریقه عم

وجور و تعدیش اعم ان الشراک قد قد من ادیمه شد سلطنت را با هنگ نادری کوک

کرده اما بی آهنگ نواخت و بازی عهد او را در بساط شاهی راست براه انداخت

لیکن کج باخت بل زاد فی الطنبور نغمة و فی الشطرنج نغلة بیت خاقانی اکنسان که طریق تع

میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار

کوز

کوز هر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست اذا الامی انسان سوء و قال بی بحوت الافحی و لهجا

من المتین اقول له کف الملام فانه غدا بین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از مجامعت قیام

منوده به تحریص و تحریض مفسدین و من یکون الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ شاه رخ بر تافت

قد اتخذ الباطل و غلا و از تبریز با احتشام موفور بعزم خراسان مجوق بعوق افراخت به و

اعزوق را با علیشاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت و مظاهرت قماقم قوم قمقم الله

غضبه از قم افائه رسم معارضت کرد و علی بدآ دار القمقم و زمانه بر تخت خفته اش صلای یا

ایهذا النائم المفترش لست علی شیئ فقم و انکمش الست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا مثل المعاد

و الکرش برزد و بعد از ورود بمنزل سرخه سمنان هنگامیکه رایض قضا در ورود خورشید را از

سبزه فلک عنان برکشید لشکر سرخه صلابت سر خود بر گرفته بعضی نزد شاهرخ شاه و بعضی

با وطان خود شتافتند ذ هبوا شغر بغر ابراهیم شاه از هجوم یا و دبارای متودیجانب قم

متاو تد شد مستحفظان شهر در صدد صد و منع در آمدند و او از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام

الدین محمد قزوینی یا و ارد هذا البلد الطیب قسم فیه بوظایف العبودیة قم قم من ادب حضرت

المعصومة بالجفن فناء ذلک المشهد قم از عین غبن دیده بر بسته جمعی را که با او بودند

بوقم و قم قم فرمان داده کمال بی شرمی در قتل و اسر و کند و کوب و رفت و روب

انتقام ظاهر ساخت ظاهر ساخت و بی ریا بوریا بر حصیری و نقیر نقیری باقی نگذاشت

خاک قم را قمامه یغما کرد و از آنجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت و در

لشکر رود لشکرور و دانداخت آن گروه که بفحوای ان تمسسکم حسنةٌ تسؤهم وان تصبکم سیّئةٌ یفرحوا بها در حالت رخا یار غار و در شداید مار غار بودند لتجدنّ اشدّ النّاس عداوةً در اینجا مصداق فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرّجال جوهر ذات منزّه از مبرّه آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق با ابراهیم شاه ممثّل و معاهدت را بمعاندت و موافقت را بمنافقت و مجالست را بمخالست و مخالست بمجالست مبدّل ساخته او را برهنه بر هنه و یکران از ران وافسر از سر او بر گرفتند اللّوم مع اللّئام یورث اللّوام کاشان و لنکر رود را اباره و بر سر و جان سکنه خاک جفا و آتش عدوان اثاره و اناره کرده بر نافخ ضرمه و مالک رزمه بل علی رجلٍ من القریتین ابقا نکردند ابراهیم شاه از الضوب بی جامه و ثوب و وثوب اختیار و با ندیم ندامت احبط من عشوا و اخیب من القابض علی الماء و اخجل من مقمور مقموع و مقهور بجد و دخرقان فرار نموده بقلعهٔ قلابور تحصّن برد اهل قلعه او را مقیّد ساخته نزد شاه رخ شاه شاه وجه عداة فرستادند در راه مرحلهٔ زندگانیش طی شد و فرس عمر عمرش پی و نعش او بارض اقدس رسید عیسی العوبر ابوسا و بموجب امر شاهی بنه و اسباب او را از قم حرکت داده با علیشاه بارض اقدس آوردند علیشاه نیز بقصاص خون شاهزادگان عسل قصاص از ذباب سیف قساسی چشید و با دیده نابینا سر در زیر پا دیده از عقب برادر بی روان روان شد و عاقبت طبع شرش سرش در کنار نهاد و کلّ شاه بر جلها تناط بعد از قضیهٔ نادر شاه و اولاد بیگناهش سالی بر نیامد که قضا گوش هر یک از

فتنه

از فتنه جویان را گوشمال تا ذیب قرطه ذو قوفتنکم هذا الّذی کنتم به تستعجلون در آویخت و تمامی اهل خلاف را بخلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الّا قلیلا ساخته معمورهٔ عمرات و مطمورهٔ مطمرات فرستاد تا ظهور دولتش در رداء نا ظهور حوادث اختفا یافت پرتو بروزی بر اهل روزگار ننمافت مهما تعش تره به ما قولّا الا یشوبه تره هر چند که این سخن ناس خنّاس را اگر للنّاس للحق کار نمون دلپذیر نیست و جز آشفتگی بار از ایشان را امری مرضی ضمیر نه و کاتب را بطعن لا تعرف بما لا تعرف مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی هنگام بر سیا مرا تهجرون از هر طرف خواهد آخت امّا اگر با جنان صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که شقاوت ابنای این عصر زیاده برین زیادست و از جفای ایشان تمام ایران شهرزور و ملک بیداد فستا گردون ما اقول لکم مصرع درخانه اگر کس است یکحرف بسست

شعر

فقل للدهر انت اصبت فالبس	برغمک دون ما ثوبی حداد
اذا قدمت خاتمة الرزایا	فقد عرضت سوقک الکساد

بیت

ای نام تو آرایش عنوان کلام	وی یاد تو آسایش هر بی آرام
در حیز امکان نصوّر نه کز	بی نام تو آغاز بگیرد انجام

افتتاح کلام و اختتام مرام بنام آن خدائیکه نام او مصباح زجاجهٔ روح است و پیغام او مفتاح دریچهٔ فتوح و صلواة و سلام بر پیغمبریکه ذکر آن باده نوشان محبت را صبوح است و مهر او

دریا نوردان بحر هدایت را کشتی نوح صلّی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

امّا بعد

بتوفیق و تائید حضرت متمّم الامور عمّت جلائل نعمه بین الجمهور فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر اعنی تاریخ درّهٔ نادره که گوهریست از بحر فصاحت و جوهریست از کان بلاغت کانّها کوکبٌ درّیٌ یوقد من شجرة مبارکة او کشجرة اصلها ثابتٌ و فرعها فی السّمآء یغنی کتابٌ حاز کلّ فضیلة وصار لتبنیه البریّة ضامنا مؤلّفه قد ابرز الحقّ خالصًا تبالیفه من بعد ما کان کامنا واعطی اسمه درّةً فاضیا بحق معناه ولم یک مائنا لقد بذل المجهود لله درّه فما کان فی نصح الخلایق خائنا از تصنیفات خاتم الفصحا و سیّد البلغا کوکب سماء فصاحت و مهدی بیدآء بلاغت میرزا محمّد مهدی خان المتخلّص بکوکب و تفسیر آیات و تبیین عبارات غامضهٔ الماخوذه من نسخة صحّحها و فسّرها مقبول الدّولة السّلطانیه منظور الحضرة الخاقانیه جامع المناقب الزّکیه و المراتب السّنیّه المعتمد الدّوله میرزا عبد الوهّاب بخطّ اقلّ عباد الله میرزا محمّد علی ابن مرحوم المغفور المستغرق فی بحار رحمة الله الملک الغفور میرزا محمّد اسمعیل شیرازی حسب الخواهش جناب سیادت مآب نجابت پناه آقا سیّد میرین صاحب در کارخانهٔ استاد المطبعین و المترسّمین داد و میان صاحب سمت انطباع و ارتسام یافت و کان ذلک الوقوع فی ۱۲ جمادی الثّانی ۱۲۷۰



شبیه نادرشاه

NÂDIR SHAH